

عمل

و

تئوری

بلشویسم

ترجمہ احمد صبا

فارسی / انگلیسی

The Practice and Theory of Bolshevism

Bertrand Russell

برتراند راسل

عمل و تئوری بلشویسم

ترجمه

احمد صبا



Bertrand Russell

The Practice and Theory of Bolshevism

چاپ اول / کتاب تهران، ۱۳۶۲

نشر الکترونیکی بهمن ماه ۱۳۹۱

BertrandRussell.mihanblog.com

- A_Drop_Of_Rain_50@Yahoo.com
- Farhad_1984@Ymail.com

فهرست

پیشگفتار مترجم.....	۵
توضیحی بر ویرایش دوم.....	۹
مقدمه.....	۱۱

بخش اول اوضاع کنونی روسیه

فصل اول: از بلشویسم چه انتظاری می‌رود.....	۱۷
فصل دوم: خصوصیات کلی.....	۲۳
فصل سوم: لنین، تروتسکی و گورکی.....	۳۱
فصل چهارم: کمونیسم و قانون اساسی در شوروی.....	۳۷
فصل پنجم: رکود صنایع روسیه.....	۴۳
فصل ششم: زندگی روزانه در مسکو.....	۴۹
فصل هفتم: شهر و روستا.....	۵۳
فصل هشتم: سیاست بین‌المللی.....	۵۷

بخش دوم تئوری بلشویسم

فصل اول: نظریه ماتریالیستی تاریخ.....	۶۷
فصل دوم: نیروهای تعیین کننده در سیاست.....	۷۳
فصل سوم: انتقاد بلشویک‌ها از دموکراسی.....	۷۷
فصل چهارم: انقلاب و دیکتاتوری.....	۸۳
فصل پنجم: ماشین و انسان.....	۸۹
فصل ششم: چرا کمونیسم روسی شکست خورده است.....	۹۳
فصل هفتم: شرایط موفقیت سوسیالیسم.....	۱۰۱

پیشگفتار مترجم

برتراند ویلیام آرتور راسل (۱۹۷۰ - ۱۸۷۲ م.) فیلسوف و ریاضی‌دان شهیر انگلیسی، گذشته از فلسفه و ریاضی، صاحب آثار متعدد در زمینه‌های متنوعی چون روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تعلیم و تربیت و سیاست نیز هست که در رشد فرهنگی و علمی قرن بیستم تأثیری عمیق داشته و وی را در شمار برجسته‌ترین متفکران جامع‌الاطراف معاصر قرار داده است.

راسل در سال ۱۸۹۰ وارد کالج ترینیتی^۱ دانشگاه کمبریج شد و در رشته ریاضی به تحصیل پرداخت و از سال ۱۸۹۳ نیز به فلسفه روی آورد. در سال ۱۸۹۴ برای نخستین بار ازدواج کرد و در دو سال بعد به تدریس در آمریکا و مطالعه اقتصاد در آلمان پرداخت و از این طریق با مارکسیسم آشنا شد. طی سال‌های ۱۳ - ۱۹۱۰ با همکاری آلفرد نورث وایتهد^۲ به تدوین اثر مهمش، Principia Mathematica (اصول ریاضی)، در سه جلد پرداخت که به ترتیب در سال‌های ۱۹۱۰، ۱۹۱۳ و ۱۹۲۰ منتشر شد و کوششی است برای استنتاج اصول و مفاهیم ریاضی از اصول اولیه منطق.

راسل به‌ویژه تا زمان ظهور نازیسم در آلمان صلح‌طلب سازش‌ناپذیری بود، به‌علت مخالفتش با شرکت بریتانیا در جنگ جهانی اول از تدریس در کالج ترینیتی اخراج (۱۹۱۶) و چندی بعد نیز به سبب اجتناب از خدمت وظیفه اجباری چهار ماه زندانی شد.

در سال‌های ۳۲ - ۱۹۲۷ راسل و همسر دومش سرپرستی مدرسه‌ای را به‌عهده گرفتند که در آن نظرات بدیع راسل درباره تعلیم و تربیت به آزمون گذارده شد و نتایج مثبت و منفی آن در آثار متعدد وی در باب مسائل تربیتی ارائه شده است. با شروع جنگ جهانی دوم به آمریکا مهاجرت کرد و به‌تدریس و سخنرانی پرداخت و در همین دوران کتاب مشهور «تاریخ فلسفه غرب»^۳ را به رشته تحریر درآورد. طی اقامت در آمریکا به‌خاطر ابراز صریح عقاید غیرمتعارفش جنجال‌های بسیار آفرید و به دادگاه نیز کشانیده شد و سرانجام هم در سال ۱۹۴۴ به انگلیس بازگشت و دوباره به‌تدریس در کالج ترینیتی پرداخت. راسل در سال ۱۹۵۰ به دریافت جایزه نوبل در ادبیات نائل آمد.

از سال ۱۹۵۲ به بعد نقش فعال‌تری را در امور سیاسی به‌عهده گرفت. با آزمایش بمب هیدروژنی از سوی آمریکا به‌شدت به‌مخالفت برخاست و یکی از رهبران پی‌گیر نهضت سراسری

1 Trinity.

۲ Alfred North Whitehead (۱۹۴۷ - ۱۸۶۱ م.) فیلسوف و ریاضی‌دان برجسته انگلیسی.

۳ The History of Western Philosophy، ترجمه نجف دریابندری.

مردم انگلیس برای خلع سلاح اتمی در اواخر دهه پنجاه بود. در سال ۱۹۶۳، بنیاد صلح راسل را تأسیس کرد و چندی بعد با یاری ژان پل سارتر و عده‌ای دیگر دادگاه بین‌المللی جنایات جنگ را به‌منظور بررسی جنایات جنگی آمریکا در ویتنام تشکیل داد که نقش مهمی در بسیج بین‌المللی افکار عمومی بر ضد تجاوز آمریکا ایفا کرد.

کتاب حاضر ثمره سفر وی به شوروی در سال ۱۹۲۰ است که برای نخستین بار در همان سال منتشر شد. امروزه بدون کمترین تردیدی می‌توان گفت که این کتاب یکی از آموزنده‌ترین آثاری است که در مورد انقلاب اکتبر روسیه و پی‌آمدهای آن نگاشته شده است. اغلب این آثار و به ویژه آن‌ها که به فارسی نگاشته یا برگردانده شده، یا از دیدگاه پیروان متعصب و یک‌جانبه‌نگر بلشویسم تدوین شده است و یا از موضع خصومت مطلق و به همان اندازه یک‌جانبه با آن.

اما گذشته از عقل سلیم که ظاهراً راسل بیش از بسیاری، اگر نه همه، طرفداران و مخالفان متعصب بلشویسم از آن برخوردار بود، امروزه تجربه هم نشان می‌دهد که این نوع کوشش‌ها هرگز نمی‌تواند مبنای مناسبی برای شناخت پدیده پیچیده‌ای باشد که به‌گونه‌های مختلف بر شکل‌گیری و فرجام تمامی رویدادهای مهم این عصر تأثیر گذارده است. در مقابل برتراند راسل در عمل و تئوری بلشویسم با اتکا به دانش اجتماعی و دقت فلسفی - منطقی کم‌نظیر خود، با مشاهده شخصی اوضاع روسیه بعد از انقلاب و ملاقات با اکثر رهبران آن، با گفتگو با مردم عادی شهر و روستا و شرکت در مجامع حزبی و دولتی و سرانجام با کاوش در مبانی ایدئولوژیک و نظری بلشویسم (که بعدها و پس از مرگ لنین و به منظور بهره‌برداری از اتوریته او، مارکسیسم لنینیسم نام گرفت) توانسته است تصویر گویایی از حساس‌ترین دوره انقلاب آن کشور و ماهیت بلشویسم عرضه کند.

این نوشته هم به‌عنوان یک سند تاریخی معتبر از اوضاع خاص روسیه در سال‌های اولیه انقلاب دارای اهمیت است، هم جوانبی از یک نظریه عام در باب انقلاب‌ها را در بر دارد و هم مفاهیم و اشاراتی را به‌دست می‌دهد که خواننده به‌واسطه و با تعمیق آن‌ها می‌تواند به تجزیه و تحلیل جامعه و جهان خود نشیند و از طی طریق فاجعه‌بار دنباله‌روی و ساده‌اندیشی ببرد.

گذشته از این‌ها، تحقیق بسیاری از پیش‌بینی‌های اساسی راسل، از جمله، نابودی کمونیست‌های صادق و قدیمی و جایگزینی آن‌ها توسط دیوان‌سالاران فرصت‌طلب و برقراری نظامی که بعدها زیر عنوان استالینیسم معروف شد و عدم امکان تحقق چنان انقلابی در جوامع غربی، نیز در خور تعمق فراوان است و قدرت تجزیه و تحلیل او را در مقایسه با کسانی نشان می‌دهد که در همان زمان انقلاب جهانی را قریب‌الوقوع می‌دانستند و یا با اعتماد به نفس

مشابهی سخن از فروپاشی سریع حکومت شوروی می‌راندند.

نثر *راسل* در این اثر، همانند سایر آثار او، روان و بی‌پیرایه است. اما این نباید به سهل‌انگاری در مطالعه آن بی‌انجامد، زیرا ظرافت و اهمیت بسیاری از مفاهیم نکات و توازی‌های تاریخی که در این کتاب به کار برده است، طی شصت و چند سالی که از تدوین آن می‌گذرد تنها به تدریج بر بسیاری صاحب‌نظران آشکار شده است. در این مورد همین اشاره کافی است که حتی اندیشمندان مستقل مارکسیست نیز امروزه مبنای انتقاد خود را از جامعه شوروی یا «مارکسیسم لنینیسم» بر پایه‌ای استوار می‌سازند که *راسل* در **عمل و تئوری بلشویسم**، غالب ارکان آن را مشخص کرده بود.

این را نیز باید به یاد داشت که مشاهدات *راسل* در زمانی تدوین شده است که اکثر روشنفکران غرب آن چنان مسحور انقلاب روسیه بودند که یا اساساً توجهی به جوانب مخرب و منفی آن نمی‌کردند و با به انحرافات و عملکردهای فاجعه‌آفرین انقلابی‌های آن دیار به دیده اغماض می‌نگریستند و به بهانه‌ها و عناوین مختلف در پی توجیه آن‌ها بر می‌آمدند. اما *راسل* در عین ضدیت آگاهانه‌ای که با سرمایه‌داری و سیاست‌های استعماری و تجاوزکارانه دول بزرگ غرب داشت و تا به آخر نیز با ایجاد بنیاد **صلح راسل** و تشکیل **دادگاه جنایات جنگی آمریکا در ویتنام** از آن دست نکشید، هرگز مسحور شمارها و تبلیغات و یا حتی قهرمانی‌ها و رنج‌های انقلابیان روسیه نگشت. همین آزادی و استقلال نظری و عملی *راسل* بود که بیش از هر چیز او را قادر ساخت تا با گشاده‌نظری و همدلی به بررسی و داوری درباره انقلاب روسیه بنشیند و سربلند به‌در آید.

اما این همه بدان معنا نیست که همه داوری‌ها و نظرات *راسل* درست بوده و هست. نه داوری تاریخ تاکنون چنین رأیی را در مورد کس یا نظریه‌ای صادر کرده و نه اصولاً تطور تاریخ امکان تحقق چنین امری را فراهم می‌کند. *راسل*، خود نیز، زمانی که به موقتی یا تجربی بودن نتایج علمی اشاره می‌راند، بر همین نکته تأکید دارد. به عنوان نمونه‌ای از این گونه خطاها که به‌خصوص در بازنگری‌های تاریخی قابل تشخیص است، می‌توان به نظر خوش‌بینانه *راسل* در باب نقش و رسالت علم و کوشش‌های علمی اشاره کرد که، دست‌کم، در عصر سلاح‌های اتمی به زیر سؤال رفته است. به‌علاوه، به‌رغم حسن ظن و دقتی که در تدوین این کتاب به کار رفته، باید به‌خاطر سپرد که نویسنده آن، پرورش یافته محیط و تمدن خاصی است که خواسته و ناخواسته در دیدگاه‌هایش تأثیر گذارده و بدیهی است که تمامی این نظرگاه‌ها یا قضاوت‌ها نمی‌تواند، به‌ویژه، از سوی فردی از «جهان سوم» یا یک مسلمان پذیرفته شود و خواننده باید در نظر داشته باید که حفظ امانت در ترجمه به‌هیچ‌رو به منزله پذیرش تمام مطالب ترجمه

شده نیست.

در طول ترجمه توضیحات نویسنده که با علامت «-ن.» مشخص شده، و املاء لاتین برخی اسامی و عبارات به صورت زیرنویس در پایین صفحات آمده است و در موارد ضروری توضیحی توسط مترجم در متن وارد شده که با [...] مشخص شده است. در پایان کتاب هم یادداشت‌هایی درباره اشارات نویسنده آورده شده که به توضیح بیشتری نیاز دارد.^۱ در خاتمه باید از آقای محمد اطلسی به خاطر راهنمایی‌های ارزنده‌شان در طول ترجمه تشکر کنم.

احمد صبا

مرداد ماه ۶۲

۱ در نسخه دیجیتال توضیحات مترجم به صورت پانویس آمده و با علامت «م» مشخص شده است.

توضیحی بر ویرایش دوم

اگرچه این کتاب در ۱۹۲۰ نوشته شده است، در چاپ جدید تنها دو تغییر در متن صورت گرفته است. از یک سو فصلی را که من نویسنده‌اش نبودم حذف کردم، و از سوی دیگر لازم تشخیص دادم که برای تطبیق مطالب با مفهوم جدید واژه‌ها، «کمونیسم» را در بسیاری جاها به «سوسیالیسم» تبدیل کنم، زیرا در ۱۹۲۰ هنوز تمایز دقیقی که امروزه بین این دو واژه پیدا شده است وجود نداشت و در صورتی که این تغییر انجام نمی‌شد بعضی مطالب سوء تعبیر می‌شد. اگر کتاب را امروز می‌نوشتیم، بعضی مطالب را به‌نحو دیگری بیان می‌کردم، اما در رئوس مطالب نقطه نظرهای قبلی را که در ۱۹۲۰ نسبت به انقلاب روسیه داشتم حفظ کرده‌ام و تحولات بعدی آن بی‌شبهت به آن چیزی نبوده است که انتظارش را داشتم.

اکتبر ۱۹۴۸

مقدمه

انقلاب روسیه یکی از حماسه‌های بزرگ تاریخ جهان است و طبیعی است که آن را با انقلاب فرانسه مقایسه کنیم، اما در حقیقت اهمیتی بیشتر دارد. این انقلاب تغییرات بیشتری در زندگی روزمره، ساختار جامعه و همچنین عقاید افراد می‌دهد. فرق بین این دو انقلاب در تفاوت بین مارکس و روسو مجسم می‌شود. روسو نرم‌خو و احساساتی است و با توسل به عواطف و احساسات، در پی مرزبندی دقیق [اجتماعی] نیست. اما اندیشه مارکس مانند هگل سیستماتیک است و با تفکر محض عقلی به ضرورت تاریخی و رشد تکنیکی توسل جسته و دیدگاهی به انسان عرضه می‌کند که در آن بشر بازچه دست نیروهای قدرتمند مادی است. بلشویسم حاوی مجموعه‌ای از خصوصیات انقلاب فرانسه و صدر اسلام است که نتیجه‌اش پدیده‌ای کاملاً جدید است که تنها با تفحص صبورانه و صادقانه قابل درک است.

قبل از ورود به بحث می‌خواهم حتی‌المقدور به‌طور صریح و روشن دیدگاه خود را در مورد این پدیده جدید بیان کنم:

مهم‌ترین خصیصه انقلاب روسیه سعی آن در تحقق سوسیالیسم بوده است. به نظر من سوسیالیسم برای دنیا ضروری است و عمل قهرمانانه روسیه امید بشر را به گونه‌ای مشتعل ساخته که برای تحقق سوسیالیسم در آینده، حیاتی است. بنابراین اگر این انقلاب را فقط کوششی باشکوه بدانیم که بدون آن موفقیت نهایی غیرمحتمل است، بلشویسم^۱ شایسته حق‌شناسی و تحسین بشریت مترقی است.

اما روشی که مسکو برای رسیدن به سوسیالیسم انتخاب کرده روشی است نو، خشن و خطرناک. این روش جسورانه‌تر از آن است که به بهای مخالفتی که ایجاد می‌کند عنایتی ورزد. من معتقد نیستم که بتوان نوع با ثبات یا دلخواهی از سوسیالیسم را با این روش برقرار نمود و با توجه به شرایط کنونی سه امر را امکان‌پذیر می‌دانم. نخست آنکه بلشویسم سرانجام مغلوب

۱ در سال ۱۸۹۸ «حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» (R. S. D. L. P.) از ائتلاف تعدادی گروه‌ها و محافل غیرقانونی روشنفکری و کارگری تحت رهبری تئوریک پلخائف تشکیل شد. از سال ۱۹۰۳ مقدمات انشعاب این حزب به دو جناح بلشویک (اکثریت) به‌رهبری لنین و منشویک (اقلیت) به‌رهبری مارتف و پلخائف فراهم شد که در سال ۱۹۱۲ به جدایی کامل آن‌ها انجامید. پس از انقلاب فوریه (ر. ک. به پانویس شماره ۳ صفحه ۴۳)، اختلافات این دو حزب شدت گرفت و به‌ویژه پس از جنگ داخلی روسیه (۲۰ - ۱۹۱۸) و شکست نیروهای طرفدار تزار، بلشویک‌ها به سرکوب منشویک‌ها و سایر احزاب پرداختند و سرانجام آن‌ها را منحل اعلام کردند. حزب بلشویک نیز در سومین کنگره خود در سال ۱۹۱۸ نام خود را به «حزب کمونیست شوروی (بلشویک)» تغییر داد. «م».

سرمایه‌داری شود. دوم، پیروزی بلشویسم به همراه از بین رفتن ایده‌آل‌هایش و برقراری یک رژیم امپریالیستی به سیاق ناپلئون، و سوم نبردی جهانی و طولانی که تمدن قربانی آن خواهد بود و تمام مظاهرش من جمله سوسیالیسم فراموش خواهد شد.

دلیل اشاره من به مظاهر نامطلوب جامعه امروزی روسیه اینست که فکر نمی‌کنم روش بین‌الملل سوم^۱ بتواند به هدف مطلوب خود نائل شود. اگر قرار است جهان به جایی برسد که غربیان هم‌دل با هدف‌های اولیه بلشویک‌ها آرزو دارند، درس‌هایی است که باید آموخته شود. من فکر نمی‌کنم که بتوان این درس‌ها را جز با بررسی صریح و همه جانبه عوامل شکست‌های روسیه آموخت. به نظر من این عوامل کمتر از آنکه به جزئیات مربوط باشد مربوط به فلسفه ناشکیبایی است که بدون تدارک کافی در عقاید و عواطف مردان و زنان عادی، سعی در برقراری دنیایی نوین دارد.

اگرچه اعتقاد ندارم که بتوان سوسیالیسم را با گسترش بلشویسم به فوریت تحقق بخشید، اما معتقدم که حتی اگر بلشویسم شکست بخورد باز مظهر تلاش افسانه‌ای و قهرمانانه است که بدون آن پیروزی نهایی ممکن است هرگز به ثمر نرسد. اگر قرار است که صنعت خادم انسان باشد و نه مخدوم آن، تجدید بنای بنیانی اقتصاد و به تبع آن تغییرات ژرفی در شیوه‌های تفکر و احساس ما در فلسفه، هنر و روابط انسانی شخصی مطلقاً لازم است. من در تمام این خواست‌ها با بلشویک‌ها همگامم. انتقاد سیاسی من از آن‌ها تنها هنگامی مطرح می‌شود که به نظر می‌رسد روش‌های بلشویک‌ها از آرمان‌هایشان دوری جسته است.

اما جنبه دیگری از بلشویسم نیز وجود دارد که به‌نحو بنیانی‌تری با آن مخالفم. بلشویسم تنها یک مکتب سیاسی نیست، بلکه مذهبی است با جزئیات پیچیده و کتب مقدس خاص خود. وقتی/ننین سعی در اثبات پیشنهادی دارد، در صورت امکان این امر را با نقل قول از کتب مارکس و انگلس انجام می‌دهد. یک کمونیست تمام‌عیار کسی نیست که فقط به مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه و تقسیم حتی‌المقدور مساوی محصولات آن معتقد باشد، بلکه کسی است که به تعدادی باورهای پیچیده و جزمی معتقد است - مثلاً ماتریالیسم فلسفی^۲ - که

۱ Communist International, Comintern, The Third International بین‌الملل سوم،

کمیترن: در مارس ۱۹۱۹ از گرد هم آمدن احزاب کمونیست و سوسیالیست چپ به دعوت حزب کمونیست شوروی در مسکو تشکیل شد و به‌عنوان «ستاد فرماندهی» جنبش‌های ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی شهرت داشت ولی در عمل مبدل به وسیله‌ای برای پیشبرد مقاصد حکومت شوروی گشت. در ۱۵ مه ۱۹۴۳ برای توسعه همکاری بین کمونیست‌ها و غیر کمونیست‌ها در مبارزه با آلمان نازی توسط استالین منحل شد. «م».

ممکن است درست هم باشد اما از نظر علمی نمی‌توان درستی آن‌ها را با قاطعیت اثبات کرد. این عادت به قبول بی‌قید و شرط مطالبی که به‌طور عینی مشکوک هستند اموری است که جهان از عصر رنسانس به بعد تدریجاً از بند آن رها شده و به‌سوی شک مثبت و پر ثمری سیر کرده است که سازنده جهان‌بینی علمی است. به‌نظر من جهان‌بینی علمی برای نسل بشر بی‌اندازه مهم است. اگر یک سیستم عادلانه‌تر اقتصادی تنها در صورتی قابل حصول باشد که تفحص آزاد ممنوع شود و بشر به زندان فکری قرون وسطی باز فرستاده شود، به‌نظر من بهایی بس گراف پرداخته شده است. قابل انکار نیست که عقاید جزمی در کوتاه مدت برای مبارزه مفید هستند. اگر همه کمونیست‌ها با تعصب به‌باورهای خود مومن باشند و در مقابل طرفداران سرمایه‌داری خوی شکاکانه خود را حفظ کنند، می‌توان تصور کرد که کمونیست‌ها پیروز می‌شوند؛ در حالی که اگر موضوع عکس شود، سرمایه‌داران پیروز خواهند شد. از رفتار دنیای سرمایه‌داری نسبت به روسیه شوروی، دول متعهد نسبت به دول مرکزی^۱ و انگلیس نسبت به ایرلند و هند آشکار است که صاحبان کنونی قدرت هنگامی که احساس خطر کنند از هیچ بی‌رحمی، پیمان‌شکنی و سبعتی فروگذار نخواهند کرد. اگر برای سرنگونی سرمایه‌داران تعصب مذهبی لازم است، این آن‌ها هستند که مسئول اولیه نتایج پلید این تعصباند و می‌توان امید داشت که با خلع ید از آن‌ها، تعصب نیز از میان خواهد رفت؛ همان‌طور که تعصبات دیگر در گذشته از بین رفته‌اند.

صاحبان کنونی قدرت افراد شریری هستند و طریقه کنونی زندگی محکوم به فناست. گذار به جامعه جدید با حداقل خونریزی و با حفظ حداکثر پدیده‌های ارزشمند تمدن کنونی مشکل بزرگی است. این مشکل دغدغه خاطر اصلی من در طول نگارش این کتاب بوده است و کاش می‌توانستم امیدوار باشم که حل این مشکل با کمی اعتدال و عواطف انسانی از سوی کسانی که از مزایای غیرعادلانه دنیای فعلی برخوردار هستند آسان‌تر شود.

این کتاب حاصل سفر من به روسیه و مقدار زیادی مطالعه و مباحثه قبل و بعد از سفر است. به‌نظرم بهتر آمد که مشاهدات خود را جدا از مسائل تئوریک ارائه کنم و سعی کرده‌ام که تأثرات و مشاهداتم را بدون هیچ تعصبی بر له یا علیه بلشویک‌ها بیان کنم. در این سفر محبت و لطف بسیار زیادی نسبت به من ابراز شد و باید به‌خاطر آزادی کاملی که در تحقیقاتم برایم

۱ جنگ جهانی اول از ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ بین دول متحد (متفق - متفقین) شامل انگلیس، فرانسه، روسیه، ژاپن، ایتالیا، آمریکا (از آوریل ۱۹۱۷) و دول مرکزی شامل آلمان، اتریش، مجارستان، عثمانی... درگرفت که منجر به پیروزی دول متحد شد. در متن هر جا که نویسنده از «جنگ اخیر»، «جنگ بزرگ» یا «جنگ» به‌طور خاص نام می‌برد منظور وی جنگ جهانی اول است. «م».

قائل شدند از آن‌ها تشکر کنم. من آگاه هستم که کمتر از آن در روسیه بوده‌ام که بتوانم با اطمینان کامل به داوری نشینم، اما در این نقص با اکثر غربیان دیگری که از زمان انقلاب اکتبر در مورد روسیه نوشته‌اند شریکم. به نظر من بلشویسم به قدری مهم است که تقریباً در هر پرسش سیاسی، لازم است نقطه نظرها درباره آن مشخص شود. امیدوارم که با تدوین این کتاب کمکی به دیگران کرده باشم تا در این باره به نقطه نظرهای روشنی دست یابند، حتی اگر این مهم از طریق مخالفت با آن چه من نوشته‌ام، حاصل شود.

برتراند راسل

سپتامبر ۱۹۲۰

اوضاع کنونی روسیه

- فصل اول: از بلشویسم چه انتظاری می‌رود
- فصل دوم: خصوصیات کلی
- فصل سوم: لنین، تروتسکی و گورکی
- فصل چهارم: کمونیسم و قانون اساسی در شوروی
- فصل پنجم: رکود صنایع روسیه
- فصل ششم: زندگی روزانه در مسکو
- فصل هفتم: شهر و روستا
- فصل هشتم: سیاست بین‌المللی

از بلشویسم چه انتظاری می‌رود

برای درک بلشویسم دانستن حقایق کافی نیست بلکه لازم است با تخیل یا هم‌دلی روحیه جدیدی را بشناسیم. کار عمده بلشویک‌ها خلق یک امید، یا تحکیم و وسعت بخشیدن به امیدی است که قبلاً محدود به عده کمی بود. این جنبه نهضت، در خارج از روسیه نیز به آسانی قابل درک است - شاید در خارج روسیه درک آسان‌تر باشد زیرا شرایط امروزی روسیه آینده دور را مبهم جلوه می‌دهد. اما فهم اوضاع واقعی روسیه بدون در نظر گرفتن امیدی که نیروی محرکه آن است، سطحی خواهد بود. و این مانند آن است که گوشه‌گیری زاهدان مصر قدیم را بدون انتظار آنان برای سعادت ابدی در مقابل فداکاری‌های دنیوی، شرح دهیم.

من همان قدر می‌توانم در امیدهای بلشویک‌ها شریک باشم که در امیدهای زاهدان مصر؛ و هر دو را فریبی فاجعه‌بار می‌دانم که حاصل آن قرن‌ها تاریکی و خشونت بیهوده بر زمین است. اصول موعظه بر فراز کوه^۱ قابل ستایش‌اند، اما تأثیر آن بر افراد هادی با آنچه مورد نظر بود فرق بسیار داشت. پیروان مسیح یاد نگرفتند که دشمنانشان را دوست بدارند یا گونه دیگر را جلو بیاورند. در عوض، تفتیش عقاید و سوزاندن افراد را برپا کردند تا اندیشه انسان را در زیر یوغ رهبانیت جاهل و تحمل‌ناپذیر قرار دهند، هنر را تنزل دهند و علم را برای هزار سال خاموش کنند. این‌ها نتایج اجتناب‌ناپذیر اعتقاد تعصب‌آمیز به تعالیم و نه خود تعالیم است. امیدهایی که الهام‌بخش کمونیسم است نیز اساساً همان قدر قابل ستایش‌اند که موعظه بر فراز کوه مسیح، اما به همان اندازه نیز نسبت به آن‌ها تعصب ورزیده می‌شود و احتمالاً به همان اندازه نیز زبان‌بار خواهند بود. بی‌رحمی در نهاد بشر است و تعصب پوششی بر بی‌رحمی. رحم و شفقت بی‌ریا در میان متعصبان کمتر پیدا می‌شود و آن‌هایی که صادقانه از بی‌رحمی بیم دارند در قبول ایمان تعصب‌آلود محتاط‌ترند. من نمی‌دانم که آیا می‌توان از قدرت‌گیری جهانی بلشویسم

۱ The Sermon on the Mount، موعظه بر فراز کوه: این موعظه که یکی از مؤثرترین خطبه‌های انجیل

است توسط مسیح و در بالای کوه برای شاگردانش ایراد شده است و چنین شروع می‌شود:

«خوشا به حال کسانی که از فقر روحی خود آگاهند، زیرا پادشاهی آسمان‌ها از آن ایشان است

خوشا به حال ماتم‌زدگان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت

خوشا به حال فروتنان، زیرا ایشان مالک جهان خواهند شد

«.....»

(انجیل فارسی، چاپ دوم، ۱۹۷۸ م. - انتشارات انجمن کتاب مقدس، تهران - ص ۱۱) «م».

جلوگیری کرد یا نه. اما حتی اگر نتوان، متقاعد شده‌ام که آن‌هایی که در برابر آن به‌خاطر عشق به بی‌عدالتی‌های دیرین، که به‌نام روح آزاد بشر ایستاده‌اند، حاملان بذره‌های ترقی خواهند بود که بعد از پایان دوره بارداری جهان، زندگی نویی از آن جوانه خواهد زد.

جنگ^۱ در اروپا حالتی از یأس و نومیدی بر جای گذاشته است که مذهبی جدید، به‌عنوان تنها عامل قادر به دمیدن شور زندگی در انسان‌ها را می‌طلبند. بلشویسم این مذهب جدید است که وعده‌های شکوهمندی عرضه می‌کند: پایان بی‌عدالتی بین غنی و فقیر، پایان بردگی اقتصادی و پایان جنگ. بلشویسم پایان جدایی طبقاتی را که محیط سیاسی را آلوده و سیستم صنعتی را تهدید به نابودی می‌کند، وعده می‌دهد. وعده می‌دهد که به سوداگری^۲، دروغ‌ظریفی که انسان را به تحسین هر چیز بر طبق ارزش پولی و ارزش پولی را نیز اغلب تابعی از بوالهوسی‌های متمولین بیکاره می‌کند، خاتمه دهد. وعده دنیایی را می‌دهد که در آن همه مردان و زنان از طریق کار سلامت نفس خود را حفظ می‌کنند، جایی که در آن تمام کارها به نفع جامعه و نه فقط به نفع عده‌ای غارتگر ثروتمند خواهد بود. جامعه‌ای که در آن بی‌علاقگی، بدبینی، فرسودگی و همه بدبختی‌های پیچیده کسانی که شور فعالیت ندارند و شرایط هم امکان بطالت آن‌ها را فراهم آورده است از میان خواهد رفت، کار سالم جایگزین کاخ‌ها و کوخ‌ها، پلیدی‌های بیهوده و محرومیت‌های بی‌ثمر خواهد شد. کارورزان، مردان و زنانی خواهند بود که به اندازه کافی، اما نه زیاد از حد کار می‌کنند و نه مجالی برای بدبینی دارند و نه دلیلی برای نومیدی.

نظام سرمایه‌داری موجود محکوم به فناست. بی‌عدالتی‌های آن به قدری روشن است که تنها جهالت و سنت باعث تحمل آن توسط مزدبگیران می‌شود. هنگامی که جهالت کاهش می‌یابد سنت تضعیف می‌شود و جنگ مطلقه تمام سنت‌ها را پایان بخشیده است. البته ممکن است که به دلیل نفوذ آمریکا، سلطه سرمایه‌داری برای پنجاه سال دیگر دوام آورد، اما دائماً ضعیف‌تر خواهد شد و هرگز به موقعیت بلامنازع‌ای که در قرن نوزدهم داشت، باز نخواهد گشت. سعی در برپا نگه‌داشتن آن، انحراف بیهوده نیرویی است که می‌تواند در برپایی پدیده نوینی صرف گردد. نمی‌دانم آیا این پدیده نوین بلشویسم است یا چیزی دیگر؛ و نیز نمی‌دانم که آیا بهتر از سرمایه‌داری است یا بدتر از آن. اما تردیدی ندارم که نظام جدید یا نوعی سوسیالیسم خواهد بود یا بازگشتی به بربریت و جنگ‌های بیهوده نظیر آنچه که در دوران تهاجم بربرها^۳ رخ

۱ جنگ اول جهانی (۱۸ - ۱۹۱۴) - ن.

2 Commercialism.

۳ منظور تهاجم قبایل غیرمتمدن هون، استروگت، ویزیگت، بورگند و فرانک به امپراتوری روم در ←

داد. اگر بلشویسم تنها رقیب نیرومند و مؤثر سرمایه‌داری باقی بماند، فکر می‌کنم که نتیجه جز هرج و مرج و نابودی نخواهد بود و هیچ نوعی از سوسیالیسم برقرار نخواهد شد. این باور، که برای آن دلایلی ارائه خواهم داد، یکی از زمینه‌هایی است که بر اساس آن با بلشویسم مخالفم. اما مخالفت با بلشویسم از دیدگاه طرفداری از سرمایه‌داری به‌نظر من کاملاً بیهوده و خلاف جهت حرکت تاریخ در عصر حاضر است.

اثر بلشویسم به‌عنوان یک امید انقلابی در خارج از روسیه بیشتر از داخل شوروی است. حقایق تلخ تأثیر زیادی در نابودی امید در میان کسانی که تحت دیکتاتوری مسکو زندگی می‌کنند، داشته است. مع‌هذا حتی در داخل روسیه نیز حزب کمونیست که تمام قدرت سیاسی در دستانش متمرکز است، هنوز با امید زنده است، گرچه فشار حوادث این امید را غم‌آور، سخت و تا حدی بعید کرده است. همین امید است که باعث توجه به نسل جدید گردیده است. کمونیست‌های روسیه اغلب اعتراف می‌کنند که برای نسل قدیم امید زیادی نیست و خوشی نصیب بچه‌هایی خواهد شد که تحت رژیم جدید رشد خواهند کرد و از ابتدا بر اساس طرز تفکر جمعی مورد نظر کمونیسم شکل می‌گیرند. آن‌ها امیدوارند که بعد از یک نسل بتوانند روسیه‌ی آرمانی خود را تحقق بخشند.

امیدی که بلشویسم در غرب ایجاد کرده است بلاواسطه‌تر و جنبه‌های فاجعه‌بار آن کمتر بوده است. سوسیالیست‌های غربی که از روسیه بازدید کرده‌اند مناسب دیده‌اند که از جنبه‌های خشن‌تر رژیم کنونی چشم‌پوشی کنند و در میان پیروان خود این باور را انتشار داده‌اند که اگر جنگ و تحریم در کار نبود، جامعه آرمانی به‌سرعت در آن‌جا تحقق می‌یافت. حتی اغلب سوسیالیست‌هایی که به کاربرد بلشویسم در مورد کشورهای خودشان اعتقادی ندارند نیز کمک چندانی در مورد ارزیابی شایستگی‌ها یا عدم شایستگی‌های روش بلشویک‌ها به مردم نکرده‌اند. در نتیجه این فقدان شهادت، سوسیالیسم غربی در خطر استحاله به بلشویسم قرار گرفته است، بی‌آنکه بهای آن را بداند یا از نامعلوم بودن نیل به هدف مطلوب در غایت امر، آگاه باشد. من معتقدم که برای رسیدن به سوسیالیسم؛ غرب می‌تواند روش‌های کم‌رنج‌تر و مطمئن‌تر از روش‌هایی را که در روسیه الزامی به‌نظر رسیده است به‌کار ببرد. به‌گمان من، با اینکه انواعی از سوسیالیسم بسیار بهتر از سرمایه‌داری هستند، انواع دیگری نیز وجود دارد که بدتر از آنند. من سوسیالیستی که در حال پیاده شدن است را نه فقط فی‌نفسه، بلکه بیشتر به‌خاطر سد محکمی که در برابر پیشرفت‌های آتی ایجاد می‌کند از انواع بدتر می‌دانم.

برای قضاوت در مورد بلشویسم بر اساس وقایع مشهود در روسیه کنونی لازم است عوامل

مختلفی را که به یک نتیجه واحد می‌انجامند، جدا کنیم. نخست، روسیه یکی از کشورهای است که در جنگ شکست خورده و این امر به پیدایش شرایطی مشابه آلمان و اتریش انجامیده است. به‌عنوان مثال، کمبود غذا مشکلی است که ظاهراً در هر سه کشور یکسان است. بنابراین، برای رسیدن به مشخصات ویژه بلشویسم ابتدا باید پدیده‌های مختص کشورهای جنگ‌زده را حذف کنیم. بعد به عواملی می‌رسیم که روسی هستند و کمونیست‌های روسی نیز بالطبع مثل بقیه روس‌ها، و نه مثل بقیه کمونیست‌ها، در آن‌ها شریکند. به‌عنوان مثال در آنجا بی‌نظمی، هرج و مرج و اتلاف کاری زیادی وجود دارد که غربی‌ها (و به‌خصوص آلمانی‌ها) را حتی اگر طرفدار سیاسی جدی بلشویک‌ها هم باشد، تکان می‌دهد. به‌عقیده من اگرچه به استثنای عده معدودی افراد قابل، حکومت روسیه از نظر سامانی ضعیف‌تر از یک حکومت آلمانی یا آمریکایی در شرایط مشابه است، مع‌هذا بیانگر کارآمدترین ساماندهی در روسیه است و در جلوگیری از هرج و مرج از هر حکومت احتمالی دیگر مؤثرتر است. همچنین ناشکیبایی و فقدان آزادی را که از رژیم تزار به ارث مانده است احتمالاً می‌توان بیشتر یک عامل روسی دانست تا کمونیستی. اگر حزب کمونیست در انگلستان به قدرت برسد، احتمالاً با مخالفت‌های غیر مسئولانه کمتری روبرو خواهد شد و قادر به نشان دادن سعه صدری بیشتر از هر حکومت روسی خواهد بود که نخواهد ساقط شود. اما این امری نسبی است و قسمت اعظم استبدادی که شاخص بلشویک‌ها است منبعث از جوهر فلسفه اجتماعی آن‌ها است و در هر جامعه که این فلسفه سلطه یابد آن استبداد نیز به ناگزیر، حتی اگر به صورت ملایم‌تری، ظاهر خواهد شد.

در میان حامیان غربی بلشویسم چنین مرسوم شده است که خشونت‌های آن را به‌عنوان امری ناشی از ضرورت ایستادگی در برابر تهاجم دول متحد و مزدوران آن‌ها توجیه کنند. بدون شک بسیاری از ناخوشایندترین پدیده‌ها در اوضاع کنونی مولود همین ضرورت هستند و دول متحد نیز به‌خاطر مخالفت خصمانه و بیهوده خود، بار سنگینی از مسئولیت و گناه بر گردن دارند. اما انتظار بروز چنین دشمنی‌ای همواره بخشی از نظریه بلشویسم بوده است. از یک سو در نظریه جنگ طبقاتی، مخالفت گسترده و خصمانه با اولین کشور کمونیستی پیش‌بینی شده بود و از سوی دیگر وجود چنین نظریه‌ای خود یکی از عوامل محرک چنین مخالفتی بوده است. کسانی که مواضع بلشویک‌ها را می‌پذیرند، باید انتظار خصومت ناگوار کشورهای سرمایه‌داری را نیز داشته باشند. شایسته نیست که روش‌های بلشویک‌ها را در پیش گرفت مگر اینکه این روش‌ها، به‌رغم دشمنی‌ها، به نتایج خوبی منتهی شوند. گفتن اینکه سرمایه‌داران افراد پلیدی هستند که ما هیچ مسئولیتی در برابر کردارشان نداریم غیرعلمی و به‌ویژه برخلاف

اصل مارکسیستی جبر اقتصادی^۱ است. بنابراین می‌توان ناکامی‌هایی را که به علت دشمنی دول متحد در روسیه پدید آمده است نه پدیده‌هایی خاص روسیه، بلکه جزء ذاتی گذار به کمونیسم، بر مبنای روش بلشویکی، دانست. بدین‌سان، حتی می‌توانیم گامی فراتر برداریم و بگوییم که خرابی و ویرانی ناشی از جنگ ناموفق، برای پیروزی بلشویک‌ها ضروری بوده است، زیرا جامعه‌ای مرفه هرگز به چنین روش‌هایی برای تجدید بنای بنیادی اقتصاد متوسل نمی‌شود. می‌توان تصور کرد که انگلستان بعد از یک جنگ ناموفق که به از دست دادن هند بیانجامد - اتفاقی که در چند سال آینده غیر محتمل نیست - بلشویک شود. اما در حال حاضر مزدبگیر معمولی انگلیسی حاضر نیست وضع فعلی خود را برای نتایج مشکوک یک انقلاب به خطر اندازد. بنابراین می‌توان فرض کرد که ویرانی وسیع یکی از شرایط جدایی‌ناپذیر برقراری کمونیسم است مگر این که واقعاً ممکن می‌بود کمونیسم را کم و بیش به‌طور صلح‌آمیز و با روش‌هایی که حتی به‌طور موقت هم منجر به نابودی حیات اقتصادی کشور نمی‌شوند بنا کرد. اگر قرار بر تحقق امیدهایی است که کمونیسم در ابتدا ملهم از آن بود و طرفداران غربی آن هنوز هم از آن ملهم هستند، باید با مشکل به حداقل رساندن خشونت در دوره گذار روبرو شد. بدبختانه نقش خشونت برای بسیاری از انقلابیون پر شور خوشایند است و آن‌ها علاقه‌ای به اجتناب هرچه بیشتر از آن احساس نمی‌کنند. نفرت از دشمنان آسان‌تر و بسیار شدیدتر از عشق به دوستان است، اما از انسان‌هایی که بیشتر در پی صدمه زدن به مخالفین هستند تا در اندیشه خیر و صلاح بشر، نباید انتظار فرجی داشت.

خصوصیات کلی

من در یازدهم مه وارد روسیه شوروی شدم و در ۱۶ ژوئن [۱۹۲۰] از آن خارج شدم. مقامات شوروی به شرطی با سفر من موافقت کردند که با «هیئت کارگری بریتانیا»^۱ سفر کنم. شرطی که بالطبع با آن کاملاً موافق بودم و هیئت نیز با لطف تمام به من اجازه همراهی را داد. از سرحد تا پتروگراد را، مانند بقیه طول سفر، با قطار دولوکسی که پوشیده بود از شعارهایی در رابطه با انقلاب اجتماعی و پرولتاریای همه کشورها، آمدم. همه جا توسط هنگ‌های سربازان استقبال می‌شدیم که در حین نواختن سرود «انترناسیونال»^۲ سلام نظامی می‌دادند و غیرنظامی‌ها نیز کلاه‌هایشان را برمی‌داشتند. خطابه‌های خیر مقدم توسط مقامات محلی خوانده می‌شد و کمونیست‌های برجسته‌ای که در معیت ما بودند نیز در پاسخ اظهاراتی می‌کردند. در طول مسیر ما تا کالسکه‌ها، سواره‌نظام باشکوه باشکیر^۳ با یونیفرم‌های براق می‌ایستادند؛ و خلاصه ترتیب همه چیز طوری داده شده بود که ما خود را مانند ولیعهد انگلیس حس کنیم. برنامه‌های زیادی برای ما ترتیب داده شده: مهمانی‌ها، گردهم‌آیی‌های عمومی و رژه‌های نظامی.

فرض بر این بود که هیئت ما آمده است تا همبستگی کارگران بریتانیا با کمونیسم روسیه را اعلام کند و به‌همین دلیل حداکثر استفاده از وجود ما برای تبلیغات بلشویکی می‌شد. از طرف دیگر ما می‌خواستیم تا حد ممکن در مورد اوضاع و روش‌های حکومت روسیه تحقیق کنیم که در چنان جو شاهانه‌ای غیرممکن بود. این اختلاف به رقابتی دوستانه منجر شد که گاه به سطح بازی قایم‌باشک تنزل می‌کرد؛ در حالی که آن‌ها به ما اطمینان می‌دادند که مهمانی یا رژه‌ای که در پیش است بسیار جالب است، ما سعی در توضیح این مطلب داشتیم که قدم زدن آرام در خیابان را خوش‌تر داریم. از آنجا که من عضو هیئت نبودم، اجبار کمتری به حضور در گردهم‌آیی‌های تبلیغاتی و شنیدن نطق‌های تکراری و از بر شده آن‌ها، حس

1 British Labor Delegation.

۲ Internationale: سرود انقلابی سوسیالیستی که در ۱۸۷۱ توسط /وگن پوتیر (Eugene Pottier) تدوین شد و موسیقی آن نیز از آدولف دگیتیر (Adolphe Degeyter) است. «م».

۳ Bashkir، باشکیر: اهالی بومی ناحیه باشکیریا در قسمت شرقی روسیه اروپایی که ترکان مسلمانند و زبان آن‌ها آمیزه‌ای از ترکی و تاتاری است. باشکیریا از سال ۱۵۵۶ زیر سلطه روسیه بوده است و در ۱۹۱۹ به‌صورت یکی از جمهوری‌های خودمختار اتحاد جماهیر شوروی درآمد. «م».

می‌کردم. بدین جهت با کمک مترجمین بی‌طرفی که اکثراً انگلیسی یا امریکایی بودند، توانستم گفتگوهای زیادی با مردم عادی که در خیابان‌ها یا سبزه‌زارهای دهات می‌دیدم، داشته باشم و برداشت مرد و زن عادی غیرسیاسی را از کل نظام دریابم. پنج روز اول را در پتروگراد و یازده روز بعد را در مسکو گذرانیدیم. در طول این مدت، در تماس روزانه با مقامات مهم حکومتی بودیم و به این دلیل نقطه‌نظرهای رسمی را بدون مشکلی دریافتیم. در هر دو جا تا آنجا که می‌توانستم با روشن‌فکران هم دیدار کردم. ما در ملاقات با سیاستمداران احزاب مخالف از آزادی کامل برخوردار بودیم و طبیعتاً از این آزادی حداکثر استفاده را کردیم. منشویک‌ها، گروه‌های مختلف سوسیالیست‌های انقلابی^۱ و آنارشویست‌ها^۲ را بدون حضور بلشویک‌ها ملاقات کردیم و آن‌ها نیز بعد از فائق شدن بر ترس اولیه‌شان، آزادانه حرف‌هایشان را زدند. من به مدت یک ساعت با لنین گفتگوی تقریباً خصوصی داشتم و با تروتسکی، اگرچه در معیت دیگران، ملاقات کردم؛ یک شب هم در روستا با کامنف گذراندم و بسیاری کسان دیگر را هم دیدم که اگر چه در خارج از روسیه کمتر شناخته شده‌اند، اما در دستگاه حکومتی از اهمیت زیادی برخوردارند.

در پایان اقامتمان در مسکو، همه آرزو داشتیم چیزی از روستاها را ببینیم و با دهقانان تماسی حاصل کنیم زیرا آن‌ها هشتاد و پنج درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. حکومت

۱ Socialist Revolutionaries، Social Revolutionaries سوسیالیست‌های انقلابی: در سال ۱۹۰۱-۲ از تجمع گروه‌های مختلفی که معتقد به اصلاحات ارضی رادیکال بوده و دهقانان را مهم‌ترین نیروی انقلابی در روسیه می‌دانستند تشکیل شد. بعد از انقلاب فوریه (ر. ک. به پانویس شماره ۳ صفحه ۴۳) سوسیالیست‌های انقلابی به‌صورت پرتطرفدارترین حزب روسیه درآمدند و بعد از انقلاب اکتبر در برابر بلشویک‌ها موضع‌گیری کردند. در نوامبر ۱۹۱۷ جناح چپ این حزب به‌منظور همکاری با بلشویک‌ها انشعاب کرد اما بعد از امضای پیمان صلح برست لیتووسک با آلمان (۳ مارس ۱۹۱۸) از دولت کناره‌گیری کرد و به مخالفت پرداخت. جناح راست سوسیالیست‌های انقلابی در انتخابات مجلس مؤسسان (۲۷ - ۲۵ نوامبر ۱۹۱۷) بیشترین تعداد آرا را به‌دست آورد، ولی حکومت بلشویک‌ها از جمله تحت این عنوان که رأی‌دهندگان از انشعاب در میان سوسیالیست‌های انقلابی بی‌خبر بوده‌اند، این مجلس را در پایان اولین روز شروع کارش منحل کردند. (۱۹ - ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸). «م».

۲ آنارشویست‌ها به فرق مختلف و بعضاً متخاصمی تقسیم شده‌اند، ولی وجه مشترک همه آن‌ها، نفی انواع گوناگون سلطه، خصوصاً دولت به‌عنوان حامل استبداد و انحطاط و تأکید بر آزادی‌های فردی است. آنارشویست‌های کمونیست علاوه بر این معتقدند که مالکیت خصوصی به استثمار و تشکیل دولت می‌انجامد و باید برچیده شود. میخائیل الکساندروویچ باکونین (۷۶ - ۱۸۱۴)، یکی از معروف‌ترین رهبران آنارشویسم کمونیستی و به‌همراه مارکس و انگلس از پایه‌گذاران «بین‌الملل اول» است. «م».

نیز بزرگ‌ترین لطف را در حق ما کرد و تصمیم گرفته شد که در طول [ارودخانه] ولگا^۱ از نیژنی نوگروود^۲ تا سار/توف سفر کنیم و در جاهای متعدد بزرگ و کوچک توقف داشته باشیم و با ساکنین آزادانه صحبت کنیم. من این قسمت سفر را به‌نحو خارق‌العاده‌ای آموزنده یافتم و بسیار بیشتر از آن چیزی که احتمال می‌دادم درباره زندگی و بینش دهقانان، معلمین مدارس دهات، تجار کوچک یهودی، و تمام قشرهای مردم آموختم. متأسفانه دوستم کلیفورد آلن^۳ مریض شد و وقت زیادی را صرف مراقبت از او کردم. مع‌هذا این گرفتاری نتیجه مفیدی هم داشت و آن این که توانستم با او تا/سترخان^۴ بروم، چون او مریض‌تر از آن بود که از کشتی حرکت داده شود. این فرصت نه تنها به معلومات من در مورد کشور افزود، بلکه باعث شد آشنایی من با/سوردلف^۵ کفیل وزارت حمل و نقل هم شد. او برای تنظیم جریان نفت باکو در مسیر ولگا، در همان کشتی سفر می‌کرد و یکی از تواناترین و در عین حال مهربان‌ترین افرادی بود که در روسیه ملاقات کردم.

بعد از پشت سر گذاشتن پرچم سرخ که نشانه سرحد شوروی است در میان مناطق متروک باتلاقی، جنگل‌های صنوبر و شبکه‌های سیم‌خاردار، یکی از نخستین چیزهایی که دریافتیم فرق عمیقی بود که بین نظریه‌های بلشویک‌های حقیقی و ترجمان رایج آن نظریه‌ها در بین سوسیالیست‌های پیشرفته این کشور [انگلستان] وجود دارد. دوستان روسیه در اینجا تصور می‌کنند که دیکتاتوری پرولتاریا تنها نوع جدیدی از حکومت انتخابی است که در آن مردان و زنان کارگر حق رأی دارند و حوزه‌های نمایندگی تا حدی برحسب مشاغل و نه مناطق جغرافیایی تقسیم‌بندی شده‌اند. آن‌ها تصور می‌کنند که «پرولتاریا» یعنی «پرولتاریا»، اما «دیکتاتوری» کاملاً معنای «دیکتاتوری» را نمی‌دهد. حقیقت خلاف این است. وقتی یک کمونیست روسی در مورد دیکتاتوری صحبت می‌کند به معنای لغوی و دقیق کلمه نظر دارد، اما هنگامی که در مورد پرولتاریا صحبت می‌کند، مراد او معنای خاصی از آن است. منظور او بخشی از پرولتاریا است که دارای «آگاهی طبقاتی» است، یعنی حزب کمونیست^۶ او افرادی را

1 Volga.

2 Nigni Novgorod.

3 Clifford Allen.

4 Astrakhan.

5 Sverdlov.

۶ رجوع کنید به مقاله «نقش حزب کمونیست در انقلاب پرولتاریایی» در «تزه‌های ارائه شده به دومین کنگره بین‌المللی کمونیستی» پتروگرد - مسکو ۱۸ ژوئیه، ۱۹۲۰ - اثر با ارزشی که تنها متن فرانسه آن در اختیار من است - ن.

که به هیچ وجه پرولتاریا نیستند (نظیر لنین و چیچرین^۱) ولی دارای عقاید موافق هستند را جزو این جمع و مزدبگیرانی را که عقاید مخالف دارند از این جمع مستثنی و جزو نوکران بورژوازی طبقه بندی می کند. کمونیستی که صادقانه به حزب ایمان دارد قانع شده است که مالکیت خصوصی ریشه تمام پلیدی ها است؛ او به قدری از این امر مطمئن است که از هیچ اقدامی، هرچند شدید، که برای ساختن و حفظ کشور کمونیستی ضروری باشد، کوتاهی نمی کند. چنین کسی همان قدر خود را زیر فشار می گذارد که دیگران را. شانزده ساعت در روز کار می کند و از تعطیل نیمه وقت روز شنبه هم چشم می پوشد. برای هر کار سخت و خطرناکی که باید انجام شود، نظیر جمع آوری توده اجساد متعفن^۲ که توسط کولچاک و دنیکین^۳ رها شده است، داوطلب می شود. به رغم قدرتش و کنترلی که بر عرصه مواد ضروری دارد، زندگی سختی را می گذراند. او به دنبال نفع شخصی نیست بلکه هدفش ایجاد یک نظام جدید اجتماعی است. با این حال همان انگیزه هایی که وی را ریاضت کش می کند او را بی رحم نیز می کند. مارکس چنین تعلیم داده است که فرارسیدن کمونیسم جبری و از پیش تعیین شده است؛ و این با گرایش های شرقی شخصیت روسی هماهنگ می شود و روحیه ای پدید می آورد که بی شباهت به روحیه خلفا نیست. مخالفت بدون کمترین ترحمی سرکوب می شود و از به کارگیری روش های پلیس تزاری که بسیاری از اعضای آن هنوز بر سر کارهای قدیمی خود هستند، ابایی نیست. از آنجا که همه مفاسد مولود مالکیت خصوصی است، مفاسد رژیم بلشویکی در حین مبارزه علیه مالکیت خصوصی، به محض موفقیت، بلافاصله از بین می رود.

این نگرش ها پی آمدهای مورد انتظار عقاید تعصب آمیز هستند. اما برای یک انگلیسی، مشاهده این امر مؤید اعتقادی است که حیات انگلیس از سال ۱۶۸۸^۴ بر آن بنا شده است؛ محبت و سعه صدر از همه مکاتب دنیا بارزتر هستند - نگرشی که باید اذعان داشت در مورد

1 Tchicherin.

۲ دو تن از ژنرال های ضدانقلابی در جنگ داخلی روسیه (۲۰ - ۱۹۱۸). این جنگ توسط بعضی از فرماندهان نظامی طرفدار تزار کرنیلف، دنیکین، کولچاک، ورائزال، یودی نیچ و... که سپاهیان آن ها به ارتش سفید مشهور شدند و بلشویک ها (ارتش سرخ) برپا شد. ارتش سفید از کمک دول متحد نیز بهره مند بود اما سرانجام در نوامبر ۱۹۲۰ با شکست نهایی ورائزال، جنگ داخلی به نفع ارتش سرخ به پایان رسید و فرمانده ارتش سرخ در جنگ داخلی لئو تروتسکی بود. «م».

۳ انقلاب سال ۱۶۸۸: با شورش مردم انگلیس بر علیه پادشاه جیمز دوم، شروع شد. وی از کشور گریخت و ویلیام اورنج و همسرش مری بعد از قبول «بیانیه حقوق» که حفظ و رعایت آزادی های ملت را تضمین می کرد به عنوان پادشاه و ملکه انگلیس به تخت نشستند. اهمیت این انقلاب در اینست که موجب غلبه سلطه ملی (در شکل نوعی سلطنت مشروطه) بر سلطنت استبدادی شد. «م».

ملل دیگر یا نژادهای زیر سلطه به کار نمی‌بریم.

در یک جامعه بسیار نوین طبیعی است که در پی یافتن نمونه‌های مشابه تاریخی باشیم. جنبه مذموم‌تر دستگاه حکومتی روسیه بیشتر شبیه دیرکتور^۱ در فرانسه است. اما جنبه بهتر آن بسیار شبیه دوران کرامول^۲ است. کمونیست‌های صادق (و همه اعضای قدیمی‌تر حزب صداقت خود را با تحمل سال‌ها زجر و فشار نشان داده‌اند) بی‌شبهت به سربازان پیوریتن^۳ در تعقیب سرسختانه هدف‌های سیاسی-اخلاقی خود نیستند. عمل کرامول با پارلمان بی‌شبهت به رفتار لنین با مجلس مؤسسان نیست. هر دو بر مبنای ترکیبی از دموکراسی و ایمان مذهبی آغازیدند، ولی سرانجام اولی را فدای دومی کردند و برای تحکیم مذهب به دیکتاتوری نظامی توسل جستند. هر دو کوشیدند تا سطح اخلاق و کارایی کشور را به میزانی بیش از حد تحمل مردم افزایش دهند. از بسیاری جهات، زندگی در روسیه نوین، همانند انگلستان پیوریتن، خلاف غرایز بشری است. و اگر روزی بلشویک‌ها ساقط شوند به‌همان دلیلی خواهد بود که پیوریتن‌ها ساقط شدند؛ یعنی زمانی فرا می‌رسد که مردم احساس می‌کنند ارزش آسایش و تفریح از مجموع همه فضیلت‌های دیگر بالاتر است.

جمهوری افلاطون از هر نمونه واقعی تاریخی به جامعه کنونی روسیه شبیه‌تر است. حزب کمونیست مطابق است با گردانندگان افلاطون؛ سربازان در هر دو نقشی تقریباً یکسان دارند و کوشش می‌شود تا زندگی خانوادگی در روسیه امروز کمابیش به همان‌گونه صورت پذیرد که افلاطون پیشنهاد می‌کرد. البته تصور می‌کنم که همه مبلغان افلاطون در سراسر جهان از بلشویک‌ها متنفرند و همه بلشویک‌ها نیز افلاطون را یک بورژوازی عهد عتیق می‌دانند، اما شباهت بین جمهوری افلاطون و رژیمی که بلشویک‌ها معقول‌تر سهمی در ایجاد آن دارند

۱ حکومتی مرکب از یک هیئت اجرایی پنج نفری که از ۲۷ اکتبر ۱۷۹۵ تا ۱۹ نوامبر ۱۷۹۹ در فرانسه بر سر کار بود و با کودتای ناپلئون بناپارت (۱۰ نوامبر ۱۷۹۹) سرنگون شد. «م».

۲ الیور کرامول (۱۶۵۸ - ۱۵۹۹): از نجبای ولایات و نماینده مجلس بود که در جنگ داخلی بر علیه چارلز اول پادشاه انگلیس (انقلاب ۱۶۴۸) درخشید. در ۶ دسامبر ۱۶۴۸ با «مطهر» کردن پارلمان (اخراج ۱۴۰ وکیل طرفدار شاه) رأی محاکمه چارلز اول را از پارلمان گرفت که منجر به اعدام وی (۹ فوریه ۱۶۴۹) و اعلام جمهوری شد. در ۳۰ آوریل ۱۶۵۳ با بستن پارلمان دیکتاتوری نظامی برقرار ساخت که تا هنگام مرگش (۱۶۵۸) برقرار بود. با برقراری مجدد سلطنت (مه ۱۶۶۰) جسد وی را از گور بیرون آوردند و به دار زدند. «م».

۳ Puritans، تنزه‌طلبان: اعضای فرقه‌ای از پروتستان‌ها در انگلیس و کولی‌های آمریکا که در قرن شانزده و هفده خواستار اصلاحاتی در کلیسا، بیشتر از آنچه توسط الیزابت اول شده بود و پیراستن مراسم کلیسا از تشریفات بودند. «م».

بی‌اندازه زیاد است.

بلشویسم از لحاظ داخلی اریستوکراتیک و از لحاظ خارجی رزمنده است. شباهت بسیاری بین کمونیست‌ها و شاگردان شبانه‌روزی‌های خصوصی انگلیس وجود دارد: کمونیست‌ها نشانه‌های خوب و بد یک اریستوکراسی جوان و پویا دارند. آن‌ها شجاع، پر انرژی، قادر به فرماندهی و همیشه آماده خدمت به کشور هستند؛ از سوی دیگر دیکتاتورمنش و بی‌توجه به عوامند. آن‌ها تقریباً صاحبان انحصاری قدرتند و در نتیجه از مزایای بی‌شماری برخوردارند. وضع تغذیه اکثر آن‌ها، گرچه با تغذیه اشرافی تفاوت بسیار دارد از دیگران بهتر است. تنها افراد مهم سیاسی قادر به تهیه اتومبیل یا تلفن هستند. دریافت مجوز برای سفر با راه‌آهن، خرید از فروشگاه‌های سویت (که قیمت‌ها در آن تقریباً یک پنجم بازار آزاد است)، رفتن به تئاتر و جز آن. البته برای نزدیکان به صاحبان قدرت آسان‌تر از مردم عادی است. باری کمونیست‌ها به هزار و یک دلیل صاحب زندگی شادتری نسبت به بقیه جامعه هستند و بالاتر از همه این‌که آن‌ها کمتر از بقیه در معرض کنجکاوی‌های ناخوش‌آیند پلیس یا «کمیته ویژه»^۱ قرار دارند.

نظریه کمونیستی در مورد امور بین‌المللی بسیار ساده است. انقلابی که مارکس پیش‌بینی کرده است و باید رژیم سرمایه‌داری را در جهان از بین ببرد، برحسب اتفاق در روسیه واقع شد، گرچه طبق نظریه مارکسیسم به‌نظر می‌رسد که می‌بایست از آمریکا شروع می‌شد. در کشورهایی که هنوز انقلاب نشده است تنها وظیفه کمونیست‌ها تسریع این امر است. توافق‌هایی که با کشورهای سرمایه‌داری صورت می‌پذیرد تن‌ها، راه‌حل‌های موقتی هستند و از نظر هیچ‌یک از دو طرف نمی‌توانند به آرامش صمیمانه‌ای بی‌انجامند. هیچ کشوری بدون یک انقلاب خونین عاقبت به‌خیر نخواهد شد. البته ممکن است کارگران انگلیسی در خیال خام تحول تدریجی به‌سوی سوسیالیسم باشند اما به‌زودی متوجه اشتباه خود خواهند شد. /ننین به من گفت که خوشحال می‌شود که حزب کارگر در انگلستان روی کار بیاید و امیدوار است که طرفداران او نیز از این امر حمایت کنند، اما فقط برای اینکه بیهودگی پارلمان‌تاریسم کاملاً به کارگران انگلیسی ثابت شود. هیچ چیز جز مسلح کردن پرولتاریا و خلع سلاح بورژوازی به خیر و صلاح واقعی نخواهد انجامید. کسانی که راه‌های دیگری را موعظه می‌کنند یا خائن به اجتماع هستند یا احمق فریب خورده.

از نظر شخصی، من بعد از سنجیدن دقیق این نظریه و قبول تمام اتهاماتی که به

۱ نام کامل آن «کمیته ویژه سراسری روسیه برای مقابله با ضدانقلاب و خرابکاری» (تلفظ مخفف آن به

روسی «چکا») است که در دسامبر ۱۹۱۷ به‌ریاست زرزینسکی تشکیل شد. نام‌های بعدی آن، G. P. U.

N. K. V. D. و بالاخره K. G. B. است. «م».

سرمایه‌داری بورژوازی وارد می‌کند، خود را قاطعانه و شدیداً مخالف آن می‌بینم. بین‌العلم سوم سازمانی است که برای پیشبرد جنگ طبقاتی و تسریع انقلاب در سراسر جهان به‌وجود آمده است. اعتراض من به‌خاطر این نیست که سرمایه‌داری را از آن‌چه بلشویک‌ها درباره آن می‌گویند بهتر می‌دانم، بلکه به این دلیل است که آن نوع سوسیالیستی را که برقراری آن توسط جنگ امکان‌پذیر است از سرمایه‌داری هم بدتر می‌دانم. مفاسد جنگ، به‌خصوص جنگ داخلی، قطعی و عظیم است در حالی که نتایج محتمل از پیروزی مشکوک و با مشکلات فراوان توأم است. در طول یک مبارزه بی‌امان، میراث تمدن بشری احتمالاً از بین خواهد رفت و در روابط بشری نفرت، بدگمانی و خشونت اموری طبیعی خواهد شد. برای پیروزی در جنگ تمرکز قدرت لازم است و از تمرکز قدرت همان مفاسدی ناشی می‌شود که از تمرکز ثروت در رژیم سرمایه‌داری. عمدتاً به این دلایل، من نمی‌توانم جنبش‌هایی را که به‌دنبال انقلاب جهانی هستند تأیید کنم. ممکن است بتوان صدماتی را که تمدن در اثر انقلاب در یک کشور محتمل می‌شود با نفوذ کشور دیگری که در آن انقلابی رخ نداده است جبران کرد؛ اما در یک بحران جهانی، تمدن ممکن است هزار سال به عقب برگردد. با همه این‌ها، در عین آن‌که نمی‌توانم طرفدار انقلاب جهانی باشم، از این نتیجه‌گیری نیز گریزی ندارم که اقدامات کشورهای عمده سرمایه‌داری بروز چنین واقعه‌ای را تسریع می‌کند. سوءاستفاده از قدرتمان در برابر آلمان، روسیه و هندوستان (گذشته از سایر کشورها) به آسانی می‌تواند باعث سقوط ما شود و همان مفاسدی را به‌بار آورد که دشمنان بلشویسم شدیداً از آن وحشت دارند.

یک کمونیست واقعی سراپا انترناسیونالیست^۱ است. به‌عنوان مثال، لنین، تا آنجا که من می‌توانستم قضاوت کنم، همان‌قدر در فکر روسیه هست که در فکر کشورهای دیگر؛ روسیه در حال حاضر پیش‌آهنگ انقلاب اجتماعی است و به این دلیل ارزش جهانی دارد، اما اگر فدا کردن روسیه برای حفظ انقلاب لازم شود وی تردیدی به خود راه نخواهد داد. این نگرش رسمی کمونیست‌ها است و بدون شک بسیاری از رهبران نیز صادقانه به آن معتقدند. اما ناسیونالیسم امری غریزی و طبیعی است و از طریق احساس غرور نسبت به انقلاب، دوباره، حتی در قلوب کمونیست‌ها، رشد خواهد کرد. در طول جنگ لهستان^۲ بلشویک‌ها عرق ملی را به حمایت از خود برانگیخته و موقعیتشان در کشور به شدت تقویت شده است.

1 Internationalist.

۲ جنگ روسیه و لهستان در آوریل ۱۹۲۰ و به‌دلیل اختلافات مرزی، با تعرض لهستان به کییف شروع و منجر به اشغال قسمت‌های وسیعی از اوکراین شد. بعد از تعرض متقابل شوروی و پیشروی آن‌ها تا نزدیکی‌های ورشو، پیمان صلح در ۱۸ مارس ۱۹۲۱ امضا شد و جنگ به پایان رسید. «م».

تنها موقعی که تروتسکی را دیدم در اپرای مسکو بود. هیئت کارگری بریتانیا جایگاهی را که زمانی به تزار تعلق داشت اشغال کرده بود. وی بعد از صحبت با ما در راهروی بیرونی به جلوی جایگاه رفت و در حالی که مردم شدیداً هیجان زده شده بودند دست به سینه ایستاد. بعد، تند و تیز و با دقت نظامی چند جمله کوتاه ایراد کرد و در آخر خواستار «سه بار هورا برای افراد شجاعمان در جبهه» شد که حاضرین احتمالاً با همان شور و شوق اهالی لندن در ۱۹۱۴، جواب دادند. تروتسکی و ارتش سرخ بدون شک اکنون ذخیره عظیمی از احساسات ناسیونالیستی را در پشت سر خود دارند. سلطه مجدد بر روسیه آسیایی روحیه‌ای را که ذاتاً امپریالیستی است زنده کرده است. اگرچه این امر از سوی بسیاری کسان که این روحیه را در آن دیدم به شدت رد می‌شود. تغییر نظریه‌های کمونیستی به واسطه تجربه قدرت غیرقابل اجتناب است. کسانی که ماشین حکومتی عظیمی را کنترل می‌کنند، به سختی می‌توانند همان بینشی را نسبت به زندگی داشته باشند که هنگام تبعید و اختفا داشتند. اگر بلشویک‌ها در قدرت بمانند، به ظن قوی کمونیسم آن‌ها هر روز کم‌رنگ‌تر شده و حکومت آن‌ها بیش از پیش شبیه بقیه حکومت‌های آسیایی - نظیر حکومت خود ما در هند - خواهد شد.

لنین، تروتسکی و گورکی

زمان کوتاهی پس از رسیدن به مسکو، یک گفتگوی یک ساعته، به انگلیسی با لنین داشتم. او انگلیسی را به خوبی صحبت می کند و اگرچه مترجمی حضور داشت، اما کمک وی به قدرت لازم می شد. اتاق لنین بسیار ساده است، در آن یک میز بزرگ، چند نقشه بر دیوار، دو قفسه کتاب، یک صندلی راحتی برای مهمان و دو یا سه صندلی معمولی به چشم می خورد. آشکار است که وی هیچ علاقه ای به تجمّل و حتی راحتی ندارد. رفتارش بسیار دوستانه، ساده و عاری از تکبر است. اگر کسی ندانسته او را ملاقات کند، ممکن نیست گمان برد که وی چه قدرت عظیمی دارد و یا حتی شخص برجسته ای است. من تاکنون شخصی تا این حد عاری از خودبینی را ملاقات نکرده ام. او به دقت به مهمانانش نگاه می کند و یک چشمش را جمع می کند چنانکه به نظر می رسد قدرت نفوذ دیگری به طور هراس انگیزی زیاد شده است. بسیار می خندد و خنده هایش که در ابتدا صرفاً دوستانه و شادمانه می نماید، تلخ به نظر می آید. او دیکتاتورمنش، آرام، نترس و به نحو غریبی عاری از خودخواهی است، درست یک نظریه مجسم. انسان احساس می کند که درک ماتریالیستی تاریخ به وی حیات می بخشد. به هنگام سعی در تفهیم آن و ابراز خشم در مورد کسانی که آن را درست نمی فهمند یا مخالف آن هستند، چون عشقش به توضیح و تفسیر، شبیه یک استاد دانشگاه است. من احساس کردم که او افراد زیادی را تحقیر می کند و یک اریستوکرات روشنفکر است.

اولین سؤالی که از او پرسیدم این بود که ویژگی شرایط اقتصادی و سیاسی انگلستان را در چه می بینید؟ اگرچه بسیار مایل بودم بدانم که آیا طرفداری از انقلاب قهرآمیز جزو شرایط ضروری پیوستن به بین الملل سوم است، این سؤال را مستقیماً مطرح نکردم زیرا کسان دیگری رسماً آن را مطرح کرده بودند. جوابش مرا قانع نکرد. او اذعان کرد که احتمال انقلاب در انگلستان بسیار کم است و کارگر انگلیسی هنوز از رژیم پارلمانی متنفر نشده است، اما امیدوار بود که این نتیجه با روی کار آمدن حزب کارگر به دست بیاید. او فکر می کرد که مثلاً اگر آقای هندرسون نخست وزیر انگلیس شود هیچ امر مهمی تحقق نخواهد یافت و بنابراین امیدوار و معتقد است که حرکت های کارگری سازمان یافته به انقلاب روی بیاورند. و به همین دلیل خواستار آنست که طرفدارانش در انگلستان از هیچ کاری برای اکثریت یافتن حزب کارگر در پارلمان فروگذار نکنند؛ و او به جای تحریم پارلمان، طرفدار شرکت در مبارزات پارلمانی برای نشان دادن بیهودگی آن است. دلایلی که انقلاب قهرآمیز در کشورمان را برای ما غیرمحمّل و

نامطلوب جلوه می‌دهد برای او هیچ اعتباری ندارند و آن‌ها را صرفاً تعصبات بورژوازی می‌دانند. وقتی که گفتم تمام چیزهای قابل حصول در انگلستان را می‌توان بدون خونریزی بدست آورد. او این گفته مرا به‌عنوان وهم و خیال رد کرد. چنین می‌نمود که شم روانی یا شناخت چندانی درباره انگلستان ندارد. در واقع گرایش کلی مارکسیسم بر ضد شم روان‌شناختی است، زیرا همه مسائل سیاسی را مولود علل صرفاً مادی می‌داند.

سپس از او پرسیدم که آیا فکر می‌کند امکان برقراری کامل و باثبات کمونیسم در کشوری که در آن چنین اکثریت بزرگی از دهقانان هست، وجود دارد. وی پذیرفت که کار مشکلی است و از اجباری که دهقانان در مبادله غذا با اسکناس دارند خنده‌اش گرفت؛ بی‌ارزشی پول روسی به‌نظرش مضحک می‌آمد. اما گفت که هنگامی که اجناس کافی برای عرضه به دهقانان تهیه شود اوضاع خود به‌خود درست می‌شود - که البته نکته درستی است. بدین منظور تا اندازه‌ای به برقی کردن صنایع نظر دارد و می‌گوید ضرورتی تکنیکی در روسیه است، اما تکمیل آن ده سال طول می‌کشد.^۱ وی نظیر بقیه، با شوق زیاد در مورد طرح بزرگ تولید نیروی برق به‌وسیله تورب^۲ صحبت می‌کرد. البته پایان یافتن تحریم را تنها چاره اساسی می‌دانست؛ اما امید زیادی نداشت که بدون انقلاب در سایر کشورها، چنین امری کاملاً یا به‌طور دائمی ممکن باشد. او می‌گفت صلح بین روسیه بلشویکی و کشورهای سرمایه‌داری همیشه ناپایدار خواهد بود؛ دول متحد ممکن است به‌واسطه فرسودگی و اختلافات متقابل به صلح روی آورند اما مطمئن بود که چنین صلحی تنها برای مدت کوتاهی دوام خواهد داشت. به‌نظر من چنین نیز مانند دیگر رهبران برجسته کمونیست خیلی کمتر از هیئت ما به صلح و پایان یافتن محاصره اقتصادی علاقه‌مند بود. او معتقد بود که هیچ چیز با ارزشی را نمی‌توان جز از طریق انقلاب جهانی و نابودی سرمایه‌داری به‌دست آورد؛ چنین می‌نمود که از سرگیری تجارت با کشورهای سرمایه‌داری را صرفاً مسکنی مشکوک تلقی می‌کند.

۱ برقی کردن نه تنها در مورد تجدید سامان صنعت بلکه برای صنعتی کردن کشاورزی هم مورد نظر است. در «تزه‌های ارائه شده به دومین کنگره بین‌الملل کمونیستی» (کتاب کوچک و آموزنده‌ای که از این پس با نام «تزه‌ها» از آن یاد می‌کنم) در مقاله‌ای در مورد مسأله کشاورزی گفته شده است که تا زمانی که صنعت بر پایه جدیدی با «استفاده عمومی از انرژی برق در تمام رشته‌های کشاورزی و اقتصاد روستایی» که «به تنهایی شهرها را قادر به عرضه کمک‌های تکنیکی و اجتماعی به نواحی عقب‌افتاده روستایی می‌کند و این امر در بالا بردن راندمان کشاورزی و کار روستایی و تشویق زارعین کوچک در انتقال به کشت دسته جمعی مکانیکی که به نفع خودشان هست، تعیین کننده یا اساسی است» تجدید سازمان نیابد، سوسیالیسم مصون نخواهد بود (ص ۳۶، چاپ فرانسه) - ن.

۲ Peat، نوعی زغال.

او شکاف بین دهقانان غنی و فقیر، و تبلیغاتی را که دولت برای تحریک دومی بر علیه اولی انجام می‌دهد، توصیف کرد و ظاهراً نتایج خشونت‌آمیز این امر برایش جالب بود. وی به‌نحوی سخن می‌گفت که گویا دیکتاتوری بر دهقانان به‌دلیل تقاضای آن‌ها برای تجارت آزاد باید تا مدت زیادی دوام داشته باشد. او می‌گفت بر اساس آمارها می‌داند (چیزی که کاملاً باور می‌کنم) که دهقانان در دو سال گذشته بیش از تمام ادوار قبلی برای خوردن داشته‌اند و کمی مشتاقانه افزود، «مع‌هذا هنوز هم بر علیه ما هستند». پرسیدم که به منتقدانی که می‌گویند او صرفاً مالکیت دهقانی ایجاد کرده است، نه کمونیسم، چه جواب می‌دهد؛ پاسخ داد که این حرف صد در صد حقیقت ندارد، اما نگفت که حقیقت چیست.^۱

آخرین پرسش‌م این بود که آیا اگر تجارت با کشورهای سرمایه‌داری از سر گرفته شود مراکز نفوذ برای سرمایه‌داری ایجاد و حفظ کمونیسم را مشکل‌تر نخواهد کرد؟ به‌نظر من رسیده بود که کمونیست‌های حرارتی‌تر ممکن است از مبادلات تجارتي با جهان خارج به‌دلیل احتمال جدی رسوخ عقاید انحرافی و سستی گرفتن سلطه مطلق رژیم کنونی، وحشت داشته باشند و می‌خواستم بدانم که آیا او نیز چنین احساسی دارد. وی اذعان کرد که تجارت باعث مشکلاتی خواهد شد اما گفت که این کمتر از مشکلات جنگ خواهد بود و یادآور شد که دو سال پیش نه او و نه یارانش تصور پایداری در برابر دشمنی جهان را نمی‌کردند. به‌نظر او ابقای بلشویک‌ها به‌رغم این دشمنی را باید مولد حسادت‌ها و منافع متضاد کشورهای سرمایه‌داری و همچنین قدرت تبلیغات بلشویک‌ها دانست. او گفت آلمان‌ها از طرح بلشویک‌ها برای مبارزه با اعلامیه در برابر اسلحه تنها با پوزخند استقبال کرده بودند. ولی تجربه ثابت کرد که اعلامیه نیز همان‌قدر مؤثر است. من فکر نمی‌کنم که او قبول کند احزاب کارگری و سوسیالیستی نیز در این موضوع سهیم بودند. ظاهراً او نمی‌داند که موضع کارگران بریتانیا در ممانعت از یک جنگ تمام‌عیار بر علیه روسیه سهم مهمی داشته، زیرا توانسته است فعالیت‌های ضد شوروی دولت بریتانیا را در محدوده کارهای پنهانی که بتوان بدون آبروریزی زیاد انکار کرد، قرار دهد.

وی عمیقاً از جملات لرد نورث‌کلیف^۲ خوشحال بود و مایل بود برای وی مدالی به‌خاطر تبلیغات بلشویکی بفرستند. او خاطر نشان کرد که اتهام غارت ممکن است بورژوازی را تکان دهد اما در پرولتاریا اثر معکوس دارد.

فکر می‌کنم اگر او را بدون اینکه بدانم کیست ملاقات می‌کردم. گمان نمی‌بردم که مرد

۱ در «تزاها» (ص ۳۴) گفته می‌شود: «اشتباه غیرقابل جبرانی است... که واگذاری رایگان بخشی از زمین‌های خلع مالکیت شده به دهقانان فقیر و حتی مرفه پذیرفته نشود.» -ن.

بزرگی است؛ در نظر من او مردی بسیار خودرأی و ملالقطی آمد. تصور می‌کنم که قدرت وی مولود صداقت، شجاعت و ایمان تزلزل‌ناپذیرش است - ایمان مذهبی به انجیل مارکسی که جانشین امید شهیدان مسیحی به بهشت شده است، با این تفاوت که کمتر خودپرستانه است. وی همان قدر بی‌علاقه به آزادی است که مسیحیانی که تحت سلطه دیوکلسین^۱ زجر می‌کشیدند و بعد از به قدرت رسیدن تلافی کردند. شاید اعتقاد درست به درمانی برای تمام آلام بشری با عشق به آزادی منافات داشته باشد. اگر چنین باشد من جز ترجیح روح شکاکانه دنیای غرب راهی ندارم. من به عنوان یک سوسیالیست به روسیه رفتم؛ اما تماس با کسانی که کوچک‌ترین تردیدی در عقاید خود ندارند تردیدهای مرا هزار برابر کرده است. تردید من نسبت به خود سوسیالیسم نیست بلکه نسبت به عقلایی بودن این امر است که آیینی را آن‌چنان بپذیریم که به‌خاطرش حاضر به تحمیل مصائب و بدبختی‌های فراوان بر دیگران باشیم.

تروتسکی که کمونیست‌ها به‌هیچ‌روی همتای لنینش نمی‌داند از لحاظ هوش و برخورد گرچه نه از لحاظ شخصیت، تأثیر بیشتری بر من گذاشت. البته تماس من با وی به قدری کم بود که حاصل آن تنها می‌تواند یک برداشت سطحی باشد. او چشمانی درخشان، ظاهری نظامی، هوشی تند و شخصیتی جالب دارد. او بسیار خوش‌قیافه است و موی مجعد تحسین‌برانگیزی دارد و انسان احساس می‌کند که زن‌ها قادر به مقاومت در برابر وی نیستند. در وی رگه‌ای از شوخ‌طبعی، تا زمانی که با وی مخالفتی نشده، مشاهده کردم. فکر می‌کنم خودستایی وی حتی بیشتر از علاقه‌اش به قدرت باشد، البته شاید اشتباه کنم. خودستایی او از همان نوعی است که در بین هنرمندان و هنرپیشگان دیده می‌شود. مقایسه او با ناپلئون بلافاصله به مغزم خطور کرد. اما راهی نبود تا میزان استحکام اعتقادات کمونیستی‌اش را که ممکن است بسیار صادقانه و عمیق باشد، بسنجم.

نقطه مقابل این دو مرد گورکی بود که مصاحبه کوتاهی با او در پتروگراد داشتم. او که بسیار مریض و بستری بود آشکارا دل‌شکسته به‌نظر می‌رسید. از من می‌خواست هر حرفی که درباره روسیه ممکن است بزنم، همیشه تأکید کنم که این کشور چه رنج‌هایی را متحمل شده است. او از دولت پشتیبانی می‌کند - همان‌طور که من هم اگر یک روس می‌بودم می‌کردم - نه به‌خاطر این که آن‌را بی‌عیب می‌داند بلکه جانشینان محتمل آن‌را بدتر می‌داند. انسان در او

۱ Diocletian، دیوکلسین (۳۱۳ - ۲۴۵)؛ امپراتور روم (۳۰۵ - ۲۸۴) که در سال ۲۹۳ حکومت چهار نفری ایجاد کرد. از سال ۳۰۳ با صدور فرمانی به تعقیب و آزار شدید مسیحیان پرداخت و در سال ۳۰۵ به‌علت بیماری استعفا داد و در قصر خود منزوی شد. «م».

عشقی را به مردم روسیه می‌بیند که باعث تحمل‌ناپذیر شدن عذاب کنونی مردم می‌شود و او را از نوع باورهای تعصب‌آمیزی که مارکسیست‌ها دچارش هستند بری می‌سازد. او دوست‌داشتنی‌ترین و همدل‌ترین روسی بود که من دیدم. دلم می‌خواست بیشتر با نظرهایش آشنا شوم اما او به زحمت حرف می‌زد و سرفه‌های شدید دائماً صحبتش را قطع می‌کرد. بنابراین نمی‌توانستم زیاد بمانم. تمام روشن‌فکرانی را که ملاقات کردم - طبقه‌ای که شدیداً آزار دیده است - حق‌شناسی خود را از وی به‌خاطر کارهایی که برای آن‌ها انجام داده است، ابراز داشتند. درک ماتریالیستی تاریخ بر جایش محفوظ، اما کمی توجه به ارزش‌های والاتر تمدن باعث آسودگی خاطر است. گفته می‌شود که بلشویک‌ها گام‌های بلندی در راه ترویج هنر برداشته‌اند اما من چیزی جز بخشی از آن‌چه که پیش‌تر وجود داشت ندیدم. وقتی در مورد این موضوع از یکی از آن‌ها پرسیدم، حوصله‌اش سر رفت و گفت: «ما همان‌قدر که برای یک دین جدید وقت نداریم برای یک هنر جدید هم وقت نداریم.» به‌ناچار اگرچه حکومت تا آن‌جایی که می‌تواند سعی در ترویج هنر دارد، اما محیط مانع شکوفایی هنری است. زیرا هنر را نمی‌توان در قالب و نظمی معین محدود کرد. گورکی همه آن‌چه را که از دست یک نفر بر می‌آید برای حفظ زندگی فکری و هنری روسیه انجام داده است. اما بیم دارم که او و هنر هر دو در حال مرگند. امیدوارم در هر دو مورد اشتباه کرده باشم.

کمونیسم و قانون اساسی در شوروی

قبل از این که به روسیه بروم تصور می کردم که شاهد تجربه جالبی از شکل جدیدی از حکومت انتخابی خواهم بود. شاهد تجربه جالبی بودم اما نه از یک حکومت انتخابی. هر کسی که نسبت به بلشویسم علاقه ای دارد با سلسله انتخاباتی که از گردهم آیی هایی ده تا شورای سراسری روسیه^۱، را در بر می گیرد و ظاهراً منشأ قدرت کمیسرهای خلق است، آشنایی دارد. به ما گفته شد که با تقویت حق برکناری نمایندگان و تعیین حوزه های نمایندگی بر طبق مشاغل و غیره، نظام جدید و بسیار کامل تری برای ارزیابی و تحقق اراده عمومی تدوین شده است. یکی از مسائلی که خواستار بررسی آن بودیم این بود که آیا واقعاً نظام شورایی از این جنبه بر نظام پارلمانی برتری دارد.

ما قادر به انجام این بررسی نبودیم زیرا نظام شورایی در حال احتضار است.^۲ هیچ طریقه قابل تصویری از انتخابات آزاد نمی تواند اکثریت را برای کمونیست ها در شهر یا روستا تأمین

1 All-Russian Soviet.

۲ در «تزها» (ص ۶ چاپ فرانسه) گفته می شود: «دوران تقسیم بندی قدیمی و کلاسیک حرکت کارگری به سه نوع (احزاب، اتحادیه های صنفی و تعاونی) به سر آمده است. انقلاب پرولتاریایی شوراهای، یعنی شکل واقعی دیکتاتوری پرولتاریا را، در روسیه به وجود آورده است. اما کار در شوراهای، نظیر اتحادیه های صنفی صنعتی که انقلابی شده اند، باید به طور دائم و منظم توسط حزب پرولتاریا، یعنی حزب کمونیست، رهبری شود. حزب کمونیست به عنوان پاسدار سازمان یافته و پیشرو طبقه کارگر به طور یکسان پاسخگوی احتیاجات اقتصادی، سیاسی و معنوی تمامی طبقه کارگر می باشد؛ و باید روح اتحادیه های صنفی شوراهای و تمام سازمان های دیگر کارگری باشد.

پیدایش شوراهای که عمده شکل تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا است به هیچ وجه نقش هدایت کننده حزب را در انقلاب پرولتاریایی از بین نمی برد. وقتی جناح «چپ» کمونیست های آلمانی... اعلام می کنند که «خود حزب باید هرچه بیشتر خود را با ایده شورایی تطبیق دهد و خودش را پرولتاریزه کند»، ما در آن چیزی جز بیان تلویحی این نظر نمی بینیم که حزب کمونیست باید خود را در شوراهای حل کند تا شوراهای بتوانند جانشین آن شوند. این نظر به غایت نادرست و ارتجاعی است.

تاریخ انقلاب روسیه نشان می دهد که در برهه به خصوصی شوراهای بر علیه حزب پرولتاریا و به نفع عوامل بورژوازی اقدام کردند.

برعکس برای اینکه شوراهای رسالت تاریخی خود را به انجام رسانند، وجود یک حزب کمونیست چنان نیرومندی که خود را با شوراهای «تطبیق» ندهد بلکه با اعمال نفوذ قاطعانه مانع «تطبیق آنها» با بورژوازی و سوسیال دموکراسی رسمی شود... ضروری است. -ن.

کند. بنابراین روش‌های مختلفی برای تأمین پیروزی کاندیداهای دولتی به کار می‌رود. در درجه اول رأی‌گیری با بالا بردن دست انجام می‌شود، در نتیجه تمام کسانی که بر علیه دولت رأی می‌دهند شناسایی می‌شوند. در درجه دوم، هیچ کاندیدای غیر کمونیست نمی‌تواند مطلبی چاپ کند زیرا تمام امور چاپی در اختیار دولت است. در درجه سوم او نمی‌تواند جلسات سخنرانی برپا کند، زیرا همه تالارها متعلق به دولت است. تمام مطبوعات، دولتی هستند و هیچ روزنامه مستقلی اجازه انتشار ندارد. علی‌رغم همه این موانع منشویک‌ها ۴۰ کرسی از ۱۵۰۰ کرسی شورای مسکو را به دلیل شهرتشان در بعضی کارخانه‌های بزرگ که مبارزات انتخاباتی را می‌شد با گفت و شنود انجام داد از آن خود کردند. در واقع آن‌ها هر کرسی را که برایش مبارزه کردند نصیب خود ساختند.

اگرچه شورای مسکو ظاهراً در آن شهر اقتدار دارد، اما در حقیقت فقط مجموعه‌ای از نمایندگانی است که یک کمیته اجرایی چهل نفری را انتخاب می‌کنند که از میان این هیئت رئیسه‌ای^۱ مرکب از نه نفر انتخاب می‌شود که تمام قدرت را در اختیار دارد. اجلاس‌های وسیع شورای مسکو به ندرت تشکیل می‌شود و اصل بر اینست که کمیته اجرایی هفته‌ای یک‌بار تشکیل جلسه دهد، اما در دوره اقامت ما در مسکو هیچ‌گاه این جلسات برگزار نشد. اما برعکس هیئت رئیسه هر روزه تشکیل جلسه می‌دهد. البته برای حکومت آسان است که در مورد انتخاب کمیته اجرایی و همچنین هیئت رئیسه اعمال فشار کند. باید به‌خاطر داشت که اعتراض مؤثر به دلیل سرکوب مطلق آزادی بیان و مطبوعات غیرممکن است. نتیجه اینست که هیئت رئیسه شورای مسکو فقط شامل کمونیست‌های مورد قبول رژیم است.

کامنفر، رئیس شورای مسکو، ما را مطلع کرد که فراخوانی‌ها و برکناری نمایندگان شوراهای بسیار اتفاق می‌افتد و گفت که در مسکو به‌طور متوسط در هر ماه سی نماینده فراخوانده می‌شوند. پرسیدم که دلایل عمده این کار چیست؛ وی چهار دلیل ذکر کرد: مشروب‌خواری، اعزام به جبهه (و در نتیجه عدم امکان انجام وظایف مربوطه)، تغییر مواضع سیاسی موکلان و عدم ارائه گزارش به موکلان که نمایندگان شورا، هر دو هفته یک بار موظف به انجام آن هستند. آشکار است که فراخوانی‌ها، فرصت‌هایی برای اعمال فشار از سوی دولت فراهم می‌کند، اما من مجالی نداشتم که ببینم از آن برای این مقصود استفاده می‌شود یا نه.

شیوه‌هایی که در نواحی روستایی اعمال می‌شود تا حدی متفاوت است. در آنجا نمی‌توان مطمئن شد که شورای ده از کمونیست‌ها تشکیل خواهد شد چون معمولاً، دست‌کم در دهاتی که من دیدم، کمونیستی در ده وجود ندارد. اما هنگامی که در دهات می‌پرسیدم که چگونه به

ولوست^۱ (ناحیه بزرگ‌تر بعدی) یا گوبرینا^۲ نماینده می‌فرستند همیشه این جواب را می‌شنیدیم که آن‌ها اصلاً نماینده‌ای نمی‌فرستند. البته اثبات درستی این امر برای من امکان‌پذیر نبود و فکر می‌کنم تا حدی اغراق‌آمیز باشد ولی به هر حال آن‌ها همه اتفاق نظر داشتند که اگر یک نماینده غیر کمونیست انتخاب کنند، برگزیده آن‌ها قادر به تهیه برکه عبور راه‌آهن نخواهد بود و بنابراین نخواهد توانست در شورای ولوست یا گوبرینا شرکت کند. من شاهد یک جلسه شورای گوبرینا در ساراتوف بودم. نحوه نمایندگی طوری ترتیب داده شده است که کارگران شهری برتری عظیمی بر دهقانان مناطق مجاور دارند؛ اما حتی با در نظر گرفتن این امر، باز نسبت دهقانان به‌گونه حیرت‌انگیزی برای مرکز یک ناحیه بسیار مهم زراعتی ناچیز بود.

شورای سراسری روسیه، که از نظر قانونی عالیت‌ترین مرجع است و کمیسرهای خلق در برابر آن مسئول هستند، به‌ندرت تشکیل جلسه می‌دهد و بیش از پیش مبدل به نهادی صوری شده است. تنها وظیفه کنونی آن، تا آن‌جا که توانستم بفهمم، تصویب بدون بحث تصمیمات از پیش گرفته شده حزب کمونیست (خصوصاً در مورد سیاست خارجی) در مواردی است که طبق قانون ضروری می‌باشد.

تمام قدرت واقعی در دستان حزب کمونیست است که از میان ۱۲۰ میلیون جمعیت کشور، دارای ۶۰۰،۰۰۰ عضو است. من هیچ‌گاه به‌طور اتفاقی به یک کمونیست برخورد نکردم. کسانی را که در خیابان‌ها یا روستاها ملاقات می‌کردم، در صورت امکان گفتگو با آن‌ها، تقریباً بدون استثنا می‌گفتند که به هیچ حزبی تعلق ندارند. تنها جواب دیگری که شنیدم از بعضی دهقانان بود که بی‌پرده می‌گفتند طرفدار تزار هستند. باید گفت که دلایل دهقانان برای بی‌علاقگی به بلشویک‌ها کافی نیست. گفته می‌شود -و تمام چیزهایی که دیدم مؤید آن بود- که وضع دهقانان هیچ‌گاه به این خوبی نبوده است. هیچ کس -مرد، زن یا بچه- را در روستاها ندیدم که دچار کمبود تغذیه باشد. از زمین‌داران بزرگ خلع ید شده است و این به سود دهقانان بوده است. اما شهرها و ارتش باید هنوز تغذیه شوند و دولت هیچ چیز جز اسکناس، که دهقانان از اجبار به پذیرش آن آزرده‌خاطرند، برای مبادله با مواد غذایی ندارد. این پدیده غریبی است که روبل‌های تزاری ده برابر روبل‌های شوروی ارزش دارند و در نواحی روستایی رایج‌ترند و در عین غیرقانونی بودن به‌راحتی در بازارها مبادله می‌شوند. فکر نمی‌کنم که این امر دلالت بر انتظار دهقانان به بازگشت رژیم تزاری داشته باشد، بلکه صرفاً سنت و بی‌علاقگی به چیزهای نو محرک آنهاست. آن‌ها هرگز چیزی درباره محاصره اقتصادی نشنیده‌اند و بنابراین

1 Volost.

2 Guberina.

نمی‌توانند درک کنند که چرا دولت قادر به تأمین پوشاک و ابزار کشاورزی آن‌ها نیست. به محض به دست آوردن زمین‌هایشان، و به علت بی‌خبری از امور خارج از همسایگی‌شان، آرزوی دهقانان روسی اینست که ده‌شان مستقل محسوب شود. در نتیجه از هر تقاضایی که هر دولتی بکند آزرده می‌شوند.

در داخل حزب کمونیست، نظیر هر دیوان‌سالاری^۱ دیگر، جناح‌های مختلف وجود دارد، اگرچه فشارهای خارجی مانع جدایی این جناح‌ها شده است. به نظر من کارکنان دستگاه دیوان‌سالاری را می‌توان به سه طبقه تقسیم کرد. اول انقلابی‌های قدیمی که با تحمل سال‌ها تعقیب و آزار امتحان خود را داده‌اند. این افراد اکثر مقامات بالا را اشغال کرده‌اند، زندان و تبعید آن‌ها را خشن، متعصب و تا حدی بی‌اطلاع از اوضاع کشور خودشان کرده است. آن‌ها مردان صادقی هستند که عمیقاً معتقدند کمونیسم دنیا را حیات تازه‌ای خواهد بخشید. اینان خود را کاملاً عاری از احساسات می‌دانند، اما در حقیقت در مورد کمونیسم و رژیم‌های که در حال ایجاد آن هستند احساساتی هستند. این کمونیست‌های قدیمی قادر به روبرو شدن با این واقعیت نیستند که رژیمی که ایجاد می‌کنند کمونیسم کامل نیست و کمونیسم خصم دهقانان است چون آن‌ها فقط در پی زمین خودشان هستند و بس. آن‌ها در مجازات مسئولین امور به‌خاطر فساد و مستی، در صورت مشاهده، رحمی نشان نمی‌دهند؛ اما نظامی بنا کرده‌اند که در وسوسه دله‌دزدی شدید است و تئوری ماتریالیستی آن‌ها هم باید به آن‌ها خاطرنشان کند که در چنین نظامی فساد باید امری فراگیر باشد.

طبقه دوم در دیوان‌سالاری که بیشتر مقامات سیاسی در درجه دوم توسط آن‌ها اشغال شده است، شامل «نورسیده‌ها» است که به‌خاطر پیروزی‌های مادی بلشویسم مبدل به بلشویک‌های پر حرارتی شده‌اند. به این‌ها باید لشکری از پلیس‌ها، جاسوسان و مأمورین مخفی را که اکثراً از رژیم تزاری به ارث رسیده‌اند، اضافه کرد. اینان از این واقعیت بهره می‌جویند که هیچ‌کس جز با قانون‌شکنی قادر به زندگی نیست. این جنبه، بلشویسم در «کمیت‌ه ویژه» مجسم می‌شود که عملاً مستقل از دولت است و رسته‌های خاص خود را دارد که بهتر از ارتش سرخ تغذیه می‌شوند. این سازمان قدرت زندانی کردن هر مرد یا زنی را بدون محاکمه و به جرم‌هایی نظیر احتکار یا فعالیت‌های ضد انقلابی دارد، و تاکنون هزاران نفر را بدون محاکمه مناسب اعدام کرده است. اگرچه اینک «کمیت‌ه ویژه» حق صدور حکم اعدام را رسماً از دست داده است، صحت این امر در عمل به‌هیچ‌رو مسلم نیست. این سازمان در همه جا جاسوس دارد و افراد عادی از آن وحشت دارند.

1 Bureaucracy.

طبقه سوم در دیوان سالاری شامل کسانی است که کمونیست‌های حرارتی نیستند، ولی به حکومت پیوسته‌اند چون ثبات خود را نشان داده است. اینان به دلیل میهن پرستی یا استفاده از فرصت پیشبرد آزادانه نظراتشان بدون مزاحمت نهادهای سنتی، به خدمت حکومت درآمده‌اند. در میان این طبقه افرادی از نوع سرمایه‌داران وجود دارد. مردانی شبیه غول‌های خودساخته تراست‌های آمریکایی که البته برای کسب موفقیت و قدرت کار می‌کنند نه برای پول. شکی نیست که بلشویک‌ها با موفقیت سرگرم حل مشکل به خدمت گرفتن این نوع توانایی‌ها در بخش دولتی هستند، بدون این که به آنان امکان تجمع ثروت، نظیر ممالک سرمایه‌داری، را بدهند. این شاید بزرگ‌ترین موفقیت آن‌ها خارج از عرصه جنگ باشد، و قبول این فرض را ممکن می‌سازد که اگر به روسیه فرصت صلح داده شود، ممکن است به پیشرفت صنعتی خیره‌کننده‌ای دست یابد و به صورت رقیبی برای ایالات متحده درآید. بلشویک‌ها در تمام اهداف خود به صنعت توجه دارند؛ و به همه چیز صنعت جدید جز بهره‌زیادی که نصیب سرمایه‌داران می‌کند، عشق می‌ورزند و انضباط شدیدی را که در مورد کارگران برقرار کرده‌اند به منظور القاء خصوصیات پشتکار و درستکاری است، البته در صورتی که اصلاً چنین کاری ممکن باشد. تاکنون فقدان این خصوصیات، به تنهایی، مانع نیل روسیه به جمع پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی جهان بوده است.

رکود صنایع روسیه

در نگاه اول عجیب می‌نماید که صنایع روسیه به این شدت از هم پاشیده شده باشند و عجیب‌تر از آن، این است که کمونیست‌ها در راه احیاء آن بیش از این موفق نبوده‌اند. از آن‌جا که عقیده دارم کارایی مستمر صنایع شرط اصلی گذار به سوسیالیسم است، سعی خواهم کرد دلایل این از هم پاشیدگی را با توجه به ضرورت کشف راه‌های اجتناب از آن در سایر کشورها، تجزیه و تحلیل کنم.

واقعیت از هم پاشیدگی صنعت در روسیه انکارناپذیر است. کنگره نهم حزب کمونیست (مارس - آوریل ۱۹۲۰) از «فاجعه‌های باورنکردنی اقتصاد ملی» سخن می‌گوید و در مورد حمل و نقل، که از عوامل اصلی این مشکل است، «از هم پاشیدگی شدید سیستم حمل و نقل و راه‌آهن» را تصدیق می‌کند و بر اقداماتی تأکید می‌ورزد که «تأخیر در آن‌ها ممکن نیست و باید از فلج کامل سیستم راه‌آهن و با آن نابودی جمهوری شوروی جلوگیری کنند». تقریباً همه کسانی که از روسیه بازدید کرده‌اند این نظر را درباره وخامت وضع تأیید می‌کنند. در کارخانه‌های معظم نظیر پوتیلوف^۱ و سورنوو^۲ تقریباً کاری جز فعالیت‌های مربوط به جنگ صورت نمی‌گیرد؛ ماشین‌آلات بلااستفاده مانده و تأسیسات در شرف نابودی هستند. گذشته از مقدار بسیار کمی پوشاک و پوتین به‌سختی می‌توان کالای ساخته شده جدیدی در روسیه یافت - البته به‌جز مایحتاج مورد نیاز ارتش. مشکلات موجود در امر تهیه غذا گواه قاطعی بر فقدان کالاهای مورد نیاز دهقانان است.

این اوضاع چگونه پدید آمده و چرا ادامه دارد؟

بی‌نظمی زیادی قبل از انقلاب اول^۳ و در دوران کرنسکی به‌وجود آمد. صنعت روسیه تا

1 Putilov.

2 Sornovo.

۳ انقلاب اول (انقلاب فوریه) در ۶ مارس ۱۹۱۷ (یا ۲۱ فوریه بر طبق تقویم ژولیان که در روسیه قبل از انقلاب به کار برده می‌شد) با شورش مردم پتروگراد شروع شد و به سرنگونی خاندان رومانف (۱۶ مارس) و روی کار آمدن کابینه‌ای ائتلافی به ریاست کرنسکی (۵ اوت) منجر شد.

دومین انقلاب (انقلاب کبیر) در ۷ - ۶ نوامبر (۲۵ - ۲۴ اکتبر طبق تقویم ژولیان) همان سال با حمله بلشویک‌ها به مراکز حیاتی پتروگراد شروع شد و منجر به روی کار آمدن «شورای کمیسرهای خلق» (یک نوع کابینه) به ریاست لنین شد (۷ نوامبر) از این تاریخ به‌بعد، رفته رفته تمام مخالفین حذف شدند و بلشویک‌ها بر کشور سلطه کامل یافتند. «م».

حدی به لهستان وابسته بود؛ در اداره جنگ اسراف و تبذیر زیادی، به خصوص در مورد وسایل نقلیه به عمل می آمد؛ و در دوران کرنسکی تمایلی به سوی بطالت عمومی وجود داشت که بر این باور استوار بود که آزادی ضرورت کار کردن را از بین برده است. اما با این همه، باز انکار شدنی نیست که وضع صنایع در دوره بلشویکها بسیار خرابتر از وضعی است که در تمامی دوره کرنسکی داشته است.

اولین و واضحترین دلیل این امر اینست که روسیه به گونه‌ای کاملاً غیرمادی به کمک خارجی وابسته بوده است. نه تنها ماشین‌آلات کارخانه‌ها و لوکوموتیوهای راه‌آهن از خارج می‌آید، بلکه مدیران و متخصصین فنی صنایع نیز عمدتاً خارجی بودند. وقتی که دول متحد به دشمنی با روسیه برخاستند، خارجی‌ان شاغل در صنایع روسیه، کشور را ترک گفتند و یا به کمک ضدانقلاب شتافتند. حتی کسانی که واقعاً وفادار بودند به الطبع مورد سوءظن واقع شدند و همان قدر می‌شد از آن‌ها در مقام‌های حساس استفاده کرد که از آلمانی‌ها در انگلستان زمان جنگ. تفاوت چندانی هم در میان روس‌هایی که دارای مهارت‌های فنی یا تجاری بودند مشاهده نمی‌شد؛ تقریباً همه‌شان در بدو زمامداری بلشویکها سرگرم خرابکاری بودند. داستان‌های جالبی از ملاحان ساده نقل می‌کنند که چگونه هیجان زده با صورت حساب‌های پیچیده ور می‌رفتند چرا که حسابدار ورزیده‌ای حاضر به همکاری با بلشویکها نبود.

اما آن روزها گذشتند. هنگامی که حکومت با ثبات به نظر آمد بسیاری از کسانی که در گذشته خرابکاری می‌کردند حاضر به قبول مسئولیت شدند و اینک غالباً با حقوق‌های استثنایی سرگرم کارند و اهمیت آن‌ها کاملاً درک شده است. یکی از مصوبات کنگره یاد شده در بالا اعلام می‌دارد (از متن ویرایش نشده‌ای که در مسکو به ما داده شد عیناً نقل می‌کنم):

«با اعتقاد به این امر که بدون سازمان‌یابی علمی صنایع، حتی قهرمانی طبقه کارگر در شکل کار گسترده و همگانی، نه تنها در برقراری تولید سوسیالیستی توانمند شکست خواهد خورد بلکه در کمک به رهایی کشور از چنگال فقر نیز دچار شکست خواهد شد - کنگره ضروری می‌داند که از تمام متخصصین ماهر بخش‌های مختلف اقتصاد ملی ثبت‌نام به عمل آید و از آن‌ها برای سازماندهی صنایع وسیعاً استفاده شود.

کنگره روشن کردن توده‌های وسیع کارگران را درباره ابعاد عظیم مشکلات اقتصادی کشور، یکی از مسائل اساسی در امور تبلیغ و ترویج صنعتی و سیاسی می‌داند؛ و آموزش و تجربیات تخصصی در امور اداری و علمی را نیز با همین اهمیت تلقی می‌کند. کنگره کلیه اعضای حزب را موظف به مبارزه بی‌امان با این تصور جاهلانه و منفور می‌داند که می‌پندارد طبقه کارگر قادر به حل همه مشکلات است، بی‌آنکه به همیاری متخصصین مکتب بورژوازی در امور حساسی

چون مدیریت، محتاج باشد. عناصر عوام‌فریبی که این نوع تعصبات را در بخش‌های عقب‌افتاده‌تر طبقه کارگر دامن می‌زنند نمی‌توانند هیچ جایی در صفوف حزب سوسیالیسم علمی داشته باشند.»

اما روسیه به‌تنهایی قادر به تأمین مهارت‌های مورد نیاز نیست و از نظر مربیان فنی و کارگران ماهر دچار کمبود بسیار است. اغلب گفته می‌شد که نخستین گام برای بهبود وضع تهیه وسایل یدکی برای لوکوموتیوها است. به‌نظر عجیب می‌آید که این‌ها را نمی‌توان در روسیه ساخت. البته این امر تا حدی امکان‌پذیر است و لوکوموتیوهایی را که در شنبه‌های کمونیستی^۱ تعمیر شده بود به ما نشان دادند. اما به‌طور کلی ماشین‌آلات و مهارت لازم برای ساختن قطعات یدکی وجود ندارد. بدین‌سان وابستگی به جهان خارج و نتایج مهلک محاصره اقتصادی، یعنی شیوع گرسنگی، یأس و واخوردگی همچنان پابرجاست.

مسئله غذا با مسئله صنعت درهم آمیخته و دایره شومی پدید آورده است؛ نه‌تنها فقدان کالاهای ساخته شده باعث کمبود غذا در شهرها می‌شود، بلکه کمبود غذا هم به‌نوبه خود از توان کارگران می‌کاهد و آن‌ها را در تولید کالا ناتوان‌تر می‌کند. باید اذعان کرد که در قضیه غذا تا حدی سوءمدیریت دخالت داشته است. به‌عنوان مثال، بسیاری از کارگران در پتروگراد مزارع کوچکی دارند که اغلب بعد از هشت ساعت کار روزانه، هشت ساعت در آن‌ها کار می‌کنند. اما محصولات این مزارع برای مصرف عموم تصاحب می‌شود. این اقدام طبق نظریه کمونیستی صورت می‌پذیرد اما واضح است که انگیزه به‌کار را شدیداً کاهش می‌دهد و باعث ازدیاد نظارت دولتی و بزرگ‌تر شدن دستگاه اداری می‌شود.

فقدان سوخت یکی از منابع بسیار مهم بروز مشکلات بوده است. قبل از جنگ، زغال‌سنگ به‌طور عمده از لهستان و ناحیه دونتس^۲ می‌آمد. لهستان دیگر در اختیار روسیه نیست و ناحیه دونتس در اشغال دنیکین بود که قبل از عقب‌نشینی معادن را طوری نابود کرد که هنوز هم قابل استفاده نیستند. نتیجه، فقدان تقریباً کامل زغال‌سنگ است. نفت هم که در روسیه از اهمیت مشابهی برخوردار است تا باز پس گرفتن اخیر باکو کمیاب بود. تمام چیزهایی که در طول سفر در مسیر ولگا دیدم مرا متقاعد کرد که کارایی واقعی در تجدید سازمان انتقال نفت نشان داده شده است و این امر بدون شک به احیای صنایع کمک خواهد کرد. اما بخش مهمی از کارهای نفتی توسط انگلیس‌ها انجام می‌شد و برای تصفیه آن نیز شدیداً به ماشین‌آلات

۱ Communist Saturday. شنبه‌های کمونیستی: تعطیلات آخر هفته‌ای که به منظور پیشبرد کمونیسم

مبدل به روز کار شده است. «م».

انگلیسی نیاز است، در این میان روسیه مجبور شده است که به استفاده از چوب متوسل شود که مستلزم نیروی کار عظیمی است. بیشتر خانه‌ها در زمستان گرم نمی‌شوند و مردم در سرمای زیر صفر زندگی می‌کنند، یکی دیگر از نتایج فقدان سوخت ترکیدن لوله‌های آب است که در نتیجه بیشتر مردم پتروگراد برای تهیه آب مجبورند به [رودخانه] نو^۱ بروند - زحمت قابل ملاحظه‌ای که بر کار طاقت‌فرسای روزانه افزوده می‌شود.

به‌سختی می‌توان باور کرد که اگر کارآیی بیشتری در دولت وجود می‌داشت، مشکلات در امر آذوقه و سوخت بهبود قابل ملاحظه‌ای نمی‌یافت. به‌رغم احتیاجات ارتش، هنوز تعداد زیادی اسب در روسیه هست؛ من گله‌هایی از هزارها اسب را در اطراف ولگا دیدم که احتمالاً به قبایل کلموک^۲ تعلق داشتند. با کمک ارابه و سورتمه باید بتوان با زحمتی که بیشتر از اهمیت مشکل نیست، غذا و الوار به مسکو و پتروگراد آورد. باید به‌خاطر داشت که هر دو شهر را جنگل احاطه کرده است و لاقل در حوالی مسکو اراضی حاصلخیز زراعی وجود دارد. دولت تاکنون بهترین نیروهای خود را صرف جنگ و تبلیغات کرده است در حالی که ذکاوت و توان محدودتری در مورد صنعت و مشکل غذا به‌کار رفته است. بی‌تردید اگر صلح برقرار شود احتمالاً به مشکلات اقتصادی توجه بیشتری از آنچه تاکنون شده است، خواهد شد. اما به‌نظر می‌رسد که سرشت روسی جهاد قهرمانانه در مواقع خطیر را بر کار مداوم و عادی ترجیح می‌دهد و اگرچه تحمل مصائب عظیم را در کوتاه‌مدت دارد اهل فعالیت پی‌گیرانه نیست. این که آیا بعد از دفع تهاجم خارجی نیروی کافی برای پرداختن به جزئیات و وظایف روزمره‌ای که برای تجدید سازمان صنایع لازم است وجود خواهد داشت، مورد تردید است و فقط زمان آن را روشن خواهد کرد.

این همه به این نتیجه می‌انجامد که حفظ انقلاب بدون دریافت کمک اقتصادی از خارج واقعاً مشکل است - و فکر می‌کنم که اکثر رهبران روسیه به این امر واقفند. دریافت کمک از کشورهای سرمایه‌داری اصول کمونیسم را به مخاطره می‌افکند و به‌علت احتمال بروز درگیرهای جدید نیز به تداوم آن اطمینانی نخواهد بود. اما احتیاج به کمک، عاجل است و اگر فرض بر این باشد که سیاست پیشبرد انقلاب جهانی به پیروزی خواهد انجامید، آن‌گاه احتمالاً توان تأمین احتیاجات روسیه از کشورهای که در آن‌ها انقلاب شده است، موقتاً سلب خواهد شد. بنابراین برای روسیه ضروری است که خطرات و تردیدهایی را که برقراری صلح با دول متحد و تجارت با آمریکا به‌همراه دارد، بپذیرد. با ادامه جنگ، روسیه قادر به وارد آوردن خسارت نامحدودی به ما، به‌ویژه در آسیا، است. اما در چنین صورتی برای سال‌های طولانی

1 Neva.

2 Kalmuk.

نخواهد توانست به حداقلی از رفاه داخلی برسد. بنابراین اوضاع به گونه‌ای است که از تنگ‌نظرانه‌ترین دیدگاه هم به صلح به نفع هر دو طرف است.

برای یک خارجی با اطلاعات سطحی، قضاوت درباره کوشش‌هایی که بدون کمک از خارج، برای تجدید سازمان صنایع انجام گرفته، مشکل است. این کوشش‌ها عمدتاً به صورت خدمت اجباری در صنایع بوده است. کارگران شهری در جستجوی راهی برای فرار به دهات می‌باشند تا غذای کافی به دست آورند؛ اما این کار غیرقانونی است و شدیداً مجازات می‌شود. گزارشی که قبلاً از آن نقل کرده‌ام در این مورد چنین می‌گوید:

«ترک محل کار - از آنجا که تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران در جستجوی شرایط تغذیه بهتر و یا اغلب به منظور دلالتی عمدتاً محل استخدام خود را ترک و یا عوض می‌کنند و ناگزیر به تولید و وضع عمومی طبقه کارگر صدمه می‌زنند، کنگره یکی از عاجل‌ترین مشکلات دولت شوروی و سازمان اتحادیه‌های کارگری را مبارزه قاطعانه، منظم و پی‌گیر با مسأله ترک محل کار می‌داند. طریقه مبارزه با این مسأله انتشار فهرستی از جرایم ترک محل کار و ایجاد «رسته فراریان» و در نهایت اعزام آن‌ها به اردوگاه‌های کار اجباری است.»

به علاوه اظهار امیدواری شده که این نظام به عرصه دهقانی نیز گسترش یابد: «شکست ارتش سفید و حل مشکلاتی که تجدید بنای صلح‌آمیز کشور به دلیل فاجعه‌های باورنکردنی در اقتصاد ملی با آن روبروست به کوشش خارق‌العاده تمامی نیروهای پرولتاریا و به کارگیری توده‌های وسیع دهقانی در جریان کارهای عمومی نیازمند است.» در مورد موضوع حیاتی حمل و نقل در همان قطعه‌ای که قسمتی از آن را نقل کردم، حزب کمونیست اعلام می‌کند:

«در کوتاه مدت، حمل و نقل در مرکز توجه و کوشش‌های دولت شوروی باقی می‌ماند. بهبود حمل و نقل زمینه اصلی کسب کمترین موفقیت در دیگر رشته‌های تولیدی و بیش از همه در امر تدارک آذوقه است.

مشکل اصلی در بهبود حمل و نقل ضعف اتحادیه کارگران حمل و نقل است که در درجه اول مولود ناهمگونی کارکنان راه‌آهن است که در میان آن‌ها هنوز برخی افراد یافت می‌شوند که به دوره هرج و مرج تعلق دارند. و در درجه دوم به این دلیل است که پیشروترین و بهترین عناصر پرولتاریای راه‌آهن در جبهه‌های مختلف جنگ داخلی بودند.

کنگره با قبول این امر که کمک وسیع اتحادیه به کارگران راه‌آهن یکی از وظایف اساسی حزب و تنها شرط بهبود کامل حمل و نقل است، در عین حال به کارگیری اقدامات فوق‌العاده و ویژه (حکومت نظامی و نظایر آن) را ضرورتی خدشه‌ناپذیر می‌داند. این ضرورت حاصل از

هم‌پاشیدگی وحشتناک سیستم حمل و نقل و راه‌آهن است و باید به برقراری تدابیر عاجل برای جلوگیری از فلج کامل سیستم راه‌آهن و با آن نابودی جمهوری شوروی منجر شود.» موضع‌گیری کلی در رابطه با نظامی کردن کار در قطعنامه‌ای بیان شده است که این بخش از خلاصه مذاکرات با آن شروع می‌شود:

«کنگره نهم تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه در مورد بسیج پرولتاریای صنعتی، کار اجباری، نظامی کردن تولید و به‌کارگیری رسته‌های نظامی برای نیازهای اقتصادی را تصویب می‌کند.

در رابطه با مطلب فوق، کنگره مقرر می‌دارد تشکیلات حزب باید از هر راه ممکن به اتحادیه‌های صنفی و بخش‌های کارگری در ثبت‌نام تمام کارگران ماهر برای استخدام آن‌ها در رشته‌های مختلف تولید یاری رساند و همان پی‌گیری و انضباطی را اعمال کند که ستاد فرماندهی در مورد نیازهای ارتش به‌کاربرده و می‌برد.

تمام کارگران ماهر باید به کارهای خود بازگردند. استثنا در این مورد، یعنی نگهداری کارگران ماهر در رشته دیگری از خدمات، تنها با تصویب مقامات مرکزی و محلی مربوطه مجاز است.»

البته واضح است که با این اقدامات بلشویک‌ها تا حد زیادی از آرمان‌های اولیه انقلاب دور شده‌اند. اما اوضاع به‌قدری حساس است که اگر اقداماتشان موفقیت‌آمیز بود، نمی‌شد بر آن‌ها خرده گرفت. هنگامی که کشتی در حال غرق شدن است همه باید کمک کنند و موعظه در باب آزادی فردی مضحک است. ولی تأسف‌بارترین جنبه اوضاع این است که حاصل این قوانین سخت، بس ناچیز می‌نماید. شاید در طول سال‌های آتی روسیه بدون کمک از خارج به‌خود متکی شود، اما در این بین باید مصائب دهشتناکی را تحمل کند. امیدهای اولیه انقلاب بیش از پیش کم‌رنگ خواهد شد. دول متحد هر شکست در صنعت و هر قانون استبدادی ناشی از این وضعیت بسیار دشوار را مؤید سیاست خود می‌دانند. اگر به انسان آب و غذا نرسد ضعیف شده، عقلش را از دست خواهد داد و سرانجام خواهد مرد. ولی این معمولاً دلیل قانع‌کننده‌ای برای صدور حکم مرگ از طریق گرسنگی شمرده نمی‌شود. اما در مورد ملت‌ها ضعف‌ها و کشمکش‌های درونی از نظر اخلاقی قابل سرزنش شمرده می‌شوند و از آن‌ها برای توجیه فشارهای بیشتر استفاده می‌شود، یا حداقل در مورد روسیه چنین بوده است. هیچ‌چیز جز قدرت ارتش سرخ و هراس از انقلاب در آسیا باعث تردید دولت‌مردان ما نسبت به درستی سیاستی که در پیش گرفته‌اند نشد. بنابراین آیا تعجب‌آور است که ابراز احساسات بشردوستانه از سوی مردم انگلیس در روسیه شوروی به سردی پذیرفته می‌شود؟

زندگی روزانه در مسکو

زندگی روزانه در مسکو تا آنجا که شاهدش بودم نه آمیخته با مشقت‌هایی است که توسط مطبوعات نورث‌کلیف گزارش می‌شود و نه حاوی لذت‌هایی است که توسط سوسیالیست‌های جوان و حرارتی‌تر ما تصور می‌شود.

از یک سو بی‌نظمی وجود ندارد، جنایت بسیار کم است و کسانی که با سیاست کاری ندارند چندان احساس ناامنی نمی‌کنند. همه سخت کار می‌کنند؛ تاکنون بیشتر افراد تحصیل کرده در مقام‌های دولتی، آموزشی یا حرفه‌های دیگر اداری که تحصیلاتشان در آن مفید واقع می‌شود، مشغول به کار شده‌اند. تاثیر اپرا و باله مانند گذشته به کار ادامه می‌دهند و کاملاً تحسین‌برانگیز هم هستند. برای تعدادی از صندلی‌ها پول پرداخت می‌شود و بقیه به‌طور مجانی به اعضاء اتحادیه‌های صنفی داده می‌شود. دیگر مستی وجود ندارد یا لاقلاً به قدری کم است که هیچ‌یک از ما اثری از آن ندید، فحشاء بسیار کمتر از هر پایتخت دیگری است و زن‌ها بیشتر از هر جای دیگر دنیا از تجاوز و آزار مصون هستند. روی هم رفته وجود جامعه‌ای منظم و منزله احساس می‌شود.

از سوی دیگر، زندگی جز برای کسانی که در مقام‌های معتبر هستند، بسیار سخت است و این در وهله اول به‌خاطر کمبود غذاست. این واقعیت برای همه کسانی که با روسیه سر و کار داشته‌اند آشناست و ضرورتی به تذکر مجدد ندارد. در مقابل به این واقعیت توجه کمتری شده که در روسیه بیشتر مردم زیادتر از آنچه در کشور ما معمول است کار می‌کنند. در ابتدا هشت ساعت کار روزانه با سر و صدای زیاد اعلام شد؛ اما بعداً در بعضی از صنفاً به سبب فشار جنگ به ده ساعت افزایش یافت. اما انجام اضافه‌کاری در مشاغل دیگر هیچ مانعی ندارد و عده زیادی هم اضافه‌کاری می‌کنند زیرا مزدهای رسمی کفاف هزینه زندگی را نمی‌دهد. این امر، یا لاقلاً قسمت اعظم آن ناشی از اشتباهات دولت نیست، بلکه عمدتاً مولود جنگ و تحریم است. پس از پایان کار روزانه، وقت زیادی صرف تهیه غذا، آب و دیگر مایحتاج زندگی می‌شود. منظره کارگران در لباس مندرس، که در یک دست بقچه‌های جدایی‌ناپذیرشان و در دست دیگر قوطی کنسرو دارند و در خیابان‌های خالی از اتومبیل مسکو این‌ور و آن‌ور می‌روند بیشتر یادآور زندگی در دهکده‌ای بزرگ است تا در پایتختی مهم.

استفاده از تعطیلات نظیر آنچه که در همه طبقات کشور ما جز فقیرترین آن‌ها مرسوم است، در روسیه بسیار مشکل است. مسافرت با قطار احتیاج به مجوز دارد که فقط در صورت

ارائه دلایل مناسب داده می‌شود. کمبودهای کنونی اعمال چنین قانونی را کاملاً اجتناب‌ناپذیر ساخته است. صف‌های راه‌آهن منظره‌ای عادی در مسکو هستند؛ معمولاً دریافت مجوز چندین روز طول می‌کشد. پس از به‌دست آوردن آن، یافتن جا در قطار نیز ممکن است چند روز دیگر به‌طول بیانجامد. قطارهای عادی به‌گونه‌ای باورنکردنی شلوغ، بسیار شلوغ‌تر از قطارهای لندن در پر رفت و آمدترین ساعات هستند، هرچند که چنین چیزی غیرممکن می‌نماید. در سفرهای کوتاه دیده شده است که مسافرین حتی روی سقف و سپرهای قطار سوار می‌شوند و یا مثل مگس به اطراف واگن می‌آویزند. مردم مسکو هر وقت که فرصت و مجوز لازم را به‌دست آورند نزد بستگان خود در دهات می‌روند، چون آن‌جا غذای کافی برای خوردن هست - بیشتر مردم مسکو از هر طبقه‌ای و به‌خصوص از میان کارگران یدی، بستگانی در دهات دارند. البته امکان اقامت در هتل، همانند سایر کشورها وجود ندارد. هتل‌ها را مصادره کرده‌اند و اتاق‌های آن‌ها (اگر هنوز هم مورد استفاده باشند) توسط پلیس به افرادی که کارشان از نظر مقامات مهم شناخته می‌شود اختصاص می‌یابد. بنابراین مسافرت‌های دلخواه، حتی در تعطیلات هم غیرممکن است.

مسافرت ناراحتی‌های دیگری نیز علاوه بر کُندی و ازدحام قطارها دارد. پلیس مسافران را برای یافتن کالاهای غیرمجاز، به‌ویژه در مورد مواد غذایی، بازرسی می‌کند. روی هم‌رفته پلیس نقشی بسیار مهم‌تر از آن‌چه در کشورهای دیگر معمول است در زندگی روزمره مردم ایفا می‌کند - چشم‌گیرتر از نقش پلیس در پروس ۲۵ سال پیش، یعنی زمانی که سوسیالیسم به‌شدت سرکوب می‌شد. همه کس تقریباً هر روزه قانون‌شکنی می‌کند و هیچ‌کس نمی‌داند که کدام‌یک از آشنایانش جاسوس کمیته ویژه است. حتی در زندان و در میان زندانیان نیز جاسوسانی هستند که از مزایای خاصی، البته به‌جز آزادی، بهره‌مندند.

به‌جز افراد معدودی، کسی روزنامه نمی‌خرد، اما آن‌ها را در اماکن عمومی آویزان می‌کنند و عابرین گه‌گاه نگاهی به آن‌ها می‌اندازند.^۱ مطلب خواندنی بسیار نادر است؛ به‌سبب کمبود کاغذ

۱ کنگره نهم حزب کمونیست (مارس - آوریل ۱۹۲۰) در این مورد می‌گوید: «با توجه به این واقعیت که اولین شرط پیروزی جمهوری شوروی در تمام بخش‌ها من جمله اقتصاد به‌طور عمده ترویج و تبلیغ منظم چاپی است، کنگره توجه دولت شوروی را به وضع رقت‌انگیزی که روزنامه‌ها و صنعت چاپ ما در آن به‌سر می‌برد جلب می‌کند. علاوه بر این که به‌علت امکانات فنی ضعیف، روزنامه‌ها به‌سختی قابل خواندن است، نسخه‌های در حال کاهش روزنامه‌ها نه تنها به دهقانان بلکه حتی به کارگران هم نمی‌رسد. کنگره قویاً از شورای عالی اقتصاد ملی، اتحادیه‌های کارگری مربوطه و سایر نهادهای ذی‌علاقه درخواست می‌کند که تمام کوشش خود را برای ارتقاء کمیت و اعمال نظم و ترتیب کلی در امر چاپ به‌کار برند و از این طریق عرضه مطالب سوسیالیستی برای کارگران و دهقانان روسیه را تأمین کنند.» - ن.

کتاب کمیاب است و پول برای خرید آن حتی کمیاب‌تر. مردم را در حال مطالعه، نظیر چیزی که این‌جا در مترو می‌بینیم، نمی‌توان دید. زندگی اجتماعی عملاً وجود ندارد که تا حدی به علت کمبود غذا و تا اندازه‌ای به سبب این است که وقتی شخصی دستگیر می‌شود احتمالاً پلیس همه همراهان یا مهمانان وی را نیز دستگیر می‌کند. و زمانی که مرد یا زنی دستگیر شد، هرچه قدر هم بی‌گناه باشد ممکن است ماه‌ها بدون محاکمه در زندان بماند. هنگام اقامت‌مان در مسکو چهل نفر از سوسیالیست‌های انقلابی و آنارشویست‌ها اعتصاب غذا کرده بودند و خواستار انجام محاکمه و حق ملاقات بودند. شنیدم که در هشتمین روز اعتصاب، دولت با محاکمه آنان موافقت کرده و تنها می‌تواند معدودی از آن‌ها را به جرمی محکوم کند؛ اما من قادر به تأیید یا رد این خبر نیستم.

کار اجباری در صنایع به شدت اعمال می‌شود. هر مرد و زنی باید کار کند و کم‌کاری به سختی با زندان یا جریمه نقدی مجازات می‌شود. اعتصاب غیرقانونی است. اگرچه گاه اتفاق می‌افتد. دولت با ادعای این‌که دوست پرولتاریا است قادر به برقراری انضباط امنیتی شده است که از افسار گسیخته‌ترین رویاهای مستبدترین سرمایه‌دارای آمریکایی نیز فراتر می‌رود. و به دلیل همین ادعای دوستی پرولتاریا توسط دولت شوروی، سوسیالیست‌های اروپایی از نقل و گزارش جنبه‌های ناخوشایند مشاهدات خود بازداشته شده‌اند.

پیروان تولستوی^۱ که من رهبران‌شان را ملاقات کردم، به واسطه مرامشان باید در برابر هرگونه فعالیت اجباری مقاومت کنند، اگرچه برخی از آن‌ها راه‌هایی برای سازش یافته‌اند. قانون مربوط به مخالفین وجدانی^۲ خدمت نظام تقریباً نظیر قانون ما است، ولی شیوه اجرای آن بستگی به احوال دادگاهی دارد که فرد در آن محاکمه می‌شود. بعضی از مخالفین وجدانی اعدام و برخی دیگر موفق به دریافت معافیت دائم از خدمت شده‌اند.

زندگی در مسکو در مقایسه با لندن کسل‌کننده، یکنواخت و ملال‌آور است. البته منظور من مقایسه زندگی در مسکو با زندگی افراد ثروتمند در این‌جا نیست، بلکه مقایسه آن با زندگی یک خانواده متوسط کارگری است. و البته در صورت توجه به این‌که بالاترین دست‌مزدها در روسیه در حدود ۱۵ شیلینگ در ماه است، این امر تعجب‌آور نخواهد بود. فکر نمی‌کنم که زندگی در هیچ رژیم‌یی که تا این حد به‌خاطر جنگ از پای درآمدن باشد، بتواند چندان نشاط‌انگیز باشد. بنابراین این مطلب را به‌عنوان انتقاد از بلشویک‌ها طرح نمی‌کنم. اما بر این

۱ Tolstoyans، پیروان لئو تولستوی (۱۹۱۰ - ۱۸۲۸).

۲ Conscientious Objector، مخالف وجدانی: این اصطلاح در مورد کسانی به‌کار می‌رود که به‌دلائل مذهبی یا عقیدتی از خدمت نظام یا شرکت در جنگ امتناع می‌ورزند. «م».

باورم که ممکن است مداخله پلیس و مقررات آزاردهنده را کاهش داد و آزادی بیشتری برای تفریحات بی‌ضرر و خودجوش مردم قائل شد.

مذهب هنوز بسیار قدرتمند است. من به کلیساهای زیادی رفتم و در آن‌ها کشیش‌هایی که معلوم بود گرسنگی کشیده‌اند را در ردهای باشکوه دیدم و نمازگزاران را به‌شدت مؤمن یافتم. معمولاً بیش از نیمی از این جماعت را مردان تشکیل می‌دادند و بسیاری از آن‌ها سرباز بودند. این امر در مورد شهر و روستا هر دو صادق است. در مسکو دائماً مردمی را می‌دیدم که در حال صلیب کشیدن بودند.

نظریه‌ای است که می‌گوید کارگران مسکو از آن‌جا که خود را رها از سلطه سرمایه‌داری می‌دانند، سختی را با خوشحالی تحمل می‌کنند. این بدون شک درباره اقلیتی که کمونیست‌های فعال هستند مصداق دارد، اما فکر نمی‌کنم که به‌هیچ‌وجه در مورد بقیه صدق کند. بر مبنای قضاوتی نسبتاً عجولانه باید بگویم که یک کارگر میانه‌حال خودش را چون برده دولت احساس می‌کند و نه مانند کسی که از قید حکومتی ستمگر رها شده باشد.

من کاملاً درک می‌کنم که دلایل اوضاع بد امروز در تاریخ گذشته روسیه و سیاست اخیر دول متحد نهفته است. اما بهتر دانستم که مشاهدات خود را بی‌پرده بیان کنم، بدین امید که خواننده به‌یاد خواهد داشت که بلشویک‌ها سهم بسیار محدودی در مسئولیت پیدایش پلیدی‌هایی دارند که روسیه را در رنج فرو برده است.

شهر و روستا

مشکل تشویق دهقانان به تغذیه شهرها، امری است که روسیه با ملل اروپای مرکزی در آن شریک است و از مطالبی که شنیده می‌شود چنین برمی‌آید که عدم موفقیت روسیه در برخورد با این مشکل کمتر از بعضی کشورهای دیگر بوده است. برای حکومت شوروی مسأله به‌طور عمده در مسکو و پتروگراد وجود دارد؛ شهرهای دیگر زیاد بزرگ نیستند و اغلب در مرکز مناطق غنی کشاورزی واقع شده‌اند. البته درست است که در شمال حتی جمعیت روستایی نیز معمولاً از نظر غذایی متکی به مناطق جنوبی‌تر است، اما جمعیت شمال کم است. معمولاً گفته می‌شود که مشکل تغذیه مسکو و پتروگراد مشکل حمل و نقل است اما من فکر می‌کنم که این تنها تا حدی درست است. البته کمبود عظیمی در مورد وسایل نقلیه و به‌خصوص لوکوموتیوهای قابل استفاده وجود دارد. اما اراضی بسیار خوبی مسکو را احاطه کرده است. در طول یک روز سواری در اطراف مسکو به‌قدر کافی گاو برای تهیه شیر تمام بچه‌های مسکو دیدم، اگرچه برای بازدید آسایشگاه بچه‌ها آمده بودم و نه دیدن مزارع. هر نوع مواد غذایی را در بازار می‌توان با قیمت‌های بالا خرید. مسافت قابل ملاحظه‌ای را با راه‌آهن در روسیه مسافرت کردم و تعداد نسبتاً زیادی قطارهای خوب دیدم. بنابر همه این دلایل قانع شده‌ام که در مورد سهم مشکل حمل و نقل در گرفتاری‌های موجود در امر تهیه غذا اغراق شده است. البته حمل و نقل نقش عمده‌تری را در پتروگراد نسبت به مسکو ایفا می‌کنند، زیرا غذا به‌طور عمده از جنوب می‌آید. بیشتر افرادی که در خیابان‌های پتروگراد دیده می‌شوند آشکارا دارای نشانه‌های کمبود تغذیه هستند. نشانه‌های مشهود، در مسکو بسیار کمتر است اما شکی نیست که اگرچه قحطی نیست کمبود تغذیه، عمومی است.

دولت برای کسانی که در شهرها کار می‌کنند جیره‌هایی با قیمت‌های ثابت و پایین تأمین کرده است. فرضیه رسمی اینست که دولت انحصار مواد غذایی را در اختیار دارد و جیره‌ها نیز برای ادامه زندگی کافی است. اما حقیقت اینست که جیره‌ها کافی نیستند و تنها قسمتی از مواد غذایی هستند که به مسکو وارد می‌شود. علاوه بر این مردم شکایت می‌کنند که جیره‌ها به‌طور منظم تحویل نمی‌شود، البته من از میزان درستی آن اطلاعی ندارم؛ عده‌ای می‌گویند جیره‌ها یک روز در میان تحویل می‌شود. تحت این شرایط تقریباً هر کس، فقیر یا غنی، بخشی از مواد غذایی مورد نیاز خود را از بازار آزاد تأمین می‌کند که قیمت‌هایش تقریباً پنجاه برابر قیمت‌های ثابت دولتی است. بهای کمتر از نیم کیلو کره تقریباً برابر حقوق یک ماه است. مردم

برای این که قدرت خرید غذای بیشتری را داشته باشند از فرصت‌های مختلف استفاده می‌کنند. عده‌ای بعد از کار رسمی روزانه، به کارهای دیگر با حق‌الزحمه بیشتر می‌پردازند. زیرا گرچه فرض بر اینست که طبق قانون، کار روزانه به هشت ساعت، در بعضی صنایع حیاتی به ده ساعت، محدود است، مزد پرداخت شده کفاف زندگی را نمی‌دهد و هیچ مانعی در راه اشتغال افراد در اوقات اضافیشان وجود ندارد. اما منبع رایج درآمد افراد چیزی است که دلالتی نامیده می‌شود، یعنی خرید و فروش. شخصی که در گذشته ثروتمند بوده پوشاک، اثاثیه منزل یا جواهرات خود را برای تهیه غذا می‌فروشد؛ خریدار دوباره آن را با قیمت بیشتری می‌فروشد و به همین ترتیب شاید تا بیست دست می‌چرخد تا این که سرانجام دهقانی مرفه یا دلالتی تازه به‌دوران رسیده خریدار نهایی آن می‌شود. از طرف دیگر بیشتر مردم در روستاها بستگانی دارند که گه‌گاه به دیدارشان می‌روند و در بازگشت کیسه‌های بزرگ آرد با خود می‌آورند. آوردن غذا به مسکو برای افراد عادی غیرقانونی است و قطارها بازرسی می‌شوند، اما افراد با تجربه به‌دلیل فساد مأموران یا با زیرکی، قادر به از سر گذراندن بازرسی هستند. بازار مواد غذایی غیرقانونی است و گه‌گاه هم مورد هجوم قرار می‌گیرد، اما معمولاً از آن چشم‌پوشی می‌شود. به این ترتیب سعی در جلوگیری از تجارت خصوصی باعث بروز خرید و فروش آزاد در مقیاسی بسیار گسترده‌تر از آنچه در کشورهای سرمایه‌داری واقع می‌شود، شده است. این کار به اتلاف اوقات زیادی می‌انجامد که از آن می‌توان به‌نحو سودآورتری استفاده کرد و از آن‌جا که غیرقانونی است تمام جمعیت مسکو را در هراس از واکنش پلیس نگاه می‌دارد. وجود این بازار بستگی به ذخایر افرادی دارد که در گذشته ثروتمند بوده‌اند و زمانی که این اجناس تمام شود کل نظام از هم می‌پاشد، مگر این که در این بین صنعت بر پایه‌ای محکم تجدید بنا شود.

آشکار است که اوضاع رضایت‌بخش نیست، اما از نقطه‌نظر دولت یافتن راه چاره آسان نمی‌باشد. توجه جمعیت شهری و صنعتی به انجام وظایف روزمره دستگاه حکومتی و تهیه مهمات برای ارتش متمرکز شده است. این‌ها اموری بسیار ضروری است که هزینه آن باید از محل مالیات‌ها تأمین شود. با اخذ مالیات جنسی معتدلی از دهقانان به آسانی می‌توان مسکو و پتروگراد را تغذیه کرد. اما دهقانان هیچ علاقه‌ای به جنگ یا دولت ندارند. روسیه به‌قدری وسیع است که تهاجم به یک قسمت آن هیچ تأثیری بر قسمت دیگر نمی‌گذارد؛ و دهقانان جاهل‌تر از آنند که از نوعی آگهی ملی، نظیر چیزی که در انگلستان یا فرانسه یا آلمان بدیهی فرض می‌شود، برخوردار باشند. دهقانان جز در برابر اجناسی که احتیاج دارند -پوشاک، ابزار کشاورزی و غیره- تمایلی به عرضه بخشی از محصولاتشان برای مقاصد دفاع ملی نخواهد داشت و دولت نیز به‌دلیل جنگ و تحریم قادر به تأمین این اجناس نیست.

هنگام شدیدترین کمبود مواد غذایی، دولت با مصادره محصولات دهقانان که با خشونت زیاد توسط ارتش سرخ انجام شد، دشمنی آن‌ها را برانگیخت. این روش تعدیل شده است، اما هنوز دهقانان با بی‌میلی به عرضه محصولاتشان می‌پردازند و این امر طبیعی است زیرا اسکناسی که دریافت می‌کنند بی‌ارزش است و از سوی دیگر خریداران خصوصی حاضر به پرداخت قیمت‌های بسیار بالاتری هستند.

مشکل غذا علت اصلی مخالفت عمومی با بلشویک‌ها است، با وجود این نمی‌توانم بفهمم که چگونه می‌شود سیاست مردم‌پسندی را دنبال کرد. بلشویک‌ها در دهات به دلیل مصادره زیاد مواد غذایی و در شهرها به خاطر مصادره کم آن، ناخشنودی مردم را برمی‌انگیزند. چیزی که دهقانان می‌خواهند تجارت آزاد، یعنی عدم کنترل محصولات کشاورزی است. اگر این سیاست در پیش گرفته می‌شد شهرها با قحطی کامل و نه صرفاً گرسنگی و سختی، روبرو می‌شدند. تصور خصومت دهقانان با دول متحد کاملاً بی‌جا است. روزنامه دیلی‌نیوز^۱ مورخ ۱۳ ژوئیه در مقاله اصلی خود، که به‌طور کلی عالی است، از «نفرت رو به رشد دهقانان روسی که نه کمونیست هستند و نه بلشویک، از متفقین به‌طور اعم و این کشور به‌طور اخص» سخن می‌گوید. دهقان عادی روسی هرگز از متفقین یا این کشور چیزی نشنیده است؛ او نمی‌داند که محاصره اقتصادی وجود دارد؛ تنها چیزی که او می‌داند اینست که در گذشته شش گاو داشت اما حکومت به خاطر دهقانان فقیرتر آن‌را به یکی تقلیل داده و ذرتش را (به‌جز مقداری که برای خانواده‌اش ضروری است) به قیمت بسیار نازلی می‌گیرد. دلایل این اقدامات برای او جالب نیست چون افق دیدش محدود به دهکده‌اش است. هر دهکده تا حد قابل ملاحظه‌ای واحد مستقلی را تشکیل می‌دهد. دولت تا زمانی که غذا و سربازانی را که نیاز دارد به‌دست می‌آورد، در ده دخالتی نمی‌کند و کمونیسم ابتدایی آن‌را که فوق‌العاده بی‌شباهت به بلشویسم و کاملاً وابسته به مرحله‌ای ابتدایی از فرهنگ است، دست نخورده باقی می‌گذارد.

دولت نماینده منافع مردم شهری و صنعتی است و در میان ملتی متشکل از دهقانان قرار گرفته است. رابطه دولت با این ملت بیشتر یک رابطه دیپلماتیک و نظامی است تا یک رابطه دولتی به مفهوم رایج آن. شرایط اقتصادی همانند اروپای مرکزی به‌نفع روستاها و به‌ضرر شهرهاست. اگر روسیه به‌طور دموکراتیک و طبق آرای اکثریت اداره می‌شد، اهالی مسکو و پتروگراد از گرسنگی می‌مردند. اما فعلاً مسکو و پتروگراد با استفاده از تمامی قدرت کشوری و لشکری روسیه برای رفع نیازهایشان، به‌سختی قادر به ادامه حیات هستند. روسیه منظره عجیب امپراتوری قدرتمند و وسیعی را ارائه می‌دهد که در پیرامون آن نعمت و فراوانی است اما

در مرکز با فقر و نیازمندی شدیدی روبروست. آنهایی که از کمترین تنعم برخوردارند بیشترین قدرت را دارند و تنها از طریق قدرت بیش از حدشان است که اصلاً قادر به ادامه حیات هستند. این وضع در تحلیل نهایی زاینده دو واقعیت است: یکی این که تقریباً تمام توان صنعتی کشور می‌بایست به جنگ اختصاص داده می‌شد و دیگر این که دهقانان اهمیت جنگ یا واقعیت محاصره را تشخیص نمی‌دهند.

بیهوده است که بلشویک‌ها را به‌خاطر اوضاع نامطلوب و سختی که برایشان اجتناب‌ناپذیر بوده است، سرزنش کنیم. مسأله آن‌ها تنها به دو طریق قابل حل است: خاتمه جنگ و محاصره اقتصادی، که آن‌ها را قادر به تأمین اجناس مورد نیاز دهقانان برای مبادله با مواد غذایی می‌کند؛ یا توسعه تدریجی یک صنعت مستقل روسی. روش دوم گُند و متضمن سختی‌های وحشتناکی خواهد بود، اما بعضی از قابل‌ترین دولت‌مردان آن‌را در صورتی که نتوان صلحی برقرار کرد، ممکن می‌دانند. اگر ما با رد کردن صلح و تجارت روسیه را مجبور به انتخاب این روش بکنیم تنها امتیازی را که برای تشویق روسیه به برقراری روابط دوستانه داریم از دست خواهیم داد و برای دولت شوروی فرصتی فراهم خواهیم کرد تا در سیاست پیشبرد انقلاب در سراسر جهان، راسخ و عاری از هر قید و بندی باشد. اما مشکل صنعت موضوع گسترده‌ای است که قبلاً در فصل پنچ به بحث گذارده شده است.

سیاست بین‌المللی

در طول این فصل‌ها فرصت داشته‌ام به جنبه‌های ناخوشایند رژیم بلشویکی اشاره کنم. اما باید همیشه به‌خاطر داشت که این جنبه‌ها زائیده این واقعیت است که حیات صنعتی روسیه جز در مورد احتیاجات ارتش فلج شده است و این که حکومت می‌بایست به جنگ‌های داخلی و خارجی سخت و تردیدآمیزی مبادرت ورزد که آمیخته با تهدید دائمی دشمنان خانگی نیز بوده است. خشونت، جاسوسی و محدودیت آزادی به‌گونه‌ای غیرقابل اجتناب از این مشکلات زائیده می‌شود. شکی ندارم که تنها درمان برای مصائبی که روسیه از آن رنج می‌برد صلح و تجارت است. صلح و تجارت به خصومت دهقانان پایان خواهد بخشید و بلافاصله حکومت را قادر خواهد کرد که به‌جای زور بر محبوبیت تکیه کند. در چنین صورتی خصوصیات حکومت به‌سرعت تغییر خواهند کرد. کار اجباری در صنایع که اکنون به‌شدت اجرا می‌شود، لزومی نخواهد داشت. آن‌ها که آرزوی محیط آزادتری را دارند خواهند توانست حرف‌هایشان را بزنند بدون احساس این که ارتجاع و دشمنان ملی را یاری می‌کنند. مشکل مواد غذایی و به همراه آن لزوم برقراری نظامی استبدادی در شهرها، از بین خواهد رفت.

نباید آن‌طور که در بین مخالفین بلشویسم رایج است، تصور کرد که به آسانی می‌توان حکومت دیگری را در روسیه برقرار کرد. فکر می‌کنم هر کسی که به‌تازگی از روسیه دیدن کرده است قانع شده باشد که حکومت فعلی با ثبات است. البته ممکن است که تحولاتی درونی در آن رخ دهد و به آسانی، مگر به‌خاطر حضور نین، به یک حکومت مستبد نظامی‌گرای بوناپارتیستی استحاله یابد. اما این، تحولی درونی خواهد بود - که شاید چندان بزرگ هم نباشد - و احتمالاً موجب تغییر اندکی در نظام اقتصادی خواهد شد. آن‌چه که از سرشت روسی و احزاب مخالف دیدم متقاعدم کرد که روسیه برای هیچ شکلی از دموکراسی آماده نیست و احتیاج به حکومتی قوی دارد. بلشویک‌ها خود را به عنوان متحدین سوسیالیسم پیشرفته غربی معرفی می‌کنند و از این نقطه‌نظر انتقادهای زیادی بر آن‌ها وارد است. در دفاع از برنامه‌های بین‌المللی آن‌ها به‌نظر من چیزی نمی‌توان گفت. اما در ورای ادعاها و به‌عنوان جانشینان پتر کبیر^۱ و حکومتی ملی، آن‌ها به انجام وظیفه‌ای ضروری، اگرچه ناخوش‌آیند پرداخته‌اند. آن‌ها

۱ پتر کبیر، پتر اول، پتر الکسیویچ (۱۷۲۵ - ۱۶۷۲): تزار روسیه (۱۷۲۵ - ۱۶۸۲) که در تمام مدت سلطنتش هم خود را مصروف اروپایی کردن روسیه کرد، اما چون اصلاحات وی نظم و عمق کافی نداشت، در نهایت چندان مؤثر نبود. او با مخالفین با شدت و خشونت بسیار رفتار می‌کرد و ملقب به ←

می‌کوشند تا آن‌جا که می‌توانند کارآیی آمریکایی را در میان مردمی بی‌انضباط و تنبل اشاعه دهند و در تدارک این هستند که با استفاده از روش‌های سوسیالیسم دولتی به بهره‌برداری از منابع کشور خود بپردازند و این چیزی است که در شرایط روسیه حاوی بسیاری نکات مثبت است. در ارتش سرگرم مبارزه با بی‌سوادی هستند و اگر صلح برقرار بود کارهای بزرگی در امر آموزش همگانی انجام می‌دادند.

اما اگر ما هم‌چنان به صلح و تجارت مخالفت ورزیم فکر نمی‌کنم بلشویک‌ها سرنگون شوند. روسیه در سال‌های آتی نظیر گذشته، سختی‌های عظیمی را تحمل خواهد کرد، اما روس‌ها چنان به بدبختی خو گرفته‌اند که قابل مقایسه با هیچ‌یک از ملل غربی نیست؛ آن‌ها قادر به زندگی و کار در شرایطی هستند که به‌نظر ما تحمل‌ناپذیر می‌آید. حکومت رفته رفته به‌خاطر حفظ خود به‌سوی سیاستی امپریالیستی [استعماری] رانده خواهد شد. دول متحد با خلع سلاح آلمان و آزاد گذاردن لهستان برای درگیری با روسیه کلیه شرایط را فراهم آورده‌اند تا آلمان در معرض تهاجم سلاح‌ها و اعلامیه‌های تبلیغاتی روسیه قرار گیرد. تمام آسیا در معرض جاه‌طلبی‌های بلشویک‌ها قرار دارد. تقریباً تمامی امپراتوری سابق روسیه در آسیا کاملاً در اختیار آنانست. قطارها با سرعتی مناسب به ترکستان می‌روند و پنبه‌های آنجا را دیدم که بار کشتی‌های بخاری ولگا می‌شد. در ایران و ترکیه قیام‌هایی با پشتیبانی بلشویک‌ها در حال وقوع است.^۱ رسیدن ارتش سرخ به هند فقط چند سال وقت می‌خواهد. اگر ما هم‌چنان به برانگیختن دشمنی بلشویک‌ها ادامه دهیم، نیرویی نمی‌بینیم که قادر به جلوگیری از تسلط آن‌ها بر تمام

→ «پتر قسی‌القلب» بود. «م».

۱ در مورد ایران، احتمالاً منظور جمهوری گیلان به‌رهبری میرزا کوچک‌خان جنگلی است که بعد از ورود کشتی‌های روسی به/نزی (۲۹ شعبان ۱۳۳۸ هـ - ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ ش - ۲۰ مه ۱۹۲۰ م.) و مذاکره بلشویک‌ها با سران جنگل تشکیل شد. این جمهوری بعد از فراز و نشیب‌های بسیار به‌دلیل تغییر سیاست شوروی در ایران، اختلافات داخلی و لشکرکشی رضاخان به گیلان سقوط کرد و با مرگ میرزا کوچک‌خان بر اثر سرما در کوه‌های تالش (صفر ۱۳۴۰ هـ - ۱۳۰۰ ش) داستان هفت ساله مقاومت جنگلی‌ها به‌پایان رسید.

در مورد ترکیه نیز در این زمان نهضتی از سوی مصطفی کمال پاشا («آتاترک» بعدی) بر علیه خلیفه عثمانی شروع شده بود که منجر به برقراری رژیم جمهوری (۲۹ اکتبر ۱۹۲۳) و حذف مقام خلافت (۳ مارس ۱۹۲۴) شد. اگر منظور نویسنده همین نهضت باشد شواهدی دال بر پشتیبانی فعالانه بلشویک‌ها از آن در دست نیست اما سران شوروی در ابتدا، این رژیم را نظیر رضاخان در ایران نماینده بورژوازی ملی می‌دانستند و با آن روابط حسنه داشتند، به‌حدی که در مقابل قتل رهبر حزب کمونیست ترکیه و چند تن از یارانش سکوت کرده، به کوشش‌های خود برای تحکیم روابط با آن کشور ادامه دادند. «م».

آسیا ظرف ده سال آینده باشد.

دولت روسیه هنوز به‌طور قطعی روحیه امپریالیستی ندارد و صلح را بر کشورگشایی ترجیح می‌دهد. کشور از جنگ فرسوده و از کالا خالی است. اما اگر قدرت‌های غربی بر جنگ اصرار ورزند، روحیه دیگری که هم‌اکنون نشانه‌هایی از آن به چشم می‌خورد، مسلط می‌شود و کشورگشایی تنها چاره در مقابل تسلیم خواهد بود. فتوحات آسیایی چندان مشکلی به‌همراه ندارد. اما برای ما، از جنبه امپریالیستی، به‌معنای نابودی کامل خواهد بود و برای قاره به‌معنای انقلابات، جنگ‌های داخلی و بحران‌های شدید اقتصادی، سیاست خرد کردن بلشویسم از ابتدا احمقانه و تبهکارانه بود؛ اکنون غیرممکن و فاجعه‌بار شده است. به‌نظر می‌رسد که حکومت خودمان [انگلستان] شروع به توجه به خطرات وضع موجود کرده است، اما ظاهراً به‌قدر کافی آن‌ها را درک نمی‌کند که نظریاتش را در برابر مخالفین به کرسی بنشاند.

در «تزه‌های ارائه شده به دومین کنگره بین‌الملل سوم» (ژوئیه ۱۹۲۰) مقاله بسیار جالبی از لنین زیر عنوان «طرح اولیه تزهایی درباره مسائل ملی و استعماری» (تزه‌ها، صص ۴۷ - ۴۰) وجود دارد. عبارت زیر به‌نظر من، به‌ویژه روشن‌گرند:

«اوضاع سیاسی جهان دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار می‌دهد؛ و تمام حوادث سیاست جهانی به‌نحو اجتناب‌ناپذیری به دور یک مرکز ثقل تمرکز یافته‌اند: جنگ بورژوازی بین‌المللی بر علیه جمهوری شوروی که باعث تجمع اجتناب‌ناپذیر نهضت‌های شورایی کارگران پیشرفته همه کشورها از یک سو و نهضت‌های ملی رهایی‌بخش مستعمره‌ها و ملل تحت ستم از سوی دیگر بر گرد جمهوری شوروی شده است؛ تجربیات تلخ این نهضت‌ها را قانع کرده است که تنها راه نجات آن‌ها پیروزی دولت شوروی بر امپریالیسم جهانی است.

بنابراین دیگر نمی‌توانیم خود را به شناختن و اعلام اتحاد کارگران همه کشورها محدود کنیم. از این پس باید در پی ایجاد مستحکمترین اتحاد ممکن بین نهضت‌های رهایی‌بخش ملی و مستعمراتی با روسیه شوروی باشیم و تحقق این اتحاد منوط به آن است که در هر مورد خاص، به اقتضای سطح تکامل نهضت پرولتاریایی یا نهضت رهایی‌بخش بورژوا-دموکراتیک در میان کارگران و دهقانان کشورها یا ملت‌های عقب‌مانده، شکل ویژه این اتحاد را پیدا کنیم.

اصل حکومت فدرالی به‌نظر ما شکلی انتقالی به‌سوی اتحاد کامل کارگران همه کشورها است.»

این فرمول همکاری با شین‌فین^۱ یا ناسیونالیسم مصری و هندی است و در مورد آن بعداً

۱ Sinn Fein، شین‌فین: در لغت تقریباً به‌معنای «تنها خودمان» است و نام جنبش ناسیونالیستی ایرلندی است که در ۱۹۰۵ به‌عنوان یک حزب سیاسی که هدف آن برقراری استقلال سیاسی و اقتصادی ایرلند ←

توضیح بیشتری داده شده است. در مورد کشورهای عقب مانده /نیز می گوید که باید: «لزوم همکاری همه کمونیست ها را در نهضت های رهایی بخش بورژوا-دموکراتیک آن کشورها»

در نظر داشته باشیم. و مجدداً می گوید:

«بین الملل کمونیست باید با دموکراسی بورژوائی کشورهای عقب مانده ائتلاف های موقتی برقرار کند، اما هرگز نباید در آن ادغام شود. پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی باید خصوصاً نسبت به بقای احساسات ملی در کشورهایی که مدت ها تحت ستم بوده اند، حساس باشد و باید از دادن برخی امتیازات معین ابا نوزد.»

سیاست آسیایی حکومت روسیه به عنوان حرکتی علیه امپراتوری بریتانیا و روشی برای ترغیب حکومت بریتانیا به صلح اتخاذ شد. نقش این سیاست در طرح های رهبران بلشویک ها بسیار مهم تر از آنست که حزب کارگر بریتانیا تصور می کند. روش کار فعلی آن ها موعظه کمونیسم نیست، زیرا ایرانیان و هندوان هنوز برای پذیرش تعالیم مارکس آمادگی ندارند. این نهضت های ناسیونالیستی هستند که با پول و مبلغ سیاسی از سوی مسکو تقویت می شوند؛ روش برپایی کشورهای شبه مستقل تحت الحمایه بلشویک ها، مورد توجه واقع شده است. واضح است که این سیاست، در زیر پوشش تبلیغات فرصت هایی برای اعمال سیاست های امپریالیستی فراهم می کند و شکی نیست که بعضی از بلشویک ها مسحور جنبه های امپریالیستی آن شده اند. اهمیتی که رسماً به سیاست شرقی داده می شود با این واقعیت روشن می شود که این مسأله موضوع بخش نهایی سخنرانی در کنگره اخیر بین الملل سوم (ژوئیه ۱۹۲۰) بود.

بلشویسم، نظیر همه پدیده های دیگر روسی، تا حدی خصلتی آسیایی دارد و در آن می توان دو گرایش مجزا را تشخیص داد که در حال تبدیل به دو سیاست مختلفند. در یک سو مردان عمل گرایی هستند که آرزو دارند، روسیه را از نظر صنعتی به پیش برانند، دستاوردهای انقلاب را برای ملت خود حفظ کنند، با غرب روابط تجاری برقرار سازند، و رفته رفته به صورت کشوری کم و بیش عادی درآیند. عوامل چندی به سود این افراد وجود دارد: واقعیت تحلیل بنیه اقتصادی روسیه، خطر قیام بر علیه بلشویسم در صورت ادامه وضع موجود و بالاخره سائقه طبیعی بشر که آرزوی تسکین آلام مردم را دارد؛ همچنین این واقعیت که اگر وقوع انقلابات در

→ بود، تشکیل شد. بعد از سرکوب شورش عید پاک (Easter rising) در دوبلین توسط بریتانیا در سال ۱۹۱۶، به سرعت رشد کرد و مذاکره رهبران آن با بریتانیا منجر به برقراری «دولت آزاد ایرلند» (۱۹۲۱) و سپس «جمهوری ایرلند» (۱۹۲۲) در ایرلند جنوبی شد. (ایرلند شمالی اولستر هم چنان تحت سلطه بریتانیا باقی مانده است.) «م».

دیگر نقاط به از هم پاشیدگی مشابهی در صنعت بیانجامد، دریافت کمک از خارج که مورد نیاز فوری است برای روسیه غیرممکن خواهد شد. در روزهای اول که دولت ضعیف بود این افراد کنترل بلامنازع سیاست کشور را در دست داشتند، اما موفقیت موضع آن‌ها را ضعیف کرده است.

در سوی دیگر مخلوطی از دو هدف کاملاً متفاوت وجود دارد. اول، میل به پیشبرد انقلاب در میان ملل غربی، که مبتنی بر نظریه کمونیسم است و همچنین تصور می‌رود که تنها راه حصول صلحی پایدار باشد؛ دوم، میل به سلطه بر آسیا که احتمالاً در مغز کسانی وجود دارد که خواب یاقوت و زمرد و تخت طلا و تمام جلال و شکوهی را می‌بینند که در دوران جدشان سلیمان وجود داشت. این گرایش باعث بی‌علاقگی به ترک سیاست شرقی می‌شود، اگرچه می‌دانند تا زمانی که این سیاست کنار گذاشته نشود، صلح با انگلستان سرمایه‌دار غیرممکن خواهد بود. نمی‌دانم آیا کسانی هستند که به مغزشان خطور کرده باشد که در صورت وقوع انقلاب در انگلستان، ما حاضر خواهیم شد از هند به نفع روسیه درگذریم یا نه، اما مطمئنم که عکس این فکر به مغزها خطور می‌کند، بدین معنا که اگر هند را می‌شد از ما گرفت ضربه‌ای که به احساسات امپریالیستی ما خواهد خورد ممکن است ما را به سمت انقلاب براند.

در هر صورت، دو سیاست انقلاب در غرب و کشورگشایی در شرق (در لوای رها ساختن خلق‌های تحت ستم) مکمل یکدیگر بوده، کل منسجمی را تشکیل می‌دهند.

در بررسی بلشویسم به عنوان یک پدیده اجتماعی، باید آن را یک مذهب و نه یک نهضت سیاسی عادی به شمار آورد. بینش‌های مهم و مؤثر نسبت به جهان را به طور کلی می‌توان به دو نوع مذهبی و علمی تقسیم کرد. بینش علمی، تجربی و تدریجی است و تنها چیزی را می‌پذیرد که شاهدهی برایش بیاید. از زمان گالیله بینش علمی به نحو روز افزونی کارایی خود را در یافتن حقایق و قوانین ارزشمند نشان داده است و این قوانین توسط افراد با صلاحیت، فارغ از خلق و خو و نفع شخصی تصدیق شده است. تقریباً تمام پیشرفت‌های جهان از نخستین دوران را می‌توان به علم و خوی علمی نسبت داد و تقریباً تمام آلام عمده را به تعصب مذهبی.

منظور من از مذهب مجموعه‌ای از عقاید جزمی است که بر جریان زندگی مسلط و تا وراى حقایق یا خلاف آن گسترده‌اند و با روش‌هایی تهییجی یا مستبدانه و نه عقلانی، تلقین می‌شوند. بنابراین تعریف، بلشویسم یک مذهب است: این که جزئیات آن تا وراى حقایق یا خلاف آن بسط می‌یابند، امری است که در دنباله مطلب سعی در اثبات آن خواهم کرد. کسانی که بلشویسم را می‌پذیرند، در مقابل شواهد علمی بی تفاوت شده و خودکشی فکری می‌کنند. و این نکته حتی با فرض صحت تمام تعالیم بلشویسم باز هم صادق بود زیرا هیچ بررسی

بی‌طرفانه این تعالیم تحمل نمی‌شود. کسی که نظیر خود من عقیده دارد اندیشه آزاد موتور اصلی پیشرفت بشری است راهی جر مخالفت بنیانی با بلشویسم ندارد، همان‌طور که راهی جر مخالفت با کلیسای روم هم ندارد.

از میان مذاهب جهانی، بلشویسم را باید از نوع مسیحی و بودایی آن ندانست. مذاهب مسیحی و بودایی در وهله اول مذهبی شخصی و آمیخته با تعالیم عرفانی و عشق به تعمق‌اند... و بلشویسم عمل‌گرا، اجتماعی، غیرمعنوی و به‌دنبال ملکوت این جهان هستند و بنیان‌گذاران آن‌ها در برابر وسوسه عظمت مقاومت نمی‌کردند. کاری که اسلام برای اعراب کرد، بلشویسم ممکن است برای روس‌ها انجام دهد. همان‌طور که علی [ع] در مقابل سیاستمدارانی که فقط بعد از موفقیت محمد [ص] به وی پیوستند شکست خورد، کمونیست‌های اصیل هم ممکن است در مقابل کسانی که هم‌اکنون به صفوف بلشویک‌ها می‌پیوندند، شکست بخورند.^۱ اگر چنین شود، پیدایش یک امپراتوری آسیایی، با تمام شکوه و جلال آن، احتمالاً مرحله بعدی در سیر تحولات خواهد بود، و ممکن است در آینده به هنگام بررسی گذشته، کمونیسم به‌صورت بخش کوچکی از بلشویسم به‌نظر آید، همان‌طور که پرهیز از الکحل در اسلام چنین می‌نماید. درست است که بلشویسم به‌عنوان نیرویی جهانی، حال در جهت انقلاب یا امپراتوری، دیر یا زود به برخوردی وخیم با آمریکا کشیده خواهد شد؛ و آمریکا تاکنون محکم‌تر و قوی‌تر از هر چیزی بوده است که پیروان محمد [ص] با آن روبرو شده بودند. اما در دراز مدت، تقریباً قطعی است که تعالیم کمونیستی در میان مزدبگیران آمریکایی پیشرفت خواهد کرد. بنابراین محتمل نیست که مخالفت آمریکا ابدی بماند. بلشویسم ممکن است در روسیه شکست بخورد، اما حتی در این صورت هم در جای دیگری مجدداً ظهور خواهد کرد زیرا کاملاً مناسب جمعیت‌های صنعتی تحت فشار است. جنبه بد آن به‌طور عمده به این سبب است که ریشه در بدبختی‌ها دارد و مشکل جدا کردن جنبه خوب از بد و اشاعه جنبه‌های مثبت در کشورهای است که به‌واسطه نومیدی به خشونت کشیده نشده‌اند.

۱ این پیش‌بینی راسل تا حد زیادی حقیقت پیدا کرد. در تصفیه‌هایی که در دهه سی (۴۰ - ۱۹۳۰) توسط استالین انجام شد اکثر اعضا رده بالا در حزب و ارتش از بین رفتند. مشهورترین این تصفیه‌ها طی محاکماتی بود که در ۳۸ - ۱۹۳۶ به قضاوت اولریش و دادستانی آندره ویشینسکی انجام شد. طی این محاکمات که به «محاکمات مسکو» معروف شد شخصیت‌های برجسته‌ای نظیر بوخارین، کامنف، زینوویف، ریکوف (ریکوف)،... و از میان نظامیان ژنرال توخاچفسکی، ژنرال یاکیر... محکوم به مرگ شدند. و بالاخره آخرین مخالف مشهور استالین یعنی تروتسکی که در ۱۸ ژانویه ۱۹۲۹ از شوروی اخراج شده بود، توسط یک کمونیست اسپانیایی به‌نام رامون مرکادر در خانه‌اش در مکزیک با تبر کشته شد. (۲۰ اوت ۱۹۴۰).

روسیه کشور عقب‌مانده‌ای است که هنوز برای روش‌های تعاون عمومی، که غرب به‌دنبال جانشینی آن به‌جای قدرت مطلقه در سیاست و صنعت است، آمادگی ندارد. روش‌های بلشویک‌ها در روسیه احتمالاً اجتناب‌ناپذیر است و به هر حال من در مورد خطوط کلی به آن‌ها انتقادی ندارم. اما این روش‌ها مناسب کشورهای پیشرفته‌تر نیستند و اگر سوسیالیست‌های ما به‌واسطه اعتبار بلشویک‌ها به تقلید کورکورانه از آن‌ها بپردازند، سیر قهقرایی غیرلازمی را خواهند پیمود و خطای مرتجعین ما بس توجیه‌ناپذیر خواهد بود اگر با عبرت نگرفتن از اوضاع، راهی جز در پیش گرفتن روش‌های قهرآمیز باقی نگذارند. ما صاحب میراثی از شکیبایی متقابل و تمدنیم که برای خودمان و دنیا مهم است. زندگی در روسیه همیشه بسیار خشن‌تر و بی‌رحم‌تر از زندگی ما بوده و از دل جنگ خطر جهان‌گیری این خشونت و بی‌رحمی برآمده است. من امیدوارم که از طریق اعتدال طرفین، از این امر در انگلستان اجتناب شود. اما برای یافتن چاره لازم است که در قضاوت‌هایمان نسبت به بلشویک‌ها احساسات و تعصب را کنار بگذاریم. آن‌ها نه فرشته‌های مستحق پرستش‌اند و نه شیطان‌های مستوجب نابودی، بلکه صرفاً مردان جسور و توانایی هستند که با مهارت فراوان سعی در انجام کار تقریباً غیرممکنی دارند.

تئوری بلشویسم

- فصل اول: نظریه ماتریالیستی تاریخ
- فصل دوم: نیروهای تعیین کننده در سیاست
- فصل سوم: انتقاد بلشویک‌ها از دموکراسی
- فصل چهارم: انقلاب و دیکتاتوری
- فصل پنجم: ماشین و انسان
- فصل ششم: چرا کمونیسم روسی شکست خورده است
- فصل هفتم: شرایط موفقیت سوسیالیسم

نظریه ماتریالیستی تاریخ

چیزی که درک ماتریالیستی تاریخ^۱ نامیده می‌شود توسط مارکس ابداع شده است و مبنای کل فلسفه کمونیسم است. البته منظورم این نیست که فرد بدون قبول آن نمی‌تواند کمونیست باشد، بلکه اینست که این نظریه توسط حزب کمونیست پذیرفته شده است و تأثیر عمیقی بر دیدگاه‌های آن در مورد سیاست و تاکتیک دارد. نام آن به‌هیچ‌وجه معنایی را که مراد نظریه است، به‌درستی نمی‌رساند. این نظریه بر اینست که تمام پدیده‌های توده‌ای تاریخ توسط محرک‌های اقتصادی معین می‌شوند. این دیدگاه هیچ رابطه الزامی با ماتریالیسم به مفهوم فلسفی آن ندارد. ماتریالیسم به مفهوم فلسفی را می‌توان به‌عنوان نظریه‌ای تعریف کرد که تمامی رویدادهای ظاهراً ذهنی را در ماهیت فیزیکی یا لاقط مولود علل فیزیکی می‌داند. ماتریالیسم به این مفهوم هم، توسط مارکس تبلیغ می‌شد و توسط تمام مارکسیست‌های سنتی پذیرفته شده است. استدلال‌ها له و علیه آن طولانی و پیچیده است و لزومی ندارد که در این جا ما را به‌خود مشغول کند، زیرا در حقیقت درستی یا نادرستی آن بر سیاست بی‌اثر است یا تأثیر ناچیزی دارد.

ماتریالیسم فلسفی به‌ویژه ثابت نمی‌کند که علل اقتصادی نقش بنیادین در سیاست دارند. به‌عنوان مثال دیدگاه بوکل^۲ که طبق آن آب و هوا یکی از عوامل تعیین‌کننده است یا نظریه فروید که هر چیز را دارای منشأ جنسی می‌داند نیز همان‌قدر با ماتریالیسم سازگارند. طرق بی‌شماری در بررسی تاریخ وجود دارند که در مفهوم فلسفی ماتریالیستی هستند بی‌آنکه اقتصادی باشند یا در فرمول مارکسی بگنجند، بنابراین «درک ماتریالیستی تاریخ» ممکن است اشتباه باشد، حتی اگر ماتریالیسم به مفهوم فلسفی آن درست باشد.

از سوی دیگر علل اقتصادی ممکن است بنیان همه حوادث سیاسی را تشکیل دهند، حتی اگر ماتریالیسم فلسفی نادرست باشد. علل اقتصادی از طریق میل انسان به تملک عمل می‌کند و اگر این میل در انسان مسلط باشد آن علل نیز مسلطند حتی اگر میل را از نقطه‌نظر فلسفی نتوان در قالب‌های ماتریالیستی توضیح داد.

بنابراین هیچ رابطه منطقی از هیچ‌سویی بین ماتریالیسم فلسفی و آن چیزی که «درک ماتریالیستی تاریخ» خوانده می‌شود، وجود ندارد.

1 Materialistic conception of history.

2 Buckle.

شناخت حقایقی از این دست تا اندازه‌ای مهم است، زیرا در غیر این صورت نظریه‌های سیاسی با دلایل کاملاً نامربوط هم رد و هم پذیرفته می‌شوند و از مباحث فلسفه نظری برای حل معضلاتی که مربوط به واقعیاتی ذاتی طبیعت بشر است سود جسته می‌شود. این اختلاط باعث آسیب فلسفه و سیاست هر دو می‌شود و بنابراین اجتناب از آن مهم است.

کوشش برای ارائه یک نظریه سیاسی بر مبنای مکتبی فلسفی به‌دلیل دیگری نیز نامطلوب است. مکتب فلسفی ماتریالیسم، اگر درست باشد، همیشه و همه‌جا درست است و نمی‌توانیم استثنایی در آن، مثلاً در مذهب بودایی یا نهضت هوسی^۱ سراغ کنیم. در نتیجه کسانی که مواضع سیاسی آن‌ها ظاهراً زائیده باورهای متافیزیکی‌شان است، دچار مطلق‌گرایی فراگیری شده و از درک این واقعیت عاجز می‌مانند که یک نظریه عمومی درباره تاریخ، در بهترین حالت، احتمالاً تنها می‌تواند در خطوط کلی و اصلی درست باشد. سرشت جزئی کمونیسم مارکسیستی از سوی مبانی ظاهراً فلسفی این مکتب تقویت می‌شود که قطعیت تغییرناپذیر الهیات کاتولیک را داراست و نه انعطاف‌پذیری و شکاکیت تجربی علم جدید را.

درک ماتریالیستی تاریخ به‌عنوان یک تقویت عملی و نه یک قانون دقیق متافیزیکی، تا حد زیادی حقیقت دارد. به‌عنوان نمونه‌ای از جوانب درستی این نظریه، می‌توان به تأثیر صنعتی شدن بر اندیشه‌ها استناد جست. صنعتی شدن است که باعث سستی ایمان مذهبی در طبقه کارگران شهری شده است نه مباحث د/روین و منتقدان کتاب مقدس. در عین حال صنعتی شدن ایمان مذهبی را در میان ثروتمندان زنده کرده است. در قرن هجدهم اشراف فرانسه غالباً متفکرین آزاداندیش شدند؛ حال اخلاف آن‌ها اکثراً کاتولیک‌اند زیرا اتحاد همه نیروهای ارتجاعی بر علیه پرولتاریای انقلابی ضروری شده است. به‌عنوان مثالی دیگر، از آزادی زنان می‌توان نام برد. /فلاطون، مری وlstون کرافت^۲ و جان استوارت میل استدلال‌های قابل تحسینی ارائه کردند، اما فقط معدودی ایده‌الیزست ناتوان تأثیر پذیرفتند. شروع جنگ منجر به استخدام زنان در صنایع به مقیاس وسیع شد و بلافاصله مقاومت در برابر استدلال‌هایی که در طرفداری از حق رأی زنان ارائه می‌شد از بین رفت. و مهم‌تر این که اخلاقیات جنسی سنتی از هم پاشید زیرا وابستگی اقتصادی زن به پدر و شوهرش پایه و اساس آن بود. تحول در اموری نظیر اخلاقیات جنسی به‌همراه خود تغییرات عمیقی در افکار و احساسات مرد و زن عادی به‌بار می‌آورد که قوانین، ادبیات، هنر و انواع نهادهایی را که به‌نظر دور از عرصه اقتصاد می‌آیند تحت

۱ Hussite، هوسی: پیروان جان هاس (۱۴۱۵ - ۱۳۷۱) مصلح مذهبی اهل بوهمیا که به‌عنوان بدعت‌گذار

سوزانده شد. «م».

2 Mary Wolstonecraft.

تأثیر قرار می‌دهد.

حقایق نظیر این‌ها، به مارکسیست‌ها اجازه سخن گفتن از «ایدئولوژی بورژوازی» را می‌دهد که مرادشان آن نوعی از اخلاقیات است که توسط صاحبان سرمایه بر جهان تحمیل شده است. تسلیم در مقابل سرنوشت را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از فضایی دانست که ثروتمندان برای فقرا موعظه می‌کنند. آن‌ها صادقانه آن را یک فضیلت می‌دانند - به هر حال در گذشته که چنین می‌دانسته‌اند. فقرای مذهبی‌تر نیز این حرف را باور داشتند که تا حدی به‌خاطر نفوذ مراجع قدرت بود و تا حدی به‌خاطر میل به تسلیم، چیزی که مک‌دوگال^۱ آن را «احساس نفی خود» می‌خواند و رایج‌تر از آن است که عده‌ای تصور می‌کنند. به همین ترتیب مردان فضیلت عفت زنانه را موعظه می‌کردند و زن‌ها معمولاً تعالیم آن‌ها را می‌پذیرند و هر دو آن‌را واقعاً باور داشتند، اما تداوم آن فقط از طریق قدرت اقتصادی مردان امکان داشت. این قدرت اقتصادی به مجازات زنان خطاکار در همین جهان می‌انجامید و همین باعث می‌شد که مجازات آن جهانی نیز محتمل جلوه کند. هنگامی که مجازات اقتصادی از بین رفت، اعتقاد به گناهکاری تدریجاً رو به زوال نهاد. در چنین تغییراتی، از هم پاشیدن «ایدئولوژی بورژوازی» را می‌بینیم.

اما به‌رغم اهمیت بنیانی واقعیت‌های اقتصادی در تعیین سیاست‌ها و باورهای یک عصر یا یک ملت، فکر نمی‌کنم که بتوان از عوامل غیراقتصادی، بدون خطر دچار شدن به اشتباهاتی که ممکن است در عمل مهلک باشند، غفلت کرد.

آشکارترین عامل غیراقتصادی که غفلت از آن منجر به شدیدترین انحراف سوسیالیست‌ها شده است ناسیونالیسم است. البته به‌محض تشکیل، هر ملتی منافع اقتصادی پیدا می‌کند و این منافع سهم عمده‌ای در تعیین سیاست‌های آن دارند؛ اما معمولاً محرک‌های اقتصادی نیستند که تعیین می‌کنند کدام گروه از انسان‌ها تشکیل یک ملت را خواهند داد. تریست^۲ قبل از جنگ خود را جزیی از ایتالیا محسوب می‌کرد، اگرچه تمام رفاه آن به‌عنوان یک بندر بستگی به تعلق آن به اتریش داشت. هیچ انگیزه اقتصادی نمی‌تواند مخالفت بین *ولستر*^۳ و بقیه ایرلند را توجیه کند. در اروپای شرقی بالکانیزاسیون^۴ که به‌دلیل خواست تعیین سرنوشت به‌وجود آمد، از نقطه‌نظر اقتصادی آشکارا فاجعه‌آمیز بوده است و به‌دلایلی مطرح شده بود که در

1 MacDougall.

2 Trieste.

3 Ulster.

۴ Balkanization، بالکانیزاسیون: به مسائل ناشی از چندپارگی سرزمین‌های شبه جزیره بالکان اشاره دارد و به‌معنای تقسیم سرزمینی به واحدهای سیاسی کوچک - و غالباً متخاصم - به‌کار می‌رود. «م».

ماهیت احساساتی بودند. در طول جنگ جز عده معدودی، بقیه مزدبگیران دستخوش احساسات ناسیونالیستی شدند و توجهی به پند سنتی کمونیست‌ها که می‌گوید: «کارگران جهان متحد شوید» نکردند. طبق سنت مارکسیستی، آن‌ها توسط سرمایه‌داران حيله‌گر که سود خود را از کشتار به دست می‌آوردند منحرف شده بودند. اما برای هر کس که قادر به مشاهده واقعیت‌های روانی باشد واضح است که این حرف تا حد زیادی افسانه است. عده زیادی از سرمایه‌داران در نتیجه جنگ نابود شدند؛ احتمال کشته شدن پرولتاریا، بدون شک رقابت اقتصادی بین انگلیس و آلمان تأثیر زیادی در بروز جنگ داشت؛ اما رقابت با سودجویی تفاوت دارد. سرمایه‌داران انگلیس و آلمان احتمالاً با اتحاد بیشتر از رقابت سود می‌بردند، اما رقابت غریزی بود و شکل اقتصادی آن اتفاقی، سرمایه‌داران نیز به‌اندازه «هالوهای» پرولتاریای خود اسیر غریزه ناسیونالیستی بودند. در هر دو طبقه افرادی بودند که از جنگ سود بردند؛ اما تمایل عمومی به جنگ زاینده امید به سود بردن نبود. این واقعیت مولود مجموعه‌ای از غرایز دیگر بود که روان‌شناسی مارکسی توان درک کامل آن را ندارد.

پیرو مارکس فرض می‌کند که از نقطه نظر غریزه گله‌ای، گله انسان طبقه اوست و فرد به کسانی خواهد پیوست که منافع طبقاتی - اقتصادی‌شان مشابه او باشد. در واقع این امر فقط تا حدی درست است. مذهب مؤثرترین عامل در تعیین گله انسان‌ها، در طول دوره‌های طولانی تاریخ جهان بوده است. حتی اکنون نیز کارگر کاتولیک به جای رأی دادن به سوسیالیست ملحد به سرمایه‌دار کاتولیک رأی خواهد داد. جناح‌بندی‌ها در انتخابات محلی در آمریکا به‌طور عمده بر اساس خطوط مذهبی است. این امر بدون شک برای سرمایه‌داران سودمند است و آن‌ها را به‌سوی مذهبی شدن می‌راند؛ اما سرمایه‌داران به‌تنهایی نمی‌توانستند به چنین نتیجه‌ای دست یابند. این نتیجه حاصل این واقعیت است که عده زیادی از کارگران پیشبرد ایمانشان را به بهبود معاش خود ترجیح می‌دهند. هر چه قدر هم این طرز تفکر مردود باشد، الزاماً ناشی از دروغ‌های سرمایه‌داران نیست.

همه امور سیاسی توسط امیال انسانی کنترل می‌شوند. نظریه ماتریالیستی تاریخ در تحلیل نهایی به این فرض متکی است که هر فرد سیاسی آگاه تنها زیر کنترل یک میل است: میل به ازدیاد سهم خود از کالاها؛ و به علاوه روش وی در تحقق این میل معمولاً این خواهد بود که به دنبال افزودن سهم طبقه خود و نه فقط سهم فردی‌اش باشد. اما این فرض از واقعیت بسیار به دور است. انسان‌ها خواستار قدرت‌اند، آن‌ها خواستار ارضاء غرور و رعایت احترام خود هستند، میل به پیروزی بر رقیبان در آن‌ها به قدری عمیق است که رقابت را برای مقصود ناخودآگاه امکان‌پذیر ساختن پیروزی به وجود خواهند آورد. همه این انگیزه‌ها به طرقي که عملاً مهم

است با انگیزه اقتصادی صرف تلاقی می‌کنند.

بررسی انگیزه‌های سیاسی با استفاده از روش‌های روان‌کاوی ضروری است. در سیاست همانند زندگی خصوصی، انسان‌ها برای منطقی جلوه دادن رفتار خود به اسطوره‌سازی می‌پردازند. اگر انسانی فکر کند که تنها انگیزه معقول در سیاست پیشبرد منافع اقتصادی فردی است، خود را متقاعد خواهد کرد که کارهایی که آرزوی انجامشان را دارد وی را ثروتمند خواهد کرد. هنگامی که می‌خواهد با آلمان‌ها بجنگد، به خود می‌گوید که رقابت آن‌ها به‌نابودی تجارتش خواهد انجامید. از سوی دیگر، اگر وی یک «ایده‌آلیست» باشد که معتقد است سیاست‌های وی باید در جهت پیشرفت بشریت باشد. به خود خواهد گفت که جنایت‌های آلمان‌ها تحقیر آن‌ها را ایجاب می‌کند، پیرو مارکس استتار روانی ایده‌آلیست را باز می‌نماید ولی قادر به شناخت استتار روانی فرد تاجرمآب نیست. آرزوی ترقی اقتصادی فردی نسبتاً معقول است. برای مارکس که وارث روان‌شناسی خردگرای قرن هجدهم اقتصاددانان بریتانیا بود، گردآوری ثروت شخصی هدف طبیعی اعمال سیاسی انسان به‌نظر می‌آمد. اما روان‌شناسی نوین کاوش‌های عمیق‌تری در اقیانوس جنون‌آسای ذهن انسان که در آن چون زورقی خود در تلاطم است، انجام داده است. دیگر خوش‌بینی روشن‌فکرانه عصری که دوران آن به‌پایان رسیده است برای پژوهشگر امروزین طبیعت بشر ممکن نیست. مع‌هذا این خوش‌بینی در مارکسیسم رسوب کرده است و شناخت مارکسیست‌ها از کارکرد غرایز را انعطاف‌ناپذیر و پروکروستی^۱ کرده است. درک ماتریالیستی تاریخ نمونه بارزی از این انعطاف‌ناپذیری است.

در فصل بعدی سعی خواهیم کرد که طرح کلی روان‌شناسی سیاسی‌ای را ارائه دهیم که به‌نظر من از آن‌چه مارکس در این باب می‌گوید درست‌تر است.

۱ Procrustean، پروکروستی: شبیه پروکروستس، غول افسانه‌ای در آتیکا در جنوب شرقی یونان که مسافران را می‌ربود، آن‌ها را به تخت‌خوابی می‌بست و با کشیدن یا بریدن پاهایشان آن‌ها را به اندازه تخت‌خواب می‌کرد. در لغت به‌معنای کسی است که به هر قیمتی سعی در گنجاندن چیزی در قالبی ناجور دارد. «م».

نیروهای تعیین کننده در سیاست

حوادث بزرگ در حیات سیاسی جهان در نتیجه تأثیر متقابل شرایط مادی و سائقه‌های بشری تعیین می‌شوند. کارکرد سائقه‌ها بر شرایط مادی به واسطه شعور تعدیل می‌یابد. سائقه‌ها ممکن است خودشان به واسطه شعوری خارج از شعور فرد که توسط سائقه‌های بیگانه از او هدایت شوند دگرگون شود. تاکنون چنین دگرگونی‌هایی کاملاً غیرعلمی بوده، اما ممکن است در طول زمان به اندازه مهندسی دقیق شود.^۱

طبقه‌بندی سائقه‌ها به گونه‌ای که برای نظریه سیاسی مناسب است، تا اندازه‌ای با طبقه‌بندی‌ای که در روان‌شناسی به کار می‌رود، تفاوت دارد.

می‌توان طبقه‌بندی را با امیال مربوط به ضروریات زندگی آغاز کرد؛ غذا، آب، سکس، و (در آب و هوای سرد) پوشاک و مسکن. هنگامی که این ضروریات مورد تهدید واقع می‌شوند، هیچ حدی بر فعالیت و خشونت که انسان اعمال خواهد کرد، متصور نیست.

بر پایه این امیال اولیه تعدادی امیال ثانوی قرار دارند. عشق به دارایی را، که اهمیت سیاسی بنیادی آن آشکار است، ممکن است از طرق تاریخی و روان‌شناسانه از غریزه تحصیل [گردآوری] به دست آورد. عشق به نظر مساعد دیگران (که ممکن است آن را خودستایی بنامیم) میلی است که انسان با خیلی از حیوانات در آن شریک است و شاید از انس‌طلبی پدید می‌آید؛ اما در میان حیوانات اجتماعی سائقه انس‌طلبی به جفت احتمالی محدود نیست و می‌تواند در رابطه با سایر هم‌نوعان نیز مطرح باشد. رقابت و عشق شاید مراحل تکامل یافته حسادت باشند؛ آن‌ها شبیه هستند اما یکسان نیستند.

بعد از غرایز اساسی، این چهار سائقه یعنی تملک‌طلبی، خودستایی، رقابت، و عشق به قدرت محرک‌های اولیه تقریباً همه رویدادهای سیاسی‌اند. کارکرد آن‌ها توسط غریزه گله‌ای شدت می‌یابد و تنظیم می‌شود. اما غریزه صرفاً باعث وحدت عمل گله می‌شود، بدون این که معین کند که عمل واحد چه باید باشد. در میان انسان‌ها، نظیر دیگر حیوانات اجتماعی، عمل واحد در هر شرایط خاص، تا حدی به وسیله سائقه‌های مشترک گروه و تا حدی با تقلید از

۱ این دو سه جمله شاید به اعتبار ایجازش اندکی نامفهوم باشد. ظاهراً منظور راسل اینست که تغییر امیال و افکار انسان‌ها توسط قدرت‌های حاکم تاکنون به گونه‌ای غیرعلمی و بدوی صورت می‌گرفته است (مثلاً با جادوگری، تلقین خرافات و...) ولی با رشد روان‌شناسی اجتماعی و دیگر علوم انسانی این شیوه‌های تغییر و کنترل دقیق‌تر و علمی‌تر شده‌اند و ممکن است روزگاری نظیر علوم تجربی دقیق شوند. «م».

رهبران تعیین می‌شود. هنر سیاست عبارت است از تضمین غلبه دومی بر اولی. از میان چهار سائقه‌ای که برشمردیم تنها یکی، آن‌هم تملک‌طلبی است که ارتباط مستقیمی با رابطه انسان‌ها با شرایط مادیشان دارد. سه‌تای دیگر - خودستایی، رقابت، و عشق به‌قدرت - مربوط به مناسبات اجتماعی هستند. به‌نظر من منشأ اشتباه مارکسیست‌ها در تفسیر تاریخ اینست که به‌طور ضمنی فرض می‌کنند که تملک‌طلبی سرچشمه همه اقدامات سیاسی است. آشکار است که انسان‌های زیادی با رضایت خاطر از ثروت برای تحصیل قدرت و افتخار صرف‌نظر می‌کنند، و ملت‌ها مرتباً ثروت را فدای رقابت با ملل دیگر می‌کنند. میل به داشتن نوعی برتری امری عادی در بین تقریباً تمام افراد پر انرژی است. هیچ نظام اجتماعی که سعی در خنثی کردن آن داشته باشد نمی‌توند با ثبات باشد، زیرا اکثریت تنبل هرگز حریف اقلیت پر انرژی نخواهد شد.

آن چیزی که «فضیلت» خوانده می‌شود یکی از نتایج خودستایی و عبارتست از عادت رفتار کردن به‌گونه‌ای که مورد ستایش دیگران قرار گیرد.

کارکرد شرایط مادی را می‌توان با این عبارت (کتاب مایر؛ طلوع تاریخ)^۱ روشن ساخت که چهار تا از عظیم‌ترین نهضت‌های کشورگشایی به‌دلیل خشک‌سالی در عربستان بود که باعث کوچ چادرنشینان این خطه به نقاطی شد که از قبل دارای سکنه بود. آخرین این چهار نهضت ظهور اسلام بود. در این چهار مورد، نیاز اولیه به غذا و آب کافی بود که جنبش را آغاز کند؛ اما از آن‌جا که این احتیاج تنها در صورت کشورگشایی ارضاء می‌شد، چهار سائقه ثانوی می‌بایست به‌زودی به صحنه وارد می‌شدند. در فتوحات نظام صنعتی نوین^۲، سائقه‌های ثانوی تقریباً به‌طور کامل برتری داشتند زیرا کسانی که آن‌ها را هدایت می‌کردند هیچ نیازی به ترس از گرسنگی یا تشنگی نداشتند. این توانمندی خودستایی و عشق به‌قدرت است که برای آینده صنعتی روسیه شوروی امیدبخش است، زیرا دولت کمونیستی را قادر می‌سازد که مردانی را به خدمت خود درآورد که ممکن بود مهارت‌هایشان ثروت عظیمی را در جامعه سرمایه‌داری برایشان فراهم کند.

شعور، کارکرد شرایط مادی را عمیقاً تعدیل می‌کند، هنگامی که آمریکا برای نخستین بار کشف شد، مردم تنها خواستار طلا و نقره بودند؛ در نتیجه بخش‌هایی که در ابتدا مسکون شد آن‌هایی نبود که امروزه سودآورترین بخش‌ها است. فرآیند بسمر^۳ صنعت آهن و فولاد آلمان را

1 Myer. Dawn of History.

2 Modern industrialism.

۳ Bessemer Process، فرآیند بسمر: روشی برای ساختن فولاد که توسط ←

ایجاد کرد؛ اختراعاتی که محتاج به نفت هستند نیاز به این کالا را موجب شده‌اند و این کالا عامل بسیار مؤثری در سیاست بین‌المللی گردیده است.

شعوری که این اثر عمیق را بر روی سیاست دارد، نه شعور سیاسی که شعور علمی و فنی است: آن نوعی از شعور است که کشف می‌کند چگونه باید طبیعت را به خدمت سائقه‌های بشری درآورد. تنگستن^۱ تا زمانی که معلوم نشده بود در ساختمان گلوله توپ و لامپ الکتریکی مفید است هیچ ارزشی نداشت، اما امروزه، مردم اگر لازم باشد برای به دست آوردن آن یکدیگر را خواهند کشت. شعور علمی سبب این تغییر است.

پیشروی یا عقب‌گرد جهان به‌طور کلی وابسته به تعادل بین تملک‌طلبی و رقابت است. اولی باعث پیشرفت و دومی باعث عقب‌گرد می‌شود. وقتی که شعور، روش‌های تولید بهتری را عرضه می‌کند، می‌توان از آن یا برای افزایش سهم کالاهای عموم استفاده کرد یا برای کنار گذاشتن مقدار بیشتری از نیروی کار جامعه نابودی رقیبان. تا سال ۱۹۱۴ و به‌طور کلی از زمان سقوط ناپلئون، تملک‌طلبی غلبه داشت، در شش سال گذشته شاهد غلبه غریزه رقابت بوده‌ایم. شعور علمی اغناء این غریزه را کامل‌تر از آن‌چه برای افراد بدوی امکان‌پذیر بوده است، ممکن می‌سازد زیرا باعث فراغت افراد بیشتری از کار برای تولید ضروریات می‌شود. ممکن است در طول زمان شعور علمی به نقطه‌ای برسد که رقابت را قادر به نابودی نسل بشر سازد. این اترس از جنگ^۲، امیدبخش‌ترین راه برای پایان دادن به جنگ است.

برای کسانی که این روش را نمی‌پسندند، روش دیگری وجود دارد: مطالعه روان‌شناسی علمی و فیزیولوژی، تشخیص علل فیزیولوژیکی تأثرات از طریق مطالعات افرادی نظیر کانون^۳ (تغییرات جسمانی در درد، گرسنگی، ترس و خشم) آغاز شده است. ممکن است در آینده تغییر کل ماهیت احساسات یک جمعیت از طرق فیزیولوژی امکان‌پذیر شود. آن‌گاه این بستگی به سائقه‌های فرمانروایان خواهد داشت که از این قدرت چگونه استفاده کنند. موفقیت نصیب دولتی خواهد شد که دریابد چگونه روحیه ستیزه‌جویی را تا حدی برای جنگ خارجی لازم است، اما نه تا حدی که باعث اختلافات داخلی شود، تقویت کند. هیچ روشی وجود ندارد که با آن بتوان خیرخواهی فرمانروایان را برای نوع بشر تضمین کرد، و بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم قدرت تغییر ماهیت احساسات انسان‌ها باعث پیشرفت خواهد شد. اگر انسان‌ها خواستار نابودی رقابت هستند، روشی آشکار وجود دارد. خصوصیات قدرت

→ هانری بسمر (۹۸ - ۱۸۱۳) تکامل یافت. «م».

1 Tungsten.

2 Cannon.

دلبستگی به رقابت را شدت می‌بخشد؛ بنابراین دولتی که قدرت در آن متمرکز است، در صورتی که دیگر عوامل را ثابت فرض کنیم، جنگ‌طلب‌تر از دولتی است که قدرت در آن تقسیم شده است. برای کسانی که از جنگ بیزار هستند این، استدلال دیگری بر علیه هر نوع دیکتاتوری است، اما بیزاری از جنگ بسیار کمتر از آن رواج دارد که می‌پنداشتیم؛ و کسانی که دوستدار جنگ هستند می‌توانند از همین استدلال برای تأیید دیکتاتوری استفاده کنند.

انتقاد بلشویک‌ها از دموکراسی

استدلال بلشویک‌ها بر علیه روش رسیدن به سوسیالیسم از طریق دموکراسی پارلمانی قوی است. اما پاسخ من مبتنی بر طرح نکاتی است که به نظر من در روش بلشویک‌ها سفسطه‌آمیز است و از آن نتیجه‌گیری می‌کنم که هیچ روش سریعی برای برقراری شکل مطلوبی از سوسیالیسم وجود ندارد. اما ابتدا ببینیم که استدلال بلشویک‌ها چیست.

این استدلال در وهله اول فرض می‌کند که مخاطبینش کمونیسم را امری مطلقاً مطلوب می‌دانند، و چنان بر این باور استوارند که در صورت لزوم حاضرند آن‌را به زور سرنیزه بر مردمی که تمایلی به آن ندارند تحمیل کنند. سپس چنین استدلال می‌کنند که در حالی که سرمایه‌داری سلطه خود را بر تبلیغات و وسایل فسادآور حفظ می‌کند کمونیست‌ها به احتمال زیاد نمی‌توانند با استفاده از روش‌های پارلمانی به کسب اکثریت در مجلس عوام دست یابند، یا در صورت فراهم شدن چنین اکثریتی، به اقدامات مؤثری دست زنند. کمونیست‌ها بر فریب مردم و خیانت مکرر رهبران انتخابیشان تأکید دارند و از این‌جا استدلال می‌کنند که نابودی سرمایه‌داری باید ناگهانی و فاجعه‌بار باشد؛ کار یک اقلیت باشد؛ و از طریق قانونی یا بدون خشونت ناممکن است. بنابراین در نظر آن‌ها وظیفه حزب کمونیست در یک کشور سرمایه‌داری اینست که برای درگیری مسلحانه آماده شود و هر آن‌چه را ممکن است برای خلع سلاح بورژوازی و مسلح ساختن آن بخش از پرولتاریا که مایل به حمایت از کمونیست‌هاست، انجام دهد.

فضایی از واقع‌گرایی و توهم‌زدایی در این موضع‌گیری وجود دارد که آن‌را برای ایده‌آلیست‌هایی که آرزو دارند خود را منفی‌باف بدانند جذاب می‌کند. اما من فکر می‌کنم که در موارد متعددی این موضع‌گیری تا به آن حد که وانمود می‌شود، واقع‌گرا نیست.

نخست آن‌که ارج زیادی بر خیانت رهبران کارگران در نهضت‌های قانونی می‌نهد، اما امکان خیانت رهبران کمونیست را در یک انقلاب نادیده می‌انگارد. در این مورد پاسخ مارکسیست‌ها این خواهد بود که نهضت‌های قانونی افراد به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم یا پول سرمایه‌داران خریده می‌شوند، اما کمونیسم انقلابی پولی برای سرمایه‌داران باقی نمی‌گذارد تا آن‌ها را به فکر رشوه و فساد بیاندازد. در روسیه چنین شده است و در جاهای دیگر نیز امکان وقوع آن هست. اما فروختن خود به سرمایه‌داران تنها نوع ممکن خیانت نیست. این هم ممکن است که به‌محض به‌دست آوردن قدرت، از آن برای مقاصد شخصی به‌جای مقاصد عموم استفاده کرد.

این چیزی است که فکر می‌کنم در روسیه اتفاق بیفتد: برقراری یک اریستوکراسی دیوان‌سالار که اقتدار را در دستان خود متمرکز و رژیم برپا خواهد کرد که به‌قدر سرمایه‌داری ظالمانه و بی‌رحم است. مارکسیست‌ها هیچ‌گاه درک نکرده‌اند که عشق به‌قدرت به اندازه عشق به‌پول محرک قوی و منشأ مهمی برای بی‌عدالتی است؛ مع‌هذا این امر باید برای هر پژوهشگر بی‌غرض علوم سیاسی روشن باشد. همچنین آشکار است که روش انقلاب قهرآمیز که منتهی به دیکتاتوری اقلیت شود و به پیدایش خصلت‌های ویژه حکومت‌های استبدادی می‌انجامد که پس از بحرانی که موجب انقلاب بوده است نیز پایدار می‌مانند. سیاستمداران کمونیست احتمالاً نظیر سیاستمداران سایر احزاب خواهند شد: عده معدودی صادق خواهند بود، اما اکثریت عظیم آن‌ها به کسب مهارت در افسانه‌پردازی‌های فریبنده خواهند پرداخت تا بتوانند مردم را به‌منظور سپردن قدرت به خود بفریبند. تنها راه ممکن برای اصلاح سیاستمداران به‌عنوان یک طبقه، تربیت سیاسی و روانی مردم است تا بتوانند فریب و ریا را تشخیص دهند. در انگلستان مردم به مرحله‌ای رسیده‌اند که به یک سخنران خوب شک کنند اما اگر فردی بد صحبت کند آن‌ها تصور می‌کنند که باید آدم صادقی باشد. بدبختانه تقوا آن‌قدر که این نظریه می‌طلبد شایع نیست.

در وهله دوم، در استدلال کمونیست‌ها فرض شده است که اگرچه تبلیغات سرمایه‌داری قادر به جلوگیری از کمونیست شدن اکثریت مردم است، قوانین و نیروهای پلیس سرمایه‌داری نمی‌توانند مانع برتری یافتن قدرت نظامی کمونیست‌ها شوند، آن‌هم در زمانی که هنوز در اقلیتند. کمونیست‌ها چنین فرض می‌کنند که تبلیغ مخفی می‌تواند ارتش و نیروی دریایی را تضعیف کند^۱، اگرچه می‌پذیرند در انتخابات نمی‌توان آرای اکثریت را برای برنامه بلشویک‌ها به‌دست آورد. این دیدگاه مبتنی است بر تجربه روسیه که ارتش و نیروی دریایی آن شکست خورده بود و مورد سوءاستفاده وحشیانه مقامات بی‌صلاحیت تزاری قرار گرفته بود. این استدلال، کاربردی در مورد دولت‌های لایق‌تر و موفق‌تر ندارد. در میان آلمان‌ها، حتی هنگام شکست، این مردم غیرنظامی بودند که انقلاب را آغاز کردند.

فرض دیگری در استدلال بلشویک‌ها است که به‌نظر من کاملاً نامعقول است و آن اینست که حکومت‌های سرمایه‌داری هیچ از تجربه روسیه نیاموخته‌اند. قبل از انقلاب روسیه حکومت‌ها نظریه بلشویک‌ها را مطالعه نکرده بودند و شکست در جنگ حالتی انقلابی در

۱ باید توجه داشت که در زمان تألیف کتاب (۱۹۲۰ م.) نیروی هوایی در مراحل اولیه تکامل خود بود و نقش اساسی در عملیات نظامی نداشت و به‌همین جهت نویسنده در صحبت از قوای نظامی فقط به ارتش (نیروی زمینی) و نیروی دریایی اشاره می‌کند. «م».

سراسر اروپای مرکزی و شرقی پدید آورده بود. اما اکنون صاحبان قدرت حالت دفاعی به خود گرفته‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم آن‌ها با سستی اجازه خواهند داد که اکثریت نیروهای مسلح به دست کسانی بیفتد که آرزوی ساقط کردن آن‌ها را دارند، آن‌هم در زمانی که طبق نظریه بلشویک‌ها محبوبیتشان هنوز به اندازه‌ای است که در انتخابات آرای اکثریت را به دست می‌آورند. آیا مثل روز روشن نیست که در یک کشور دموکراتیک، برای پرولتاریا نابود کردن حکومت با اسلحه مشکل‌تر از شکست دادن آن در انتخابات عمومی است؟ با توجه به امتیازات عظیم حکومت در مقابله با شورشیان، واضح به نظر می‌رسد که امید اندکی به موفقیت قیام می‌رود مگر این که اکثریت بسیار بزرگی از آن پشتیبانی کند. البته اگر ارتش و نیروی دریایی فوق‌العاده انقلابی بودند، ممکن بود انقلابی غیرتوده‌ای به راه اندازند؛ اما انتظار این وضع را به سختی می‌توان در میان ملل غربی داشت، اگرچه چیزی شبیه آن در روسیه رخ داد. کل نظریه بلشویک‌ها در مورد انقلاب توسط یک اقلیت چیزی است که ممکن بود تصور موفقیت آن به عنوان یک نقشه مخفی برود اما همین که آشکارا مطرح و از آن طرفداری شد، موفقیت آن غیرممکن می‌شود.

اما شاید گفته شود که من کاریکاتوری از مکتب بلشویک‌ها درباره انقلاب ارائه می‌کنم. پیروان این مکتب به درستی اصرار می‌ورزند که همه حوادث سیاسی توسط اقلیت‌ها به وجود می‌آید، زیرا اکثریت نسبت به سیاست بی تفاوت است. اما فرق است بین اقلیتی که بی تفاوت‌ها به آن تن در می‌دهند با اقلیتی که به قدری مورد تنفر است که بی تفاوت‌ها را به سوی مخالف دیر هنگام می‌راند. برای مستدل کردن نظر بلشویک‌ها لازم است فرض کنم که به اعتقاد آن‌ها اکثریت را می‌توان، لاقلاً به طور موقت، تشویق به پذیرش انقلابی کرد که توسط اقلیت دارای آگاهی طبقاتی انجام شده است. این امر باز بر پایه تجربه انقلاب روسیه بنا شده است: آرزوی صلح و زمین باعث پشتیبانی وسیع از بلشویک‌ها در نوامبر ۱۹۱۷ از سوی مردمی شد که از آن هنگام به بعد هیچ علاقه‌ای به کمونیسم نشان نداده‌اند.

به نظر من در این جا به یکی از مهم‌ترین بخش‌های فلسفه بلشویسم رسیده‌ایم. در لحظه انقلاب، کمونیست‌ها باید شعاری عوام‌پسند عرضه کنند که بتواند بیش از کمونیسم صرف، حمایت مردم را جلب کند. اما به محض به دست گرفتن ماشین دولتی از این طریق، آن‌را برای مقاصد خودشان به کار خواهند برد. اما باز این روش تنها هنگامی با موفقیت قابل اجرا است که آشکارا بیان نشده باشد. چنین کاری تا حدی در سیاست عادی شده است. یونیونیست‌ها^۱ در ۱۹۰۰ اکثریت را به دلیل سیاستشان در مورد جنگ بوئر به دست آوردند اما از آن برای کمک به

آبجوسازی‌های و مدارس کاتولیک استفاده کردند. لیبرال‌ها در ۱۹۰۶ اکثریت را به‌دلیل سیاستشان در مورد مسأله کارگران چینی به‌دست آوردند و از آن برای مستحکم کردن اتحاد مخفی با فرانسه و برقراری اتحاد با روسیه تزاری استفاده کردند. پرزیدنت ویلسون در ۱۹۱۶ اکثریت را به‌دلیل سیاست بی‌طرفی خود به‌دست آورد و از آن برای ورود به‌جنگ استفاده کرد. این روش جزئی از خمیر مایه دموکراسی است. اما موفقیت آن بستگی به آن دارد که تا فرارسیدن لحظه مناسب برای عمل چیزی در این باب گفته نشود. آن‌ها که نظیر بلشویک‌ها صداقت آن‌را دارند که از قبل قصد خود را دایر بر استفاده از قدرت برای مقاصد سوای اهدافی که موجب تفویض قدرت به آن‌ها شده است، اعلام کنند، فرصت چندانی برای پیشبرد مقاصد خود نخواهند داشت. به‌نظر من حاصل این ملاحظات اینست که: در یک کشور دموکراتیک و از نظر سیاسی تربیت یافته، انقلاب مسلحانه کمونیستی کمترین شانسی برای موفقیت ندارد، مگر این‌که بتواند حمایت اکثریتی وسیع‌تر از آنچه برای انتخاب قانونی یک حکومت کمونیستی لازم است را به‌دست آورد. البته ممکن است اگر چنین حکومتی بر سر کار آید و شروع به اجرای برنامه‌های خود کند با مقاومت مسلحانه از سوی سرمایه‌داری، من‌جمله بخش بزرگی از افسران ارتش و نیروی دریایی، روبرو شود. اما در سرکوبی چنین مقاومتی، حکومت از پشتیبانی آن بخش وسیع از مردم برخوردار خواهد بود که به روال قانونی و قانون اساسی پای‌بند هستند. به‌علاوه در صورتی که حکومت کمونیستی حمایت اکثریت ملت را جلب کرده باشد، می‌تواند از وفاداری و خدمت تعداد بی‌شماری از کارگران مطمئن بوده و مجبور نخواهد بود که نظیر بلشویک‌ها در روسیه همه جا ظن خیانت ببرد. تحت چنین شرایطی، به‌نظر من مقاومت سرمایه‌داران را می‌توان بدون مشکل زیادی سرکوب کرد و اطمینان داشت که آن‌ها حمایت چندانی از سوی افراد میانه‌رو دریافت نخواهند کرد. اما در قیام یک اقلیت کمونیست بر ضد حکومت سرمایه‌داری تمام افکار عمومی میانه‌رو در جناح سرمایه‌داری قرار خواهد گرفت.

این ادعا که تبلیغات سرمایه‌داران مانع قبول کمونیسم توسط مزدبگیران می‌شود، چندان هم درست نیست. تبلیغات سرمایه‌داران هرگز قادر به جلوگیری از رأی دادن ایرلندی‌ها بر علیه انگلیس نبوده است، اگرچه در این مورد با شدت بسیار به‌کار گرفته شده است. این تبلیغات بارها و بارها در مخالفت با نهضت‌های ناسیونالیستی که تقریباً هیچ پشتوانه مالی نداشته‌اند، ناتوانی خود را نشان داده است و نیز قادر به رقابت با ایمان مذهبی نبوده است. به‌علاوه گروه‌های صنعتی‌ای که آشکارا بیشترین منافع را از برقراری سوسیالیسم می‌بردند، به‌رغم مخالفت کارفرمایان آن را اساساً پذیرفته‌اند. حقیقت امر اینست که سوسیالیسم آن دلبستگی

پر شوری را که امروزه ملیت در شهروند عادی برمی‌انگیزد و مذهب در گذشته برمی‌انگیخت بر نمی‌انگیزد. تغییر این جنبه از اوضاع غیرمحتمل نیست؛ ممکن است در حال نزدیک شدن به دوره‌ای از جنگ‌های داخلی اقتصادی باشیم که با جنگ‌های داخلی مذهبی که به دنبال نهضت اصلاح دینی^۱ پیش آمد قابل قیاس باشد. در چنین دوره‌ای ناسیونالیسم تحت‌الشعاع احزاب قرار خواهد گرفت؛ سوسیالیست‌های بریتانیایی و آلمانی یا سرمایه‌داران بریتانیایی و آلمانی، نزدیکی بیشتری نسبت به هم احساس خواهند کرد تا نسبت به هم‌وطنان خود در اردوگاه سیاسی مخالف. اما وقتی که آن روز فرا برسد مشکلی در راه به‌دست آوردن اکثریت سوسیالیست در ممالک پیشرفته صنعتی وجود نخواهد داشت؛ اگر در آن هنگام سوسیالیسم بدون خونریزی برقرار نشود به دلیل اقدامات غیرقانونی ثروتمندان خواهد بود نه به دلیل ضرورت کاربرد قهر انقلابی از سوی طرفداران پرولتاریا. این که آیا افکار عمومی به چنین مرحله‌ای می‌رسد یا نه، به‌طور عمده بستگی دارد به سرسختی یا آشتی‌پذیری طبقات دارا از یک سو و از سوی دیگر، به تعدیل خشونت از جانب آن‌هایی که خواستار تغییرات بنیانی اقتصادی هستند. مانع اصلی در به‌دست آوردن اکثریتی که بلشویک‌ها غیرقابل حصول می‌دانند، بی‌رحمی تاکتیک‌های خودشان است.

سوای همه بحث‌های مربوط به جزئیات، دو اعتراض کلی به انقلاب قهرآمیز در یک جامعه دموکراتیک وارد است. نخست این که، وقتی اصل احترام به اکثریت، که تجلی آن در صندوق رأی است، کنار گذاشته شد، دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم پیروزی نصیب اقلیت خاصی خواهد شد که فرد به آن تعلق دارد. اقلیت‌های زیادی علاوه بر کمونیست‌ها وجود دارند: اقلیت‌های مذهبی، اقلیت‌های مخالف مشروب‌خواری، اقلیت‌های سرمایه‌دار. هر کدام از این‌ها می‌تواند روش برگزیده بلشویک‌ها را در مورد کسب قدرت پیش بگیرد و هر کدام هم درست به اندازه بلشویک‌ها شانس پیروز شدن دارد. چیزی که در حال حاضر این اقلیت‌ها را کم و بیش محدود می‌کند احترام به مقررات و قانون اساسی است. بلشویک‌ها به‌طور ضمنی فرض می‌کنند که در حینی که آن‌ها تدارک انقلاب را می‌بینند همه احزاب دیگر این احترام را مرعی خواهند داشت. اما اگر فلسفه خشونت آن‌ها همه‌گیر شود، کوچک‌ترین دلیلی برای این فرض وجود ندارد که ثمره آن نصیب خود آن‌ها خواهد شد. بلشویک‌ها معتقدند که کمونیسم برای خیر اکثریت است؛ پس باید باور کنند که می‌توانند اکثریت را هم در این مورد قانع کنند، و باید

۱ Reformation، اصلاح دینی: نهضت مذهبی قرن شانزدهم که هدفش اصلاح کلیسای کاتولیک رم بود. رهبران آن لوتر در آلمان و کالون فرانسوی در ژنو بودند و به‌واسطه این نهضت وحدت مسیحیت در اروپای غربی از بین رفت، فرقه پروتستان ایجاد شد و در مذهب کاتولیک نیز اصلاحاتی انجام گرفت. «م».

شکیبایی آن‌را داشته باشند که از طریق تبلیغات در راه پیروزی بکوشند.

دومین استدلال اصولی بر علیه روش خشونت اقلیت اینست که در صورت نادیده گرفتن قانون توسط عموم، خوی حیوانی انسان رها می‌شود و به شهوات بدوی و خودمحموری‌هایی که تمدن تا حدی موفق به کنترل آن‌ها شده است سلطه بلامنازع می‌دهد. هر پژوهشگر در اندیشه قرون وسطی مسلماً از ارزش فوق‌العاده زیادی که در آن دوران برای قانون قائل می‌شدند، باید شگفت‌زده شده باشد و این به دلیل آن بود که در کشورهای که در معرض تاخت و تاز بارون‌های دزد بودند قانون اولین شرط لازم برای ترقی بود. در عصر جدید، ما اطاعت بیشتر افراد از قانون را از پیش تضمین شده می‌دانیم و به سختی درک می‌کنیم که چه کوشش‌هایی در طی قرون به امکان‌پذیر شدن چنین فرضی منتهی شده است. ما فراموش می‌کنیم که چه قدر از چیزهای خوبی که بدون هیچ تردیدی از زندگی انتظار داریم ناپدید خواهند شد اگر قتل، تجاوز و دزدی خشونت‌آمیز بخشی از زندگی روزمره شوند. و حتی بیشتر از این، فراموش می‌کنیم که وقوع چنین امری چه قدر آسان است. جنگ طبقاتی جهانی که بین‌الملل سوم از آن خبر می‌دهد و سست شدن قید و بندها که حاصل جنگ اخیر است، به اضافه تلقین عمدی بی‌احترامی به قانون و حکومت‌های قانونی، ممکن است به وضعیتی منجر شود که در آن قتل انسان‌ها برای تکه‌ای نان امری عادی باشد و زنان تنها در صورتی در امان باشند که توسط مردان مسلح حفاظت شوند، و به نظر من چنین خواهد شد. ملل متمدن حکومت‌های دموکراتیک را به عنوان روشی برای حل بدون خشونت مشکلات داخلی پذیرفته‌اند. حکومت دموکراتیک ممکن است همه عیوبی را که به آن نسبت می‌دهند داشته باشد اما این شایستگی را دارد که مردم هنگام برخوردهای سیاسی آن‌را، روی هم رفته، به عنوان جانشین جنگ داخلی می‌پذیرند. هر کس که در پی تضعیف این پذیرش است، حال در /ولستر یا در مسکو، مسئولیت هولناکی را بر عهده می‌گیرد. تمدن آن قدر ثبات ندارد که نتوان آن‌را فروپاشید؛ و شرایط خشونت بدون قانون چیزی نیست که از آن احتمال خیری برود. تنها به این دلیل، اگر نه به هیچ دلیل دیگر، اعمال خشونت انقلابی در یک دموکراسی بی‌نهایت خطرناک است.

انقلاب و دیکتاتوری

بلشویک‌ها برای رسیدن به کمونیسم برنامه کاملاً معینی دارند - برنامه‌ای که مکرر توسط لنین عرضه شده و در همین اواخر در پاسخ بین‌الملل سوم به پرسش‌نامه حزب مستقل کارگر^۱ تکرار شده است.

به ما اطمینان می‌دهند که سرمایه‌داران به هر چیزی برای حفظ مزایای خود توسل خواهند جست. طبیعت بشر تا آن‌جا که از آگاهی سیاسی برخوردار است، اینست که برای منافع طبقه خود، تا وقتی که طبقات وجود دارند، بجنگد. تا زمانی که تضاد در حادترین شکلش بروز نکرده است، روش‌های آشتی‌جویانه و فریب سیاسی ممکن است بر نبرد مسلحانه مرجح باشد اما همین که پرولتاریا به تهاجمی واقعاً جدی بر علیه سرمایه‌داران دست زند، با تفنگ و سرنیزه روبرو خواهد شد. از آن‌جا که این امر قطعی و اجتناب‌ناپذیر است، بهتر است که برای آن آماده بود و تبلیغات را نیز بر پایه آن تنظیم کرد. آن‌ها که وانمود می‌کنند روش‌های مسالمت‌آمیز می‌تواند به تحقق کمونیسم منتهی شود دوستان دروغین مزدبگیران هستند و دانسته یا ندانسته متحدین مخفی بورژوازی‌اند.

بنابراین طبق نظریه بلشویک‌ها، اگر قرار است بی‌عدالتی‌های نظام اقتصادی کنونی زمانی بهبود یابد، دیر یا زود درگیری مسلحانه به میان خواهد آمد. آن‌ها نه تنها درگیری مسلحانه را قطعی می‌دانند؛ بلکه تصور نسبتاً مشخصی هم از نحوه انجام آن دارند. این تصور در روسیه به‌عمل درآمده است و قرار است در فاصله کوتاهی در همه کشورهای متمدن به اجرا درآید. کمونیست‌ها که نماینده کارگران آگاهند، منتظر موقع مساعدی می‌مانند که در نتیجه حوادث روحیه نارضایی انقلابی نسبت به حکومت موجود به‌وجود آید. سپس با قرار گرفتن در رأس موج نارضایی، انقلابی موفق به راه می‌اندازند و در این حین سلاح، راه‌آهن، خزانه دولتی و همه منابعی را که قدرت یک حکومت در عصر جدید بر آن بنا شده است، به‌دست می‌آورند. پس از آن تمام قدرت سیاسی را به انحصار کمونیست‌ها درمی‌آورند، هر چند هم که نسبت به کل ملت، اقلیتی کوچک باشند. آن‌گاه برای افزایش تعداد خود از طریق تبلیغات و کنترل نظام آموزشی اقدام می‌کنند. و در این بین کمونیسم را با حداکثر سرعت ممکن به همه بخش‌های اقتصاد وارد می‌کنند.

سرانجام بعد از دوره‌ای که بسته به شرایط کوتاه‌تر یا بلندتر خواهد بود، ملت کمونیسم را

خواهد پذیرفت و با محو آثار نهادهای سرمایه‌داری برقراری آزادی امکان‌پذیر خواهد شد. اما درگیری‌های سیاسی که ما به آن‌ها عادت کرده‌ایم دوباره ظاهر نخواهند شد. تمام مشکلات سیاسی حاد زمان ما به‌نظر کمونیست‌ها زائیده نبرد طبقاتی است و وقتی که طبقات از بین بروند، آن‌ها هم از میان خواهند رفت. به‌همین‌سان دیگر نیازی به دولت نخواهد بود زیرا دولت در واقع ماشین قدرتی است که برای تضمین تفوق یکی از طرفین مبارزه طبقاتی طرح‌ریزی شده است. دولت‌های معمولی برای پیروز ساختن سرمایه‌داران به‌وجود آمده‌اند اما دولت پرولتاریایی (روسیه شوروی) برای پیروز ساختن مزدبگیران. به‌محض این‌که جامعه تنها شامل مزدبگیران شد، دولت کاربردی نخواهد داشت. و بنابراین از طریق یک دوره دیکتاتوری، سرانجام به وضعیتی خواهیم رسید که بسیار شبیه جامعه مورد نظر کمونیسم آنارشستی است.

سه پرسش در مورد این روش رسیدن به مدینه فاضله مطرح می‌شود. اول این‌که آیا وضعیت نهایی‌ای که بلشویک‌ها از آن خبر می‌دهند فی‌نفسه مطلوب است؟ دیگر آن‌که آیا مبارزه‌ای که حاصل کارکرد با روش بلشویک‌ها است آن‌قدر طولانی و تلخ خواهد بود که پلیدی‌های آن بر نتایج نیک نهایی برتری داشته باشد؟ و سوم، آیا محتمل‌تر اینست که اعمال این روش سرانجام به جامعه آرمانی بلشویک‌ها منتهی شود یا این‌که در مقطعی با شکست روبرو می‌شود و به نتیجه‌ای کاملاً متفاوت خواهد رسید؟

در مورد پرسش اول من بدون درنگ به سود کمونیسم پاسخ خواهم داد. واضح است که نابرابری‌های ثروت در عصر حاضر عادلانه نیست. شاید بتوان تا حدی از آن به‌عنوان محرکی برای ایجاد صنایع مفید دفاع کرد اما فکر نمی‌کنم که این دفاع ما را چندان یاری کند. به هر حال، من این مسأله را قبلاً در کتابم درباره راه‌های رسیدن به آزادی^۱ مورد بحث قرار داده‌ام و در این‌جا به آن نمی‌پردازم و دعوی بلشویک‌ها را می‌پذیرم. این دو پرسش دیگر است که می‌خواهم به‌بحث در مورد آن‌ها بپردازم.

دومین پرسش ما این بود که: آیا خیر نهایی که مورد نظر بلشویک‌ها است ارزش بهایی را دارد که طبق نظریه خودشان باید برای رسیدن به آن پرداخته شود؟

اگر هیچ امر بشری قطعیت مطلق داشت، ممکن بود به این سؤال با قدری اطمینان جواب مثبت بدهیم. می‌توان انتظار داشت که فواید کمونیسم، در صورت استقرار آن، دیرپا و تغییرات بعدی نیز به‌سوی بهبودی و نه تجدید حیات پلیده‌های گذشته باشد. اما اگر بپذیریم، و از پذیرش آن گریزی نیست، که ماحصل انقلاب کمونیستی تا حدی غیرقطعی است، تعیین بهای

آن ضروری است؛ زیرا بخش اعظم بهایی که باید پرداخته شود قطعی است. از زمان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، حکومت شوروی تقریباً با تمام دنیا در حال جنگ بوده و در آن واحد درگیر جنگ داخلی نیز بوده است. این را نه می‌توان اتفاقی دانست نه بد اقبالی‌ای که قابل پیش‌بینی نبوده است. طبق نظریه مارکسیستی، آن چه رخ نموده، مقدر بوده است، در واقع روسیه بسیار خوش‌اقبال بوده که با اوضاع حتی نومیدکننده‌تری روبرو نبوده است. پیش و بیش از همه، جهان در اثر جنگ از پای درآمده بود و از روحیه مناسبی برای ماجراجویی نظامی برخوردار نبود. سپس این که رژیم تزاری منفورترین رژیم اروپایی بود و بنابراین کمتر از هر حکومت دیگر سرمایه‌داری در اروپا توان جلب حمایت داشت. دیگر این که روسیه کشوری عظیم و کشاورزی است که آن را قادر می‌سازد تهاجم و محاصره اقتصادی، هر دو را، بهتر از بریتانیای کبیر یا فرانسه یا آلمان تحمل کند. تنها کشور دیگری که می‌توانست با موفقیت مشابهی مقاومت کند ایالات متحده است که در حال حاضر فاصله زیادی با انقلاب پرولتاریایی دارد و احتمالاً تا زمانی دراز دژ اصلی نظام سرمایه‌داری باقی خواهد ماند. آشکار است که اگر انقلاب مشابهی در بریتانیای کبیر رخ می‌داد، در صورت اعمال سیاست محاصره اقتصادی از سوی آمریکا، در عرض چند ماه به سبب قحطی، مجبور به تسلیم می‌شد. همین مسأله در مورد کشورهای قاره‌ای اروپا نیز، گرچه به میزانی کمتر، صادق است. بنابراین جز تا موقعی که یک انقلاب کمونیستی بین‌المللی امکان‌پذیر شود، باید انتظار داشته باشیم که هر ملت دیگری که نمونه روسیه را دنبال کند باید بهایی حتی بالاتر از آن چه روسیه پرداخته است، بپردازد.

اما به هر حال، بهایی که روسیه باید بپردازد نیز عظیم است. شاید تصور شود که فقر تقریباً عمومی در مقایسه با ره‌آورد نهایی، مصیبت ناچیزی است، اما فقر مصیبت‌های دیگری به همراه دارد که عظمت دهشتناک آن‌ها حتی توسط کسانی تصدیق می‌شود که هرگز فقر را نشناخته‌اند و بنابراین آن را سرسری می‌گیرند. گرسنگی چنان همه‌چیز را تحت‌الشعاع مسأله غذا قرار می‌دهد که برای اکثر افراد زندگی را به‌صورت کاملاً حیوانی درمی‌آورد. کمبود عمومی مردم را تندخو می‌کند و بر فضای سیاسی تأثیر می‌گذارد. لزوم تلقین کمونیسم شرایطی نظیر گرم‌خانه ایجاد می‌کند که از ورود هر نسیم هوای تازه می‌باید جلوگیری شود؛ مردم باید بیاموزند که به طریق معینی فکر کنند، و هرگونه آزاداندیشی منع می‌شود. کشور به یک آموزشگاه یسوعی^۱ عظیم شبیه می‌شود. هر نوع آزادی به‌عنوان این که «بورژوازی» است منع

۱ Jesuit، یسوعی: فردی که وابسته به یسوعیان که یک جمعیت مذهبی وابسته به کلیسای کاتولیک رم است، باشد. این جمعیت در ۱۵۳۴ میلادی توسط /یگناتوس لویولا (۱۵۵۶ - ۱۴۹۱) (Ignatius Loylla) تأسیس شد و هدف آن دفاع از مذهب کاتولیک و مبارزه با فرقه پروتستان بود. شهرت یسوعیان ←

می‌شود؛ اما این حقیقت پابرجاست که هر جا که تفکر آزاد نیست شعور رو به انحطاط می‌رود. لکن تمام این‌ها به گفته رهبران بین‌الملل سوم فقط آغازی کوچک در مبارزه‌ای است که باید قبل از حصول پیروزی، جهان‌گیر شود. آن‌ها در پاسخ به حزب مستقل کارگر می‌گویند: «احتمال این هست که بعد از به‌دور افکندن زنجیرهای حکومت‌های سرمایه‌داری، پرولتاریای انقلابی اروپا با مقاومت سرمایه انگلوساکسون در هیأت سرمایه‌داران بریتانیایی و آمریکایی که سعی در محاصره آن خواهند داشت، روبرو شود. اما پس از آن، پرولتاریای انقلابی اروپا می‌تواند در اتحاد با خلق‌های شرق قیام کند و مبارزه‌ای انقلابی را در سراسر گیتی برای وارد آوردن ضربت نهایی به سرمایه‌داران بریتانیا و آمریکا آغاز کند.» (تایمز، ۳۰ ژوئیه، ۱۹۲۰)

جنگی که در این‌جا پیش‌گویی شده است، اگر زمانی اتفاق بیفتد، جنگی خواهد بود که جنگ جهانی گذشته در برابر آن چون درگیری‌های مرزی تلقی خواهد شد. کسانی که ویرانگری جنگ گذشته را درک می‌کنند، خرابی و فقر، تنزل مدنیت در مناطق وسیع، افزایش عمومی تنفر و وحشی‌گری، رها شدن غرایز حیوانی که در زمان صلح کنترل می‌شد - کسانی که همه این‌ها را درک می‌کنند، در به‌وجود آوردن پدیده‌هایی که به‌نحو غیرقابل‌تصور دهشتناک‌ترند تأمل می‌کنند. حتی اگر اعتقاد راسخ داشته باشند که کمونیسم فی‌نفسه بسیار مطلوب است. یک نظام اقتصادی را نمی‌توان جدا از مردمی که آن‌را به مرحله عمل درمی‌آوردند در نظر گرفت؛ و مردمی که از چنان جنگ جهانی که مسکو به سادگی در پی آنست سر بر خواهند آورد، مردمی خواهند بود وحشی، تشنه خون و بی‌رحم تا حدی که هر نظامی را به‌صورت ماشین ظلم و بی‌رحمی درمی‌آورند.

این ما را به پرسش سوم می‌رساند: آیا احتمال دارد نظامی که کمونیست‌ها به‌عنوان هدف در نظر دارند از طریق اعمال روش‌های آن‌ها حاصل شود؟ این در حقیقت حیاتی‌ترین پرسش مطرح شده است.

طرفداری از کمونیسم توسط کسانی که به روش‌های بلشویک‌ها اعتقاد دارند بر این فرض متکی است که هیچ نوع بردگی دیگری جز بردگی اقتصادی وجود ندارد و هنگامی که مالکیت همه کالاها اشتراکی شد آزادی کامل برقرار خواهد شد، اما متأسفانه این یک فریب است.

در چنین شرایطی دستگاهی اداری برای اجرا و مقاماتی برای کنترل توزیع لازم است. دولت کمونیستی این افراد منابع قدرتمند و تا زمانی که ارتش را کنترل می‌کنند قادرند نظیر روسیه فعلی، حکومت مطلقه‌ای را برقرار کنند، حتی اگر اقلیت کوچکی باشند. این واقعیت که

→ به‌خصوص به‌خاطر تأکید آن‌ها بر دانش‌اندوزی و رعایت انضباط است. «م».

کمونیسم - تا حد معینی - برقرار است به این معنا نیست که آزادی وجود دارد. اگر کمونیسم کامل تر بود، این امر لزوماً به معنای آزادی بیشتر نمی بود؛ هنوز هم مقاماتی بر ذخایر غذایی کنترل داشتند و این مقامات می توانستند تا زمانی که پشتیبانی سربازان را داشتند هر جور که دلشان می خواست حکومت کنند. این تنها نظریه پردازی نیست؛ بلکه عبرت آشکاری از شرایط کنونی روسیه است. نظریه بلشویکی می گوید که اقلیت کوچکی باید قدرت را تصاحب کند، و آن را تا زمانی که کمونیسم کمابیش توسط همه قبول شده است در دست خود نگاه دارند، امری که معترفند شاید زمان درازی به طول انجامد. اما قدرت شیرین است و افراد معدودی هستند که داوطلبانه آن را تسلیم کنند. قدرت به ویژه برای کسانی که با زور سرنیزه و بدون حمایت عمومی حکومت کرده اند بیشتر نقش می بندد. آیا تقریباً اجتناب ناپذیر نیست که مردانی که از موقعیتی نظیر بلشویک ها برخوردارند و معتقدند که کمونیست ها باید در رأس هر انقلاب اجتماعی موفق قرار گیرند، در تفویض انحصار قدرت خود بی میل باشند، و تا زمانی که انقلابی جدید آن ها را ساقط کند دلایلی برای ماندن بیابند؟ آیا برای آن ها بسیار آسان نخواهد بود که بدون تغییر ساختار اقتصادی، حقوق های بالایی برای مقامات بلند پایه حکومتی معین کنند و در نتیجه نابرابری های قدیمی در توزیع ثروت را دوباره برقرار سازند؟ چه انگیزه ای آن ها را از این کار باز خواهد داشت؟ چه انگیزه ای جز ایده آلیسم، عشق به نوع بشر، و انگیزه های غیراقتصادی از همان نوعی که بلشویک ها بی ارزش می شمردند. قابل تصور است؟ آن نظامی که توسط خشونت و فرمانروایی اجباری یک اقلیت ایجاد شود، لزوماً باید ستمگری و استثمار را مجاز بشمارد؛ و اگر طبیعت بشر چیز است که پیروان مارکس اظهار می کنند، چرا فرمانروایان باید از چنین فرصت هایی برای پیشبرد منافع شخصی چشم پوشند؟

این ادعا که فرمانروایان امپراتوری بزرگی نظیر روسیه شوروی هنگامی که به قدرت خو کردند، روحیه پرولتاریایی را حفظ کرده و احساس می کنند که منافع طبقاتی آن ها با کارگران معمولی یکی است، بیهوده گی محض است. در واقع حتی اکنون نیز چنین وضعیتی در روسیه وجود ندارد، هر چه قدر هم که حقیقت در پس عبارات زیبا پنهان شود. حکومت دارای آگاهی و منافع طبقاتی کاملاً مجزایی از منافع پرولتاریایی اصیل است که نباید آن را با پرولتاریای کاغذی الگوی مارکسیستی اشتباه کرد. در یک مملکت سرمایه داری حاکمان و سرمایه داران در پیوندی کلی با یکدیگر، تشکیل یک طبقه را می دهند؛ در روسیه شوروی حکومت با جذب و ترکیب ذهنیت سرمایه داری و حکومتی، قدرت طبقه فرادست را افزوده است. اما من هیچ دلیلی، جز دلایلی که زائیده یک روان شناسی غلط و یک تجزیه تحلیل نادرست از منابع قدرت سیاسی اند، نمی بینم که انتظار داشته باشم برابری یا آزادی از چنین نظامی به دست آید.

من به دو دلیل چاره‌ای جز رد بلشویسم ندارم؛ نخست به این دلیل که بهایی که نوع بشر برای رسیدن به کمونیسم از طریق روش‌های بلشویک‌ها باید بپردازد بیش از حد هولناک است؛ و دوم به این دلیل که حتی بعد از پرداخت این بها باور ندارم که نتیجه چیزی باشد که بلشویک‌ها ادعای آرزوی آن‌را دارند.

اما در صورت رد روش‌های آن‌ها، چگونه می‌توان هرگز به نظام اقتصادی بهتری رسید؟ این پرسش آسانی نیست و آن‌را در فصل جداگانه‌ای بررسی خواهم کرد.

ماشین و انسان

آیا اصلاح بنیانی نظام اقتصادی موجود با روشی جز روش بلشویسم امکان‌پذیر است؟ مشکل پاسخ دادن به این سؤال چیز است که عمده‌تأ ایده‌الیست‌ها را به‌سوی دیکتاتوری پرولتاریا جلب می‌کند. اگر همان‌طور که استدلال کرده‌ام، روش انقلاب قهرآمیز و فرمانروایی کمونیسم احتمالاً نمی‌تواند نتایج مطلوب ایده‌الیست‌ها را به‌بار آورد، باید به‌نومیدی تسلیم شد مگر آن‌که در روش‌های دیگر امیدی یافته شود. استدلال بلشویک‌ها بر علیه همه روش‌های دیگر قوی است. اعتراف می‌کنم هنگامی که منظره روسیه کنونی اعتقاد مرا از روش‌های بلشویک‌ها سلب کرد، در ابتدا قادر به یافتن هیچ راهی برای درمان پلیدی‌های ذاتی سرمایه‌داری نبودم. نخستین واکنشم این بود که از تفکر سیاسی دست بکشم و این نتیجه را بپذیرم که قوی و بی‌رحم همواره باید بخش‌های ضعیف و رثوف‌تر جامعه را استثمار کند. اما این نمی‌تواند برای مدتی طولانی مشی فردی سرزنده و ذاتاً امیدوار باشد. البته اگر این حکم حقیقت داشت می‌بایست به آن تن در داد. برخی برآنند که با خوردن فقط شیر ترش می‌توان بقای جاودان یافت. برای پاسخ‌گویی به این‌گونه خوش‌بینان، نقض ادعایشان کافی است؛ بحث بیشتر و ارائه راهی دیگر برای فرار از مرگ ضرورتی ندارد. همین‌طور هم اعتبار این استدلال که بلشویسم به جامعه آرمانی منجر نخواهد شد محفوظ می‌ماند، حتی اگر نشان داده شود که دستیابی به جامعه آرمانی از هیچ راه دیگری نیز ممکن نیست. اما حقیقت در مسائل اجتماعی کاملاً شبیه حقیقت در فیزیولوژی یا فیزیک نیست، زیرا متکی بر باورهای انسان است. همان‌گونه که خوش‌بینی با ناشکیبا ساختن مردم نسبت به پلیدی‌های قابل اجتناب، اثبات خود را فراهم می‌آورد، نومیدی هم دنیا را چندان تیره می‌سازد که خود باور دارد. بنابراین بر کسانی که به بلشویسم عقیده ندارند واجب است که آن‌را با امید دیگری جایگزین کنند.

به نظر من باید به دو چیز اقرار کرد: نخست این‌که شاید بسیاری از بدترین پلیدی‌های سرمایه‌داری در رژیم کمونیستی باقی بمانند؛ دوم این‌که این پلیدی‌ها را نمی‌توان بلافاصله درمان کرد، زیرا مستلزم تغییر ذهنیت عمومی جامعه است.

پلیدی‌های عمده نظام کنونی چیست؟ فکر نمی‌کنم که صرف نابرابری ثروت فی‌نفسه پلیدی چندان مهمی باشد. اگر هر کس به اندازه کافی داشت، این‌که عده‌ای که بیش از آن دارند مهم نمی‌بود. اگر جنگ و تدارک آن از بین می‌رفت با اندک بهبودی در روش‌های تولید، می‌شد اطمینان یافت که حتی تحت رژیم سرمایه‌داری نیز می‌توان به آن‌جا رسید که هر کس

دارای ثروتی کافی باشد. مشکل فقر به هیچ وجه در چارچوب نظام موجود لاینحل نیست، مگر وقتی که عوامل روانی و توزیع ناهمگون قدرت در نظر گرفته شود.

پلیدی‌های مهم‌تر نظام سرمایه‌داری زائیده توزیع نابرابر قدرت است. صاحبان سرمایه از نفوذی کاملاً بی‌تناسب با تعداد یا خدماتشان به جامعه برخوردارند. آن‌ها تقریباً کل نظام آموزشی و مطبوعات را در اختیار دارند؛ این که فرد عادی چه خواهد دانست و چه نخواهد دانست وابسته به تصمیمات آن‌هاست؛ سینما شیوه جدیدی از تبلیغات در اختیار آن‌ها گذارده است که به وسیله آن می‌توانند حمایت ساده‌اندیشانی را جلب کنند که حتی خواندن مجلات مصور هم برایشان سنگین است. بخش ناچیزی از شعور موجود در جهان واقعاً آزاد است: بیشتر آن به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در استخدام شرکت‌های بازرگانی یا ثروتمندان خیر است. انسان‌ها مجبورند برای پیشبرد منافع سرمایه‌داران بسیار سخت‌تر و یکنواخت‌تر از آن چه که می‌بایست، کار کنند و تحصیلاتشان هم با سمه‌ای است. هر جا که نیروی کار ضعیف‌تر یا سازمان نیافته‌تر از آن است که از حقوق خود دفاع کند، همانند کشورهای غیرمتمدن یا نیمه متمدن، بی‌رحمی‌های هراس‌انگیزی برای سود شخصی اعمال می‌شود. سازمان‌های اقتصادی و سیاسی گسترده و گسترده‌تر می‌شوند و جای کم و کمتری برای تعالی و ابتکار فردی باقی می‌گذارند. همین فدا شدن فرد در برابر ماشین است که پلیدی دنیای جدید است.

درمان این پلیدی آسان نیست زیرا با فدا کردن فرد برای تنظیم فعالیت سازمان‌های عظیم یا صنعتی کارآیی به‌طور مقطعی - و نه در دراز مدت - افزایش می‌یابد. در جنگ و در رقابت اقتصادی لازم است انگیزه‌های فردی کنترل شود تا بتوان انسان‌ها را به‌عنوان فلان مقدار «سرنیزه» یا «شمشیر» یا «دست» برشمرد، نه به‌عنوان جامعه‌ای از افراد متفاوت با سلیقه‌ها و ظرفیت‌های متفاوت، البته فدا کردن بخشی از امیال فردی برای موجودیت یک جامعه نظم یافته ضروری است، و معمولاً این میزان فداکاری حتی از نقطه نظر خود فرد نیز تأسفا انگیز نیست. اما چیزی که در جامعه‌ای کاملاً میلیتاریزه یا صنعتی مطرح است بسیار فراتر از این حد معتدل می‌رود. جامعه‌ای که می‌خواهد آزادی قابل ملاحظه‌ای به افراد بدهد، باید به اندازه‌ای قوی باشد که درباره دفاع از مرزهایش نگران نباشد، به قدر کافی میانه‌رو باشد که از فتوحات خارجی احتراز کند، و چندان ثروتمند نباشد که بر اوقات فراغت و موجودیت فرهنگی خود ارج بیشتری نهد تا بر افزایش کالاهای مصرفی.

اما در جایی که شرایط مادی برای تحقق وضعیتی مهیاست، احتمالاً شرایط روانی لازم وجود ندارد، مگر این که قدرت به گونه‌ای گسترده در سراسر جامعه پخش شده باشد. در جایی که قدرت در دست عده معدودی متمرکز است، پیشرفت‌های محسوس در زمینه افزایش

تجارت یا گسترش امپراتوری از بهبودی‌های تدریجی و غیرمحسوس‌تری که مولود ترکیب آموزش بهتر با اوقات فراغت بیشتر است، ارزش بیشتری خواهد داشت مگر آن‌که آن عده معدود کاملاً استثنایی باشند. لذت پیروزی به‌خصوص برای صاحبان قدرت بسیار زیاد است، در حالی که پلیدی‌های سازماندهی مکانیکی تقریباً تنها دامنگیر کسانی می‌شود که از نفوذ کمتری برخوردارند. بر پایه این دلایل باور ندارم که هیچ جامعه‌ای که در آن قدرت بسیار متمرکز است بتواند از درگیری‌هایی که متضمن فدا کردن ارزشمندترین فضایل هر فرد است برای مدتی طولانی دوری جوید. در روسیه کنونی قربانی کردن فرد به دلیل شدت مبارزه اقتصادی و نظامی تا حد زیادی اجتناب‌ناپذیر است. اما من در بلشویک‌ها هیچ نشانه‌ای از آگاهی نسبت به عظمت این بدبختی یا اهمیت فرد در برابر دولت مشاهده نکردم. همچنین معتقد هم نیستم که احتمال این باشد که افرادی که این مسائل را درک می‌کنند بتوانند در دورانی موفق شوند یا بر سر کار آیند که همه چیز باید بر علیه آزادی فردی صورت گیرد. طبق نظریه بلشویسم هر کشوری دیر یا زود باید مراحلی را طی کند که روسیه اکنون طی می‌کند. و در هر کشوری، در چنان شرایطی می‌توانیم انتظار داشته باشیم که حکومت به‌دست مردان بی‌رحمی بیفتد که بنابر طبیعتشان هیچ عشقی به آزادی ندارند، و اهمیت چندانی در تسریع انتقال از دیکتاتوری به آزادی نمی‌بینند. پس محتمل اینست که چنان مردانی وسوسه خواهند شد که به فعالیت‌های جدیدی مبادرت ورزند که احتیاج به تمرکز بیشتر نیروها و تعویق نامحدود آزادی مردمی دارد که از آن‌ها به‌عنوان مواد خام خود استفاده می‌کنند.

بر پایه این دلایل به‌نظر من برابر ساختن ثروت بدون برابر ساختن قدرت، دستاورد نسبتاً کوچک و ناپایداری است. اما برابر ساختن قدرت چیزی نیست که یک‌روزه بتوان آن‌را به‌دست آورد. این امر مستلزم سطح قابل توجهی از پرورش اخلاقی، فکری و دوره‌ای طولانی و فارغ از بحران‌های شدید است تا رواج شکیبایی و نیک‌نفسی امکان‌پذیر شود. همچنین مستلزم پی‌گیری از سوی کسانی است که در حال به‌دست آوردن قدرتند و عدم مقاومت تا پای جان از سوی کسانی که سهمشان از قدرت رو به کاهش است، و این تنها در صورتی امکان‌پذیر است که صاحبان جدید قدرت خیلی تندرو نباشند و مخالفین خود را با تهدید به نابودی و مرگ وحشت‌زده نکنند. توزیع برابر قدرت را نمی‌توان به‌سرعت انجام داد زیرا روش‌های سریع به‌همان نوع مکانیسم و اطاعت فردی احتیاج دارند که ما باید در مبارزه برای جلوگیری از آن‌ها باشیم.

اما حتی برابر ساختن قدرت تمام آن چیزی نیست که از نظر سیاسی لازم است. گروه‌بندی

صحیح افراد برای هدف‌های مختلف نیز لازم است. به‌عنوان مثال خودگردانی^۱ در صنعت شرط جدایی‌ناپذیر یک جامعه خوب است. آن کارهای فردی یا گروهی که اهمیت چندانی برای دیگران ندارد باید آزادانه توسط آن فرد یا گروه تعیین شود. این حق در مورد مذهب شناخته شده است اما باید در حیطه بسیار وسیع‌تری پذیرفته شود.

به‌نظر من بلشویسم با تمرکز بر روی یک پلیدی، یعنی نابرابری ثروت، به‌عنوان مبنای تمام پلیدی‌های دیگر دچار خطا شده است. من باور ندارم که بتوان هیچ پلیدی را این‌طور مجزا کرد اما اگر می‌بایست یکی را به‌عنوان بزرگ‌ترین پلیدی سیاسی انتخاب می‌کردم، انتخاب نابرابری قدرت می‌بود. و این را نیز رد می‌کنم که احتمالاً این نابرابری توسط جنگ طبقاتی و دیکتاتوری حزب کمونیست درمان شود. تنها صلح و دوره‌ای طولانی از اصلاحات تدریجی می‌تواند آن را درمان کند.

روابط خوب بین افراد، رهایی از نفرت و خشونت و ستم، گسترش آموزش در سطح همگانی، استفاده بخردانه از اوقات فراغت، ترقی هنر و علم - این‌ها به‌نظر من در بین مهم‌ترین مقاصدی است که یک نظریه سیاسی باید در نظر داشته باشد. من باور ندارم که آن‌ها را، مگر خیلی به‌ندرت، بتوان از طریق انقلاب و جنگ به پیش برد؛ و متقاعد شده‌ام که در حال حاضر چنین اهدافی را تنها می‌توان از طریق کاهش دادن روحیه شقاوتی که به‌واسطه جنگ ایجاد شده است ترویج کرد. به‌خاطر این دلایل، در عین حال که لزوم و حتی مفید بودن بلشویسم در روسیه را می‌پذیرم، نه آرزوی گسترش آن را دارم و نه در پی ترغیب احزاب پیشرفته کشورهای غربی به اتخاذ فلسفه آن هستم.

1 Self-government.

چرا کمونیسم روسی شکست خورده است

به نظر تقریباً قطعی می‌رسد که دیر یا زود جهان متمدن نمونه روسیه را در کوشش برای نظام سوسیالیستی در جامعه دنبال کند. به اعتقاد من این کوشش برای ترقی و شادی نوع بشر در طول چند قرن بعدی ضروری است، اما در ضمن معتقدم که دوره گذار با خطرات مخوفی همراه است. به نظر من اگر نظریه بلشویسم در مورد روش انتقال توسط سوسیالیست‌های غربی به کار گرفته شود، حاصل هرج و مرجی طولانی خواهد بود که نه منجر به سوسیالیسم خواهد شد و نه هیچ نظام متمدن دیگری، بلکه به بازگشت به دوران بربریت و عصر تاریکی اقرون وسطی^۱ می‌انجامد. و فکر می‌کنم به خاطر سوسیالیسم و به همان اندازه به خاطر تمدن لازم است که به شکست روسیه اعتراف شود و علل آن مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. به این دلیل، اگر نه به دلایل دیگر، من نمی‌توانم در توطئه پنهان سازی‌ای شرکت کنم که اکثر سوسیالیست‌های غربی که از روسیه دیدن کرده‌اند، لازم می‌دانند.

ابتدا می‌کوشم چکیده واقعیاتی را طرح کنم که باعث می‌شود تجربه روسیه را ناکام بدانم و سپس در پی توضیح علل شکست بر خواهم آمد.

ابتدایی‌ترین ناکامی در روسیه مربوط است به کمبود مواد غذایی. در کشوری که قبلاً مازاد قابل صدور عظیمی از غلات و دیگر محصولات کشاورزی تولید می‌کرد و جمعیت غیرکشاورزی آن فقط ۱۵ درصد کل است، باید بتوان بدون مشکل چندان، غذای کافی برای شهرها تأمین کرد. مع هذا حکومت در این زمینه به نحو بارزی شکست خورده است. جیره‌ها ناکافی و نامرتب هستند، به طوری که حفظ سلامتی و توان جسمی بدون کمک غذایی که به صورت قاچاق و به قیمت‌های بالا در بازارها خریداری می‌شود، ناممکن است. من پیش از این دلایلی را ارائه داده‌ام که نشان می‌دهد حمل و نقل، گرچه یک علت ثانوی است، مسبب اصلی کمبود مواد غذایی نیست. علت اصلی خصومت دهقانان است که آن هم به نوبه خود به سبب فروپاشی صنایع و سیاست تصاحب محصولات است. در مورد ذرت و آرد، حکومت همه‌ی آن‌چه را که دهقان، بالاتر از حداقل لازم برای خود و خانواده‌اش تولید می‌کند در اختیار می‌گیرد. اگر به جای این کار حکومت میزان ثابتی از محصول را به عنوان اجازه مطالبه می‌کرد، محرک دهقان را برای تولید از بین نمی‌برد و چنان انگیزه قوی‌ای را برای پنهان کردن محصول ایجاد نمی‌کرد. اما این برنامه دهقانان را قادر به اندوختن ثروت می‌کرد که به معنای ترک علنی نظریه کمونیستی می‌بود. بنابراین بهتر به نظر رسیده است روش‌های زورمندانه به کار گرفته شود که الزاماً به

فاجعه منجر شده است.

از هم پاشیدگی صنایع علت عمده بروز مشکلات غذایی بوده و به نوبه خود به واسطه این مشکلات تشدید شده است. از آن جا که غذا در روستا فراوان است کارگران صنعتی و شهری دائماً در صدد ترک شغل خود جهت پرداختن به کشاورزی هستند. این کار غیرقانونی است و به سستی با زندان یا محکومیت کاری مجازات می شود، مع هذا هنوز ادامه دارد و در کشور وسیعی نظیر روسیه ممکن نیست که از آن جلوگیری شود، به این ترتیب توان صنعتی باز هم بیشتر رو به کاهش می رود.

جز در مورد مهمات جنگ فروپاشی صنعتی در روسیه به گونه ای خارق العاده کامل است. مصوبات کنگره نهم حزب کمونیست (آوریل ۱۹۲۰) از «فاجعه های باورنکردنی اقتصاد ملی» سخن می گوید. این لحن زیاد هم قوی نیست، گرچه باز پس گرفتن نفت باکو تا حدی باعث احیاء صنایع حوضه ولگا شده است.

رکود تمامی بخش صنعتی اقتصاد ملی، من جمله حمل و نقل، اساس شکست های دیگر شوروی است. این امر، در وهله اول، علت اصلی عدم محبوبیت دولت در شهر و روستا هر دو است: در شهر به این دلیل که مردم گرسنه اند؛ در روستا به این دلیل که مواد غذایی تصاحب می شود و جای آن را چیزی جز کاغذ نمی گیرد. اگر رونق صنعتی وجود داشت، دهقانان حاضر بودند با رغبت کامل در عوض دریافت پوشاک و ماشین آلات کشاورزی، خوراک مورد نیاز شهرها را تأمین کنند. آن گاه شرایط زندگی جمعیت شهری به حد قابل تحملی می رسید، کنترل بیماری ها ممکن می شد و از کاهش عمومی توان مردم جلوگیری به عمل می آمد. دیگر لازم نمی بود که افراد، با صلاحیت های علمی یا هنری، حرفه ای را که در آن مهارت دارند برای انجام کار یدی ساده ترک کنند، چنان که در موارد متعددی پیش آمده است. بدین سان جمهوری کمونیستی ممکن بود برای زندگی -دست کم برای کسانی که در گذشته خیلی فقیر بوده اند- مطلوب باشد.

عدم محبوبیت بلشویک ها که در درجه اول به علت از هم پاشیدگی صنایع است، به نوبه خود با اقداماتی که حکومت به واسطه این از هم پاشیدگی مجبور به اتخاذ آن ها شده، بیشتر شده است. با توجه به این واقعیت که توزیع غذای کافی در میان مردم عادی پتروگراد و مسکو امکان نداشت، حکومت تصمیم گرفت که شاغلین کارهای مهم دولتی باید تحت هر شرایطی تغذیه کافی شوند تا کارآیی خود را حفظ کنند. البته افتراء بزرگی است اگر بگوییم کمونیست ها، یا حتی مهم ترین کمیسرهای خلق طبق معیارهای ما تجملی زندگی می کنند، اما این یک واقعیت است که آن ها نظیر زیردستانشان در معرض گرسنگی حاد و کاهش توان ناشی

از آن نیستند. هیچ کس نمی تواند آن ها را در این مورد سرزنش کند زیرا کارهای حکومتی باید اجرا شود؛ اما این یکی از راه هایی است که به ظهور دوباره تمایزات طبقاتی می انجامد، آن هم در جایی که هدف نابودی آن ها بوده است. من در مسکو با کارگری که آشکارا گرسنه بود صحبت کردم. او به کرم لین اشاره کرد و گفت: «در آن جا آن ها غذای کافی برای خوردن دارند». او احساس همه گیری را بیان می کرد که برای جذابیت ایده آلیستی که کمونیسم سعی در ایجاد آن دارد مهلک است.

به دلیل عدم محبوبیت، بلشویک ها تنها می توانستند بر ارتش و کمیته ویژه تکیه کنند، و مجبور شده اند که نظام شورایی را به شکلی عاری از محتوا تقلیل دهند. بیش از پیش تظاهر به نماینده پرولتاریا بودن مبتذل شده است. در میان تظاهرات و اجتماعات و گردهم آیی های رسمی، پرولتاریای واقعی بی تفاوت و سرخورده تماشاگر است، مگر این که شور و توانی غیرعادی در نهادش باشد که در آن صورت متوجه ایده های سندیکالیسم^۱ یا «کارگران صنعتی جهان»^۲ می شود تا او را از بردگی بسیار کامل تری از آن چه در سرمایه داری وجود دارد رهایی بخشند. مزدی که با جان کندن به دست می آید، ساعات کار طولانی، خدمت اجباری در صنایع، ممنوعیت اعتصاب، زندان برای کم کاران، کاهش جیره ای که ناکافی است در کارخانه هایی که تولید کمتر از میزان مورد انتظار است، ارتشی از جاسوسان که آماده اند هر گرایش به سوی نارضایتی سیاسی را گزارش دهند و بانیان آن را به زندان افکنند - این است حقیقت نظامی که هنوز ادعا دارد به نام پرولتاریا حکومت می کند.

در عین حال خطرات داخلی و خارجی لزوم ایجاد یک ارتش بزرگ را پدید آورده است که نیرویش را جز در مورد یک هسته کمونیستی، با احضار مشمولین از میان مردمی کاملاً خسته از جنگ فراهم می کند. مردمی که بلشویک ها را به این دلیل که تنها آن ها بودند که صلح را وعده می دادند، به قدرت رساندند. میلیتاریسم ثمره گریزناپذیر خود را در ایجاد روحیه ای خشن و دیکتاتورمآب به وجود آورده است: قدرتمندان کار روزانه شان را با این آگاهی به پایان

۱ مکتبی اقتصادی- سیاسی است که خواستار اداره تمام وسایل تولید، توزیع و حکومت به دست همه کارگران

فعال جامعه است. این نهضت در ۱۸۹۲ در فرانسه به وجود آمد و بعد به کشورهای دیگر سرایت کرد. «م».

۲ Industrial Workers of the World - I.W.W.: سازمان کارگری دارای تمایلات انقلابی که در

۱۹۰۵ توسط افرادی نظیر یوجین و. دبس (Eugene V. Debs)، دانیل دی لئون (Daniel DeLeon) و

ویلیام د. هیوود (William D. Haywood) در شیکاگو تأسیس شد و هدف آن سرنگون ساختن

سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم بود. اوج ترقی آن در ۱۹۱۲ بود. با جنگ جهانی اول و شرکت در آن

مخالف بود و بعد از جنگ رفته رفته ضعیف شد و از میان رفت. «م».

می‌رسانند که بر سه میلیون افراد مسلح فرمان می‌رانند و می‌توانند مخالفت غیرنظامیان را به آسانی خرد کنند.

از میان تمام این‌ها نظامی رشد یافته است که به‌نحو دردآوری شبیه حکومت قدیمی تزار است - نظامی که با دیوان‌سالاری متمرکز، پلیس مخفی، جو رازآلود حکومتی و ترور مطیع‌کننده‌اش آسیایی است و از خیلی جهات شبیه حکومت ما در هند است. همانند آن حکومت، نماینده تمدن، آموزش، بهداشت و اندیشه‌های غربی در مورد پیشرفت است؛ حکومت در کل از مردان صادق و سخت‌کوشی تشکیل شده است که مردمی را که بر آن‌ها حکومت می‌کنند حقیر می‌شمردند اما خود را صاحب چیز باارزشی می‌دانند که باید به مردم انتقال دهند هرچند هم که اشتیاق آنان اندک باشد. همانند حکام ما در هند، آن‌ها در ترس از قیام‌های مردمی روزگار می‌گذرانند، و مجبور به توسل به روش‌های بی‌رحمانه بازدارنده برای حفظ قدرت خود هستند. آن‌ها نیز نماینده یک فلسفه زندگی بیگانه‌اند که تحمیل آن بدون تغییر غرایز، عادات و سنن ممکن نیست؛ تغییر چندان عمیقی که چشمه‌های حیاتی عمل را در انسان خشک می‌کند و موجد سستی و یأس در بین قربانیان ناآگاه روشنگری رزمنده است. شاید روسیه به سخت‌گیری و انضباط بیش از هر چیز دیگری نیازمند باشد؛ و شاید احیاء روش‌های پترکبیر^۱ برای پیشرفت این کشور ضروری باشد. از این نقطه‌نظر، بیشتر چیزهایی که انتقاد از آن‌ها در بلشویک‌ها طبیعی است، قابل دفاع می‌شوند، اما این نقطه‌نظر کمتر ارتباطی با کمونیسم دارد. از بلشویسم ممکن است احتمالاً به‌عنوان نظم خوفناکی که قرار است از طریق آن ملتی عقب‌افتاده به‌سرعت صنعتی شود، دفاع کرد؛ اما به‌عنوان تجربه‌ای در کمونیسم شکست خورده است.

احتمالاً مدافعان بلشویک‌ها می‌توانند در مقابل این استدلال که آن‌ها به‌دلیل وضع بد روسیه کنونی شکست خورده‌اند دو پاسخ بدهند. شاید بگویند که برای قضاوت خیلی زود است و ممکن است اصرار ورزند که تمام ناکامی‌های موجود زاییده خصومت جهان خارج است. این استدلال که برای قضاوت هنوز خیلی زود است، البته از جهتی غیرقابل انکار است. اما از طرفی همیشه برای قضاوت در مورد نهضت‌های تاریخی خیلی زود است زیرا آثار و تکامل آن برای همیشه ادامه دارد. بدون شک تحولات بزرگی در انتظار بلشویک‌هاست، اما سه سال گذشته مبنایی برای برخی داورها فراهم آورده است، گرچه داورهای قطعی‌تر تنها در آینده ممکن خواهند بود. بر پایه دلایلی که در فصل‌های پیشین ارائه کرده‌ام، به‌هیچ‌رو نمی‌توانم

۱ منظور روش‌های خشن، نظیر روش‌های پترکبیر است. (نیز ر. ک به پانویس ۱ صفحه ۵۷). «م».

بپذیرم که در نتیجه پیشرفت‌های آتی، ایده‌آل کمونیستی به‌نحو کامل‌تری محقق خواهد شد. اگر تجارت با جهان خارج از سر گرفته شود، گرایش تقریباً غیرقابل مقاومتی در جهت از سرگیری فعالیت بخش خصوصی به‌وجود خواهد آمد. چنان‌چه تجارت از سر گرفته نشود، اندیشه فتوحات آسیایی تعمیم یافته، منجر به احیای چنگیزخان و تیمور خواهد شد. در هیچ‌یک از این دو حالت احتمال بقاء ایمان کمونیستی اصیل نمی‌رود.

البته در مورد دشمنی دول متحد این درست است که در صورت برخورد دوستانه با بلشویسم، امکان رشد بسیار متفاوت آن فراهم می‌شد، اما با توجه به تأکید بلشویسم بر ضرورت پیشبرد انقلاب جهانی، هیچ‌کس نمی‌توانست انتظار داشته باشد - و بلشویک‌ها قطعاً انتظار نداشتند - که حکومت‌های سرمایه‌داری دوستانه رفتار کنند. اگر آلمان فاتح می‌بود، موضع خصمانه‌تری اتخاذ می‌کرد. لکن هرچند هم که دول غربی را به‌خاطر موضعشان سرزنش کنیم، باید در نظر داشته باشیم که طبق نظریه جبر اقتصادی بلشویک‌ها، هیچ موضع دیگری را نمی‌شد از آن‌ها انتظار داشت. کسان دیگر را ممکن بود به‌دلیل پیش‌بینی نکردن مشی چرچیل، کلمانسو^۱ و میلراند^۲ معذور دانست؛ اما مارکسیست‌ها را نمی‌توان، زیرا این مشی دقیقاً با فرمول خود آن‌ها منطبق بود.

نشانه‌های ناکامی بلشویک‌ها را شاهد بوده‌ایم؛ حال به مسأله علل عمیق‌تر آن می‌پردازیم. در پی‌جویی بدترین چیزها در روسیه به مسأله از هم پاشیدگی صنایع می‌رسیم. این فروپاشی کامل از چه روست؟ و چنان‌چه انقلاب کمونیستی در یکی از کشورهای غربی اتفاق بیفتد، آیا صنایع به‌همین شدت از هم پاشیده می‌شود؟

صنعت روسیه هرگز چندان پیشرفته نبود، و همواره بخش بزرگی از آن محتاج کمک خارجی بود. دشمنی جهان، همان‌طور که در محاصره اقتصادی متجلی شده است، روسیه را در جایگزینی ماشین‌آلات و لوکوموتیوهای که در طول جنگ مستعمل شده بودند، ناتوان کرد. نیاز به دفاع از خود، بلشویک‌ها را مجبور کرد که بهترین کارگزاران را به جبهه بفرستند زیرا آن‌ها قابل اعتمادترین کمونیست‌ها بودند و از دست دادن این کارگران عدم کارآیی کارخانه‌هایشان را، حتی بیش از دوره کرنسکی، تشدید کرد. از این جهت و نیز به‌واسطه تنبلی و ناشایستگی کارگر روسی، بلشویک‌ها با مشکلات خاصی روبرو بودند که در کشورهای دیگر کمتر خواهد بود. از سوی دیگر به‌دلیل خودکفایی روسیه در مواد غذایی، آن‌ها از امتیازات خاصی برخوردار بوده‌اند؛ هیچ کشور دیگری قادر به تحمل از هم پاشیدگی صنایع برای چنین

1 Clemenceau.

2 Millerand.

مدت طولانی نبود. و به جز ایالات متحده، هیچ قدرت بزرگ دیگری نمی توانست به رغم سال ها تحریم، سر پا بماند.

دشمنی جهان به هیچ رو برای سازندگان انقلاب اکتبر غیر مترقبه نبود؛ بلکه با نظریه عمومی آن ها منطبق بوده و در ساختن انقلاب پی آمدهای آن می بایست در نظر گرفته می شد. گذشته از خصومت های خارجی، سایر دشمنی ها توسط بلشویک ها و با چشمان باز به بار آورده شده است و نمونه برجسته آن دشمنی دهقانان و قسمت بزرگی از جمعیت صنعتی است. بلشویک ها با تحقیر همیشگی شان برای روش های مسالمت آمیز، کوشیده اند که به جای پاداش از ترس به عنوان انگیزه کار استفاده کنند. بعضی از سوسیالیست های نرم خو تصور کرده اند که پس از حذف سرمایه دار خصوصی، انسان ها به خاطر احساس تعهد نسبت به جامعه کار خواهند کرد. بلشویک ها با این گونه احساسات سر و کاری نخواهند داشت. در یکی از مصوبات نهمین کنگره حزب کمونیست می گویند:

«هر نظام اجتماعی، چه مبتنی بر برده داری باشد چه فئودالیسم یا سرمایه داری، طرق و وسایل خودش را برای اجبار به کار و آموزش کارگران در جهت منافع استثمارگران داشته است.

نظام شورایی با وظیفه ایجاد روش های اجبار به کار مختص خودش برای نیل به افزایش در شدت و سلامت کار روبروست؛ این روش مبتنی بر سوسیالیزه کردن [اجتماعی کردن] اقتصاد ملی در جهت منافع عموم خواهد بود.

علاوه بر تبلیغات که به واسطه آن باید بر مردم تأثیر گذارد و اعمال سرکوب در مورد همه بیکاره ها، طفیلی ها و اخلاص گرانی که سعی در تضعیف شور عموم دارند - برقراری نظام کار اجباری روش اصلی برای افزایش تولید خواهد بود.

در جامعه سرمایه داری رقابت خصلت مسابقه را به خود می گرفت و منجر به استثمار انسان توسط انسان می شد. در جامعه ای که ابزار تولید ملی شده اند، رقابت کارگری برای افزایش تولیدات کارگران، بدون تضعیف همبستگی آن ها است.

رقابت بین کارخانه ها، مناطق، صنعت ها، کارگاه ها، و تک تک کارگران باید به دقت سازماندهی شده و از سوی اتحادیه های صنفی و ارگان های اقتصادی مورد مطالعه دقیق قرار گیرد.

نظام پاداش ها که به زودی برقرار خواهد شد، باید یکی از قوی ترین وسایل برانگیختن رقابت شود. سیستم جیره بندی مواد غذایی هم باید با آن هماهنگ شود؛ تا زمانی که روسیه شوروی از کمی آذوقه رنج می برد، تنها این عادلانه است که کارگر ساعی و وظیفه شناس بیشتر از

کارگر بی‌مبالات جیره دریافت کند.»

باید به‌خاطر آورد که حتی کارگر «ساعی و وظیفه‌شناس» هم کمتر از آن‌چه لازمه حفظ کارآیی است، غذا دریافت می‌کند.

بر تمامی رویدادهای روسیه و بلشویسم از زمان انقلاب اکتبر به‌بعد، تقدیر غم‌انگیزی سایه افکنده است. به‌رغم موفقیت برونی، شکست درونی طی مراحل اجتناب‌ناپذیری به پیش رفته است - مرحله‌ای که از همان ابتدا، با تیزهوشی کافی قابل پیش‌بینی بود. با برانگیختن دشمنی جهان خارج بلشویک‌ها مجبور به برانگیختن دشمنی دهقانان، و سرانجام دشمنی یا بی‌تفاوتی کامل جمعیت شهری و صنعتی شدند. این دشمنی‌های گوناگون مصیبت‌های مادی به بار آورد، و مصیبت‌های مادی به از دست رفتن روسیه منجر شد. منشأ نهایی این سلسله مصائب در بینش بلشویک‌ها نسبت به زندگی نهفته است: در جزمیت آمیخته با تنفر آن و اعتماد به این‌که طبیعت بشر را می‌توان با زور کاملاً عوض کرد. صدمه زدن به سرمایه‌داران هدف نهایی سوسیالیسم نیست، گرچه در بین افرادی که نفرت بر آن‌ها غلبه دارد این چیزی است که به فعالیت‌های آنان شور و هیجان می‌بخشد. روبرو شدن با خصومت جهانی شاید نشانه قهرمانی باشد، اما بهای آن را کشور باید بپردازد نه فرمانروایان آن. در اصول بلشویک‌ها میل بیشتری به نابودی پلیدی‌های گذشته وجود دارد تا بر پا ساختن نیکی‌های نوین؛ به همین دلیل است که موفقیت در نابودی این‌چنین بیشتر از موفقیت در ساختن بوده است. میل به نابودی ملهم از نفرت است که اصل سازنده‌ای نیست. از این خصلت ذاتی ذهنیت بلشویکی است که تمایل به قرار دادن روسیه در معرض شداید و مصائب فعلی فراجوشیده است. تنها از طریق ذهنیت کاملاً متفاوتی است که می‌توان دنیایی شادتر ایجاد کرد.

و این، نتیجه دیگری در پی دارد. بینش بلشویک‌ها حاصل کارکرد بی‌رحمی رژیم تزاری و وحشی‌گری سال‌های جنگ بزرگ بر ملتی بی‌خانمان و قحطی‌زده و به‌سوی نفرت عمومی رانده شده، می‌باشد. اگر ذهنیت دیگری برای برقراری سوسیالیسمی موفق لازم است، پس سلسله وقایع کاملاً متفاوتی باید شاهد برقراری آن باشد؛ انسان‌ها باید از روی امید به آن بگروند، نه این‌که از سر ناامیدی به‌سوی آن رانده شوند. محقق ساختن این امر باید هدف هر سوسیالیستی باشد که شادی نوع بشر را بیشتر از مجازات سرمایه‌داران و وابستگان حکومتی آن‌ها آرزو دارد.

شرایط موفقیت سوسیالیسم

نظرات بنیانی کمونیسم به هیچ وجه غیرعملی نیستند و در صورت تحقق، بی‌اندازه به رفاه نوع بشر می‌افزایند. مشکلاتی که باید با آن‌ها مواجه شد راجع به نظریات بنیانی نیستند بلکه در مورد گذار از سرمایه‌داری است. باید فرض شود که آن‌ها که از نظام موجود سود می‌برند برای حفظ آن خواهند جنگید، و این جنگ ممکن است به آن اندازه شدید باشد که به نابودی بهترین جنبه‌های کمونیسم و همه دیگر پدیده‌های ارزشمند تمدن بیانجامد. اهمیت مسأله گذار با نمونه روسیه روشن می‌شود و آن را نمی‌توان با روش‌های بین‌الملل سوم حل کرد. حکومت روسیه در حال حاضر مشتاق به دست آوردن مصنوعات کشورهای سرمایه‌داری است، اما در این ضمن بین‌الملل سوم در صدد پیشبرد انقلابی است که اگر واقع شوند، صنایع آن کشورها را فلج کرده و آن‌ها را در برآوردن نیازهای روسیه ناتوان خواهد ساخت.

مهم‌ترین شرط موفقیت یک انقلاب کمونیستی اینست که صنعت نباید فلج شود. اگر صنعت فلج شود مصائب روسیه کنونی یا مصائبی به همان اندازه عظیم، عملاً غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسند. مسأله شهر و روستا و مسأله گرسنگی پدید خواهد آمد و خشونت و طغیان و حکومت جبارانه نظامی. تمام این‌ها در رشته‌ای جبری به دنبال هم خواهند آمد؛ و این تقریباً قطعی است که سرانجام کار چیزی کاملاً متفاوت از آرمان‌های کمونیست‌های اصیل خواهد بود.

اگر بنا بر حفظ تداوم کار صنایع در تمام طول یک انقلاب کمونیستی است، تعدادی شرایط باید محقق شوند که در حال حاضر در هیچ کجا تحقق نیافته‌اند. برای روشن شدن موضوع، در نظر بیاورید که اگر فردا انقلابی کمونیستی در انگلستان به وقوع می‌پیوست چه پی‌آمدهایی می‌داشت. آمریکا فوراً هرگونه تجارت را با ما تحریم می‌کرد. صنعت پنبه سقوط می‌کرد و در حدود پنج میلیون نفر از بارآورترین بخش جمعیت بیکار می‌شدند. ذخیره مواد غذایی به سرعت رو به کاهش می‌رفت و اگر چنانچه انتظار می‌رود نیروی دریایی به دشمنی با انقلاب برمی‌خاست یا به علت خرابکاری افسران مختل می‌شد، مواد غذایی به نحو مصیبت‌باری کمیاب می‌شد. در نتیجه نزدیک به نیمی از جمعیت در طول دوازده ماه اول می‌مردند، مگر این که ضدانقلاب قدرت را به دست می‌گرفت. آشکار است که برپایی یک دولت کمونیستی موفق بر چنین بنیادی ناممکن است.

آنچه درباره انگلستان صادق است در مورد بقیه کشورهای اروپایی، در این یا آن شکل،

صدق می‌کند. بسیاری از سوسیالیست‌های ایتالیایی و آلمانی روحیه‌ای انقلابی دارند و در صورتی که اراده کنند، می‌توانند شورش‌های گسترده‌ای برپا کنند. مسکو آن‌ها را به این کار تشویق می‌کند. اما آنان می‌دانند که در صورت اقدام به چنین کاری، انگلستان و آمریکا آن‌ها را دچار گرسنگی و قحطی می‌سازند. فرانسه هم به دلایل بسیار جرأت نداشتن ساختن انگلستان و آمریکا را فراتر از حد معینی ندارد. بنابراین در هر کشوری جز آمریکا انقلاب موفق کمونیستی به دلایل اقتصادی-سیاسی ناممکن است. آمریکا به دلیل خودکفایی و توانمندی، تا آن‌جا که به شرایط مادی مربوط می‌شود؛ قادر به انجام یک انقلاب موفق است. اما در آن کشور هنوز شرایط روانی مساعد برای دست زدن به چنین کاری فراهم نشده است. در هیچ کشور متمدن دیگری سرمایه‌داری به این حد توانا و سوسیالیسم انقلابی به این حد ناتوان نیست. بنابراین در حال حاضر گرچه به هیچ‌وجه غیرممکن نیست که انقلابات کمونیستی در سراسر قاره [اروپا] روی نماید، تقریباً قطعی است که هیچ‌یک نخواهند توانست واقعاً موفق شوند. آن‌ها باید کار خود را با جنگ بر علیه آمریکا و احتمالاً انگلستان، فلج صنایع، قحطی، میلیتاریسم و همه مصائب مرتبطی که روسیه ما را با آن‌ها آشنا کرده است، آغاز کنند.

این‌که کمونیسم در هر زمان و مکانی که پذیرفته شود، ناگزیر باید کار خود را با جنگ علیه بورژوازی آغاز کند، بسیار محتمل است. پرسش مهم این نیست که آیا جنگی خواهد بود، بلکه اینست که برای چه مدت و با چه شدتی خواهد بود. نبردی کوتاه که در آن کمونیسم پیروزی سریع و آسانی را به دست آورد چندان زیان‌بار نیست. اما اگر امید است که از جوانب مطلوب کمونیسم چیزی باقی بماند، باید از جنگ‌های طولانی و شدید اجتناب کرد.

دو پی‌آمد عملی از این نتیجه به دست می‌آید: نخست این‌که، تا زمانی که آمریکا به سوسیالیسم روی آورد یا دست‌کم حاضر به بی‌طرف ماندن باشد، امکان کمترین موفقیتی نیست؛ دوم این‌که خطاست که سعی در برقراری سوسیالیسم در کشوری شود که اکثریت با آن دشمنند یا حتی مخالفین فعال به قدر پشتیبانان آن توانایند، زیرا چنان شرایطی احتمالاً به جنگ داخلی شدید منجر می‌شود. پیش از آن‌که بتوان دولت سوسیالیستی واقعاً موفق را با انقلاب یا با روش‌های کمیاب قانونی برقرار کرد، ضروری است که بخش گسترده‌ای از افکار عمومی خواستار کمونیسم باشد و مخالفت با آن نیز نسبتاً ضعیف باشد.

می‌توان فرض کرد که در آغاز برقراری سوسیالیسم متخصصین عالی‌رتبه فنی و تجاری در جناح سرمایه‌داران قرار گرفته و به خرابکاری خواهند پرداخت. مگر این‌که هرگونه امید به بازگشت ضدانقلاب از آنان سلب شده باشد. به این دلیل ضروری است که تا حد امکان آموزش‌های فنی و تجاری در میان کارگران به‌طور وسیعی گسترش یابد تا بتوانند فوراً کنترل

صنایع بزرگ و پیچیده را به دست گیرند. از این حیث روسیه بسیار ناتوان بود، در صورتی که انگلستان و آمریکا از موقعیت بسیار مساعدتری برخوردار خواهند بود.

به اعتقاد من بهترین راهی که انگلستان برای نیل به سوسیالیسم می تواند انتخاب کند، خودگردانی در صنایع است. من در این مورد تردیدی ندارم که بعد از اندکی تمرین کارایی معادن و راه آهن در تحت مدیریت کارگران، بسیار بیشتر از کارایی آن ها در حال حاضر خواهد بود که به وسیله سرمایه داران اداره می شوند. بلشویک ها در همه جا با خودگردانی مخالفت می ورزند زیرا که در روسیه شکست خورده است و غرور ملیشان مانع از این می شود که این ناکامی را به سبب عقب ماندگی روسیه بدانند. این یکی از مواردی است که آن ها به خاطر فرض این که روسیه از تمام جهات باید نمونه ای برای باقی جهان باشد، گمراه شده اند. من تا آن جا پیش می روم که بگویم دستیابی به خودگردانی در صنایعی نظیر راه آهن و معادن مقدمه ای ضروری برای تکمیل سوسیالیسم است. این امر خصوصاً در انگلستان صادق است. اتحادیه های کارگری می توانند مهارت های فنی لازم را به اعضای خود آموزش دهند و از نظر سیاسی نیز قوی هستند؛ خواست خودگردانی هم اکنون از حیات گسترده ای برخوردار است و با تبلیغات کافی می توان این حمایت را بسیار گسترده تر کرد؛ به علاوه (چیزی که در مورد سرشت بریتانیایی مهم است) خودگردانی را می توان به تدریج و طی مراحل در هر صنعت عملی ساخت و نیز آن را از یک صنعت به صنعت دیگر گسترش داد. سرمایه داران دو چیز را ارزشمند می دانند، قدرتشان و پولشان؛ افراد بسیاری در میان آن ها فقط برای پول ارزش قائلند. عاقلانه تر اینست که در ابتدا قدرت را مورد توجه قرار داد و خواست خودگردانی در صنایع را بدون مصادره درآمد سرمایه داران، مطرح ساخت. از این طریق سرمایه داران به تدریج تبدیل به طفیلی می شوند؛ وظایف مؤثر آن ها در صنعت به صفر تقلیل می یابد و سرانجام می توان آن ها را بدون بروز اختلال یا احتمال مقاومت موفقیت آمیز، خلع کرد.

مزیت دیگری که پیش رفتن از طریق خودگردانی دارد اینست که هنگام برقراری رژیم سوسیالیستی مانع می شود که جامعه دچار آن میزان وحشتناک متمرکز شود که اکنون در روسیه وجود دارد. روس ها تا حدی به واسطه مشکلات جنگ اما بیشتر به خاطر کمبود همه انواع مهارت ها مجبور به متمرکز ساختن امور شده اند. این مسأله، معدود افراد باصلاحیت را مجبور کرده است که هر یک بکوشند تا کار ده نفر را انجام دهند، که علی رغم تلاش های سندیکالیسم و بعد بلشویسم، بی اعتبار شده است. اما منظور از دموکراسی ممکن است دو چیز مختلف باشد: نظام حکومت پارلمانی با شراکت مردم در اداره امور، بی اعتباری اولی تا حد زیادی سزاوار است و من اشتیاقی ندارم که بر پارلمان به عنوان نهادی ایده آل صحنه بگذارم. اما

بدبختی بزرگی است که اگر به خاطر اختلاط نظرات، مردم به این نتیجه برسند که چون نظام پارلمانی ناقص است برقراری خودگردانی هم نادرست و بی‌مورد است. زمینه‌های طرفداری از خودگردانی کاملاً آشنایند: اول این که به هیچ حاکم مطلق نیک‌خواهی نمی‌توان اعتماد کرد که منافع زیردستان خود را تشخیص دهد یا آن‌ها را رعایت کند؛ دوم این که تجربه خودگردانی تنها روش مؤثر تربیت سیاسی است؛ سوم این که نیروهای حامی قانون اساسی غلبه می‌یابند که حاصل آن نظم و حکومت باثبات است. می‌توان دلیل دیگری یافت، اما به نظر من این‌ها عمده دلایل‌اند. در روسیه خودگردانی جز در داخل حزب کمونیست، ناپدید شده است. اگر قرار باشد که در انقلابات کمونیستی دیگر خودگردانی از میان نرود بسیار مطلوب است که از قبل صنایع مهمی وجود داشته باشند که با شایستگی توسط خود کارگران اداره شوند.

فلسفه بلشویسم تا حد بسیار زیادی به خاطر نومییدی از روش‌های تدریجی‌تر به پیش برده می‌شود. اما این نومییدی نشانه بی‌صبری است و از واقعیات برخاسته است، به هیچ‌وجه غیرممکن نیست که در آینده نزدیک خودگردانی را در راه‌آهن و معدن بریتانیا از طرق قانونی تأمین کرد. این از آن نوع اقداماتی نیست که باعث تحریم آمریکا یا جنگ داخلی یا هیچ‌یک از خطرهای فاجعه‌بار دیگری شود که بیم آن در یک انقلاب تمام‌عیار کمونیستی در اوضاع بین‌المللی کنونی می‌رود. خودگردانی در صنعت شدنی و گام بزرگی به سوی سوسیالیسم است. خودگردانی هم بسیاری از مزایای سوسیالیسم را در بر دارد و هم گذار را به واسطه عدم قطع تولید به دلایل فنی، بسیار آسان‌تر می‌کند.

ضعف دیگری نیز در روش‌های بین‌الملل سوم وجود دارد. آن نوع انقلابی که بین‌الملل سوم توصیه می‌کند جز در مواقع مصیبت‌های ملی، هرگز عملی نیست؛ در واقع به نظر می‌آید شکست در جنگ شرطی بنیادین باشد. در نتیجه با این روش سوسیالیسم تنها در جایی برقرار خواهد شد که شرایط زندگی سخت است، جایی که سقوط اخلاقیات و آشفتگی اوضاع موفقیت را تقریباً غیرممکن می‌کنند، و جایی که انسان‌ها در یأس شدیدی به سر می‌برند که برای سازندگی صنعتی بسیار مضر است. سوسیالیسم در صورتی فرصتی مناسب برای استقرار خواهد داشت که در یک کشور مرفه برقرار شود. اما یک کشور مرفه با استدلال‌های بین‌الملل سوم که مبتنی بر تنفر و دگرگونی عمومی است، به سادگی تکان نخواهد خورد. برای به حرکت درآوردن یک کشور مرفه لازم است که به جای یأس بر امید تکیه شود و چگونگی گذار، بدون از دست دادن مصیبت‌بار رفاه نشان داده شود. این همه مستلزم خشونت و خرابکاری کمتر، شکیبایی و تبلیغ سازنده بیشتر، و توسل کمتر به قدرت مسلح یک اقلیت مصمم است.

خط مشی قهرمانی سازش‌ناپذیر جاذب است و خصوصاً گزینه هیجان‌طلبی را برمی‌انگیزد.

اما هدف انقلابی جدی قهرمانی فردی، یا شهادت نیست بلکه خلق دنیایی شادتر است. آن‌ها که مشتاق سعادت دنیایند از خط مشی‌ها و داد و فریادهای «مذاکره با دشمن، هرگز» اجتناب می‌ورزند. آن‌ها به کوشش‌هایی، هرچند هم صعب و دشوار دست نخواهد زد که احتمالاً رنج کشورشان و بی‌اعتباری آرمان‌هایشان را به‌همراه دارد. دنیای نوین باید توسط روش‌های آهسته‌تر و کمتر متظاهرانانه بنا شود؛ توسط تلاش در بخش صنایع بعد از برقراری خودگردانی، توسط تعلیم پرولتاریا در امور فنی و مدیریت بازرگانی، توسط مطالعه دقیق وضع بین‌المللی و توسط تبلیغ درازمدت و صادقانه اندیشه‌ها به‌جای تاکتیک‌ها، خصوصاً در میان کارگران آمریکا. این حقیقت ندارد که هیچ راه تدریجی به‌سوی سوسیالیسم وجود ندارد: خودگردانی در صنعت مثال مهمی در رد آن است. این‌که در زمان حاضر هر کشور اروپایی به تنهایی، یا حتی تمام قاره به‌طور هماهنگ می‌تواند بعد از فرسودگی ناشی از جنگ شکل موفقی از سوسیالیسم را برقرار کند به‌دلیل دشمنی و برتری اقتصادی آمریکا حقیقت ندارد. خرده‌گیری از کسانی که این ملاحظات را پیش می‌کشند، یا متهم کردن آنان به بزدلی صرفاً اغنای احساسات شخصی است، که نیکی قابل تحقق را فدای ارضاء احساسات می‌کند.

حتی تحت شرایط کنونی در روسیه، هنوز ممکن است که از روح ذاتی کمونیسم الهام گرفت، روح امید خلاق که در پی از میان برداشتن قیدهای بی‌عدالتی و ستمگری و آز می‌باشد که مانع تعالی روح بشرند، و در پی جانشین ساختن عمل جمعی به‌جای رقابت فردی و تعاون آزاد به‌جای رابطه ارباب و بنده می‌باشد. این امید، اصیل‌ترین کمونیست‌ها را یاری کرده تا سال‌های سختی را که روسیه می‌گذراند تحمل کنند، و الهام‌بخش جهان شده است. این امید واهی نیست، اما تنها می‌توان از طریق کار صبورانه بیشتر، مطالعه عینی‌تر و واقعیات، و بالاتر از همه تبلیغ درازمدت‌تر به منظور روشن ساختن لزوم گذار برای اکثریت عظیم مزدبگیران، به آن تحقق بخشید. شاید کمونیسم روسیه شکست بخورد و از پا درآید، اما سوسیالیسم نخواهد مرد. و اگر امید به‌جای نفرت الهام‌بخش طرفدارانش باشد، آن‌را می‌توان بدون بحران جهانی که توسط مسکو موعظه می‌شود به ثمر رساند. جنگ و پی‌آمدهایش ویرانگری سرمایه‌داری را ثابت کرده است؛ بیایید هشیار باشیم تا عصر بعدی ویرانگری حتی عظیم‌تر کمونیسم را به اثبات نرساند، بلکه در عوض نمایانگر قدرت سوسیالیسم باشد برای التیام به زخم‌هایی که نظام‌های پلید پیشین بر روح بشر وارد آورده‌اند.

The Practice and Theory of Bolshevism

Bertrand Russell

LONDON: GEORGE ALLEN & UNWIN LTD.
RUSKIN HOUSE, 40 MUSEUM STREET, W.C. 1

First published November 1920
Reprinted February 1921

Table of Contents

PREFACE.....	111
--------------	-----

PART I THE PRESENT CONDITION OF RUSSIA

WHAT IS HOPED FROM BOLSHEVISM.....	115
GENERAL CHARACTERISTICS.....	121
LENIN, TROTSKY AND GORKY.....	127
ART AND EDUCATION.....	133
COMMUNISM AND THE SOVIET CONSTITUTION.....	147
THE FAILURE OF RUSSIAN INDUSTRY.....	153
DAILY LIFE IN MOSCOW.....	159
TOWN AND COUNTRY.....	163
INTERNATIONAL POLICY.....	167

PART II BOLSHEVIK THEORY

THE MATERIALISTIC THEORY OF HISTORY.....	173
DECIDING FORCES IN POLITICS.....	179
BOLSHEVIK CRITICISM OF DEMOCRACY.....	183
REVOLUTION AND DICTATORSHIP.....	189
MECHANISM AND THE INDIVIDUAL.....	195
WHY RUSSIAN COMMUNISM HAS FAILED.....	199
CONDITIONS FOR THE SUCCESS OF COMMUNISM.....	207

PREFACE

The Russian Revolution is one of the great heroic events of the world's history. It is natural to compare it to the French Revolution, but it is in fact something of even more importance. It does more to change daily life and the structure of society: it also does more to change men's beliefs. The difference is exemplified by the difference between Marx and Rousseau: the latter sentimental and soft, appealing to emotion, obliterating sharp outlines; the former systematic like Hegel, full of hard intellectual content, appealing to historic necessity and the technical development of industry, suggesting a view of human beings as puppets in the grip of omnipotent material forces. Bolshevism combines the characteristics of the French Revolution with those of the rise of Islam; and the result is something radically new, which can only be understood by a patient and passionate effort of imagination.

Before entering upon any detail, I wish to state, as clearly and unambiguously as I can, my own attitude towards this new thing.

By far the most important aspect of the Russian Revolution is as an attempt to realize Communism. I believe that Communism is necessary to the world, and I believe that the heroism of Russia has fired men's hopes in a way which was essential to the realization of Communism in the future. Regarded as a splendid attempt, without which ultimate success would have been very improbable, Bolshevism deserves the gratitude and admiration of all the progressive part of mankind.

But the method by which Moscow aims at establishing Communism is a pioneer method, rough and dangerous, too heroic to count the cost of the opposition it arouses. I do not believe that by this method a stable or desirable form of Communism can be established. Three issues seem to me possible from the present situation. The first is the ultimate defeat of Bolshevism by the forces of capitalism. The second is the victory of the Bolsheviks accompanied by a complete loss of their ideals and a régime of Napoleonic imperialism. The third is a prolonged world-war, in which civilization will go under, and all its manifestations (including Communism) will be forgotten.

It is because I do not believe that the methods of the Third International can lead to the desired goal that I have thought it worth while to point out what seem to me undesirable features in the present state of Russia. I think there are lessons to be learnt which must be learnt if the world is ever to achieve what is desired by those in the West who have sympathy with the original aims of the Bolsheviks. I do not think these lessons can be learnt

except by facing frankly and fully whatever elements of failure there are in Russia. I think these elements of failure are less attributable to faults of detail than to an impatient philosophy, which aims at creating a new world without sufficient preparation in the opinions and feelings of ordinary men and women.

But although I do not believe that Communism can be realized immediately by the spread of Bolshevism, I do believe that, if Bolshevism falls, it will have contributed a legend and a heroic attempt without which ultimate success might never have come. A fundamental economic reconstruction, bringing with it very far-reaching changes in ways of thinking and feeling, in philosophy and art and private relations, seems absolutely necessary if industrialism is to become the servant of man instead of his master. In all this, I am at one with the Bolsheviks; politically, I criticize them only when their methods seem to involve a departure from their own ideals.

There is, however, another aspect of Bolshevism from which I differ more fundamentally. Bolshevism is not merely a political doctrine; it is also a religion, with elaborate dogmas and inspired scriptures. When Lenin wishes to prove some proposition, he does so, if possible, by quoting texts from Marx and Engels. A full-fledged Communist is not merely a man who believes that land and capital should be held in common, and their produce distributed as nearly equally as possible. He is a man who entertains a number of elaborate and dogmatic beliefs—such as philosophic materialism, for example—which may be true, but are not, to a scientific temper, capable of being known to be true with any certainty. This habit, of militant certainty about objectively doubtful matters, is one from which, since the Renaissance, the world has been gradually emerging, into that temper of constructive and fruitful scepticism which constitutes the scientific outlook. I believe the scientific outlook to be immeasurably important to the human race. If a more just economic system were only attainable by closing men's minds against free inquiry, and plunging them back into the intellectual prison of the middle ages, I should consider the price too high. It cannot be denied that, over any short period of time, dogmatic belief is a help in fighting. If all Communists become religious fanatics, while supporters of capitalism retain a sceptical temper, it may be assumed that the Communists will win, while in the contrary case the capitalists would win. It seems evident, from the attitude of the capitalist world to Soviet Russia, of the Entente to the Central Empires, and of England to Ireland and India, that there is no depth of cruelty, perfidy or brutality from which the present holders of power will shrink when they feel themselves

threatened. If, in order to oust them, nothing short of religious fanaticism will serve, it is they who are the prime sources of the resultant evil. And it is permissible to hope that, when they have been dispossessed, fanaticism will fade, as other fanaticisms have faded in the past.

The present holders of power are evil men, and the present manner of life is doomed. To make the transition with a minimum of bloodshed, with a maximum of preservation of whatever has value in our existing civilization, is a difficult problem. It is this problem which has chiefly occupied my mind in writing the following pages. I wish I could think that its solution would be facilitated by some slight degree of moderation and humane feeling on the part of those who enjoy unjust privileges in the world as it is.

The present work is the outcome of a visit to Russia, supplemented by much reading and discussion both before and after. I have thought it best to record what I saw separately from theoretical considerations, and I have endeavoured to state my impressions without any bias for or against the Bolsheviks. I received at their hands the greatest kindness and courtesy, and I owe them a debt of gratitude for the perfect freedom which they allowed me in my investigations. I am conscious that I was too short a time in Russia to be able to form really reliable judgments; however, I share this drawback with most other westerners who have written on Russia since the October Revolution. I feel that Bolshevism is a matter of such importance that it is necessary, for almost every political question, to define one's attitude in regard to it; and I have hopes that I may help others to define their attitude, even if only by way of opposition to what I have written.

I have received invaluable assistance from my secretary, Miss D.W. Black, who was in Russia shortly after I had left. The chapter on Art and Education is written by her throughout. Neither is responsible for the other's opinions.

BERTRAND RUSSELL

September, 1920.

PART I

THE PRESENT CONDITION OF RUSSIA

I

WHAT IS HOPED FROM BOLSHEVISM

To understand Bolshevism it is not sufficient to know facts; it is necessary also to enter with sympathy or imagination into a new spirit. The chief thing that the Bolsheviks have done is to create a hope, or at any rate to make strong and widespread a hope which was formerly confined to a few. This aspect of the movement is as easy to grasp at a distance as it is in Russia—perhaps even easier, because in Russia present circumstances tend to obscure the view of the distant future. But the actual situation in Russia can only be understood superficially if we forget the hope which is the motive power of the whole. One might as well describe the Thebaid without mentioning that the hermits expected eternal bliss as the reward of their sacrifices here on earth.

I cannot share the hopes of the Bolsheviks any more than those of the Egyptian anchorites; I regard both as tragic delusions, destined to bring upon the world centuries of darkness and futile violence. The principles of the Sermon on the Mount are admirable, but their effect upon average human nature was very different from what was intended. Those who followed Christ did not learn to love their enemies or to turn the other cheek. They learned instead to use the Inquisition and the stake, to subject the human intellect to the yoke of an ignorant and intolerant priesthood, to degrade art and extinguish science for a thousand years. These were the inevitable results, not of the teaching, but of fanatical belief in the teaching. The hopes which inspire Communism are, in the main, as admirable as those instilled by the Sermon on the Mount, but they are held as fanatically, and are likely to do as much harm. Cruelty lurks in our instincts, and fanaticism is a camouflage for cruelty. Fanatics are seldom genuinely humane, and those who sincerely dread cruelty will be slow to adopt a fanatical creed. I do not know whether Bolshevism can be prevented from acquiring universal power. But even if it cannot, I am persuaded that those who stand out against it, not from love of ancient injustice, but in the name of the free spirit of Man, will be the bearers of the seeds of progress, from which, when the world's gestation is accomplished,

new life will be born.

The war has left throughout Europe a mood of disillusionment and despair which calls aloud for a new religion, as the only force capable of giving men the energy to live vigorously. Bolshevism has supplied the new religion. It promises glorious things: an end of the injustice of rich and poor, an end of economic slavery, an end of war. It promises an end of the disunion of classes which poisons political life and threatens our industrial system with destruction. It promises an end to commercialism, that subtle falsehood that leads men to appraise everything by its money value, and to determine money value often merely by the caprices of idle plutocrats. It promises a world where all men and women shall be kept sane by work, and where all work shall be of value to the community, not only to a few wealthy vampires. It is to sweep away listlessness and pessimism and weariness and all the complicated miseries of those whose circumstances allow idleness and whose energies are not sufficient to force activity. In place of palaces and hovels, futile vice and useless misery, there is to be wholesome work, enough but not too much, all of it useful, performed by men and women who have no time for pessimism and no occasion for despair.

The existing capitalist system is doomed. Its injustice is so glaring that only ignorance and tradition could lead wage-earners to tolerate it. As ignorance diminishes, tradition becomes weakened, and the war destroyed the hold upon men's minds of everything merely traditional. It may be that, through the influence of America, the capitalist system will linger for another fifty years; but it will grow continually weaker, and can never recover the position of easy dominance which it held in the nineteenth century. To attempt to bolster it up is a useless diversion of energies which might be expended upon building something new. Whether the new thing will be Bolshevism or something else, I do not know; whether it will be better or worse than capitalism, I do not know. But that a radically new order of society will emerge, I feel no doubt. And I also feel no doubt that the new order will be either some form of Socialism or a reversion to barbarism and petty war such as occurred during the barbarian invasion. If Bolshevism remains the only vigorous and effective competitor of capitalism, I believe that no form of Socialism will be realized, but only chaos and destruction. This belief, for which I shall give reasons later, is one of the grounds upon which I oppose Bolshevism. But to oppose it from the point of view of a supporter of capitalism would be, to my mind, utterly futile and against the movement of history in the present age.

The effect of Bolshevism as a revolutionary hope is greater outside Russia than within the Soviet Republic. Grim realities have done much to kill hope among those who are subject to the dictatorship of Moscow. Yet even within Russia, the Communist party, in whose hands all political power is concentrated, still lives by hope, though the pressure of events has made the hope severe and stern and somewhat remote. It is this hope that leads to concentration upon the rising generation. Russian Communists often avow that there is little hope for those who are already adult, and that happiness can only come to the children who have grown up under the new régime and been moulded from the first to the group-mentality that Communism requires. It is only after the lapse of a generation that they hope to create a Russia that shall realize their vision.

In the Western World, the hope inspired by Bolshevism is more immediate, less shot through with tragedy. Western Socialists who have visited Russia have seen fit to suppress the harsher features of the present régime, and have disseminated a belief among their followers that the millennium would be quickly realized there if there were no war and no blockade. Even those Socialists who are not Bolsheviks for their own country have mostly done very little to help men in appraising the merits or demerits of Bolshevik methods. By this lack of courage they have exposed Western Socialism to the danger of becoming Bolshevik through ignorance of the price that has to be paid and of the uncertainty as to whether the desired goal will be reached in the end. I believe that the West is capable of adopting less painful and more certain methods of reaching Socialism than those that have seemed necessary in Russia. And I believe that while some forms of Socialism are immeasurably better than capitalism, others are even worse. Among those that are worse I reckon the form which is being achieved in Russia, not only in itself, but as a more insuperable barrier to further progress.

In judging of Bolshevism from what is to be seen in Russia at present, it is necessary to disentangle various factors which contribute to a single result. To begin with, Russia is one of the nations that were defeated in the war; this has produced a set of circumstances resembling those found in Germany and Austria. The food problem, for example, appears to be essentially similar in all three countries. In order to arrive at what is specifically Bolshevik, we must first eliminate what is merely characteristic of a country which has suffered military disaster. Next we come to factors which are Russian, which Russian Communists share with other Russians, but not with other Communists. There is, for example, a great deal of disorder and chaos and waste, which shocks

Westerners (especially Germans) even when they are in close political sympathy with the Bolsheviks. My own belief is that, although, with the exception of a few very able men, the Russian Government is less efficient in organization than the Germans or the Americans would be in similar circumstances, yet it represents what is most efficient in Russia, and does more to prevent chaos than any possible alternative government would do. Again, the intolerance and lack of liberty which has been inherited from the Tsarist régime is probably to be regarded as Russian rather than Communist. If a Communist Party were to acquire power in England, it would probably be met by a less irresponsible opposition, and would be able to show itself far more tolerant than any government can hope to be in Russia if it is to escape assassination. This, however, is a matter of degree. A great part of the despotism which characterizes the Bolsheviks belongs to the essence of their social philosophy, and would have to be reproduced, even if in a milder form, wherever that philosophy became dominant.

It is customary among the apologists of Bolshevism in the West to excuse its harshness on the ground that it has been produced by the necessity of fighting the Entente and its mercenaries. Undoubtedly it is true that this necessity has produced many of the worst elements in the present state of affairs. Undoubtedly, also, the Entente has incurred a heavy load of guilt by its peevish and futile opposition. But the expectation of such opposition was always part of Bolshevik theory. A general hostility to the first Communist State was both foreseen and provoked by the doctrine of the class war. Those who adopt the Bolshevik standpoint must reckon with the embittered hostility of capitalist States; it is not worth while to adopt Bolshevik methods unless they can lead to good in spite of this hostility. To say that capitalists are wicked and we have no responsibility for their acts is unscientific; it is, in particular, contrary to the Marxian doctrine of economic determinism. The evils produced in Russia by the enmity of the Entente are therefore to be reckoned as essential in the Bolshevik method of transition to Communism, not as specially Russian. I am not sure that we cannot even go a step further. The exhaustion and misery caused by unsuccessful war were necessary to the success of the Bolsheviks; a prosperous population will not embark by such methods upon a fundamental economic reconstruction. One can imagine England becoming Bolshevik after an unsuccessful war involving the loss of India—no improbable contingency in the next few years. But at present the average wage-earner in England will not risk what he has for the doubtful gain of a revolution. A condition of widespread misery may, therefore, be taken as indispensable to the

inauguration of Communism, unless, indeed, it were possible to establish Communism more or less peacefully, by methods which would not, even temporarily, destroy the economic life of the country. If the hopes which inspired Communism at the start, and which still inspire its Western advocates, are ever to be realized, the problem of minimizing violence in the transition must be faced. Unfortunately, violence is in itself delightful to most really vigorous revolutionaries, and they feel no interest in the problem of avoiding it as far as possible. Hatred of enemies is easier and more intense than love of friends. But from men who are more anxious to injure opponents than to benefit the world at large no great good is to be expected.

II

GENERAL CHARACTERISTICS

I entered Soviet Russia on May 11th and recrossed the frontier on June 16th. The Russian authorities only admitted me on the express condition that I should travel with the British Labour Delegation, a condition with which I was naturally very willing to comply, and which that Delegation kindly allowed me to fulfil. We were conveyed from the frontier to Petrograd, as well as on subsequent journeys, in a special train de luxe; covered with mottoes about the Social Revolution and the Proletariat of all countries; we were received everywhere by regiments of soldiers, with the Internationale being played on the regimental band while civilians stood bare-headed and soldiers at the salute; congratulatory orations were made by local leaders and answered by prominent Communists who accompanied us; the entrances to the carriages were guarded by magnificent Bashkir cavalry-men in resplendent uniforms; in short, everything was done to make us feel like the Prince of Wales. Innumerable functions were arranged for us: banquets, public meetings, military reviews, etc.

The assumption was that we had come to testify to the solidarity of British Labour with Russian Communism, and on that assumption the utmost possible use was made of us for Bolshevik propaganda. We, on the other hand, desired to ascertain what we could of Russian conditions and Russian methods of government, which was impossible in the atmosphere of a royal progress. Hence arose an amicable contest, degenerating at times into a game of hide and seek: while they assured us how splendid the banquet or parade was going to be, we tried to explain how much we should prefer a quiet walk in the streets. I, not being a member of the Delegation, felt less obligation than my companions did to attend at propaganda meetings where one knew the speeches by heart beforehand. In this way, I was able, by the help of neutral interpreters, mostly English or American, to have many conversations with casual people whom I met in the streets or on village greens, and to find out how the whole system appears to the ordinary non-political man and woman. The first five days we spent in Petrograd, the next eleven in Moscow. During this time we were living in daily contact with important men in the Government, so that we learned the official point of view without difficulty. I saw also what I could of the intellectuals in both places. We were all allowed complete freedom to see politicians of opposition parties, and we naturally made full use of this freedom. We saw Mensheviks, Social Revolutionaries of

different groups, and Anarchists; we saw them without the presence of any Bolsheviks, and they spoke freely after they had overcome their initial fears. I had an hour's talk with Lenin, virtually tête-à-tête; I met Trotsky, though only in company; I spent a night in the country with Kamenev; and I saw a great deal of other men who, though less known outside Russia, are of considerable importance in the Government.

At the end of our time in Moscow we all felt a desire to see something of the country, and to get in touch with the peasants, since they form about 85 per cent, of the population. The Government showed the greatest kindness in meeting our wishes, and it was decided that we should travel down the Volga from Nijni Novgorod to Saratov, stopping at many places, large and small, and talking freely with the inhabitants. I found this part of the time extraordinarily instructive. I learned to know more than I should have thought possible of the life and outlook of peasants, village schoolmasters, small Jew traders, and all kinds of people. Unfortunately, my friend, Clifford Allen, fell ill, and my time was much taken up with him. This had, however, one good result, namely, that I was able to go on with the boat to Astrakhan, as he was too ill to be moved off it. This not only gave me further knowledge of the country, but made me acquainted with Sverdlov, Acting Minister of Transport, who was travelling on the boat to organize the movement of oil from Baku up the Volga, and who was one of the ablest as well as kindest people whom I met in Russia.

One of the first things that I discovered after passing the Red Flag which marks the frontier of Soviet Russia, amid a desolate region of marsh, pine wood, and barbed wire entanglements, was the profound difference between the theories of actual Bolsheviks and the version of those theories current among advanced Socialists in this country. Friends of Russia here think of the dictatorship of the proletariat as merely a new form of representative government, in which only working men and women have votes, and the constituencies are partly occupational, not geographical. They think that "proletariat" means "proletariat," but "dictatorship" does not quite mean "dictatorship." This is the opposite of the truth. When a Russian Communist speaks of dictatorship, he means the word literally, but when he speaks of the proletariat, he means the word in a Pickwickian sense. He means the "class-conscious" part of the proletariat, i.e., the Communist Party.¹ He includes people by no means proletarian (such as Lenin and Tchicherin) who have the

1 See the article "On the rôle of the Communist Party in the Proletarian Revolution," in Theses presented to the Second Congress of the Communist International, Petrograd-Moscow, 18 July, 1920—a valuable work which I possess only in French.

right opinions, and he excludes such wage-earners as have not the right opinions, whom he classifies as lackeys of the bourgeoisie. The Communist who sincerely believes the party creed is convinced that private property is the root of all evil; he is so certain of this that he shrinks from no measures, however harsh, which seem necessary for constructing and preserving the Communist State. He spares himself as little as he spares others. He works sixteen hours a day, and foregoes his Saturday half-holiday. He volunteers for any difficult or dangerous work which needs to be done, such as clearing away piles of infected corpses left by Kolchak or Denikin. In spite of his position of power and his control of supplies, he lives an austere life. He is not pursuing personal ends, but aiming at the creation of a new social order. The same motives, however, which make him austere make him also ruthless. Marx has taught that Communism is fatally predestined to come about; this fits in with the Oriental traits in the Russian character, and produces a state of mind not unlike that of the early successors of Mahomet. Opposition is crushed without mercy, and without shrinking from the methods of the Tsarist police, many of whom are still employed at their old work. Since all evils are due to private property, the evils of the Bolshevik régime while it has to fight private property will automatically cease as soon as it has succeeded.

These views are the familiar consequences of fanatical belief. To an English mind they reinforce the conviction upon which English life has been based ever since 1688, that kindness and tolerance are worth all the creeds in the world—a view which, it is true, we do not apply to other nations or to subject races.

In a very novel society it is natural to seek for historical parallels. The baser side of the present Russian Government is most nearly paralleled by the Directoire in France, but on its better side it is closely analogous to the rule of Cromwell. The sincere Communists (and all the older members of the party have proved their sincerity by years of persecution) are not unlike the Puritan soldiers in their stern politico-moral purpose. Cromwell's dealings with Parliament are not unlike Lenin's with the Constituent Assembly. Both, starting from a combination of democracy and religious faith, were driven to sacrifice democracy to religion enforced by military dictatorship. Both tried to compel their countries to live at a higher level of morality and effort than the population found tolerable. Life in modern Russia, as in Puritan England, is in many ways contrary to instinct. And if the Bolsheviks ultimately fall, it will be for the reason for which the Puritans fell: because there comes a point at which men feel that amusement and ease are worth more than all other goods

put together.

Far closer than any actual historical parallel is the parallel of Plato's Republic. The Communist Party corresponds to the guardians; the soldiers have about the same status in both; there is in Russia an attempt to deal with family life more or less as Plato suggested. I suppose it may be assumed that every teacher of Plato throughout the world abhors Bolshevism, and that every Bolshevik regards Plato as an antiquated bourgeois. Nevertheless, the parallel is extraordinarily exact between Plato's Republic and the régime which the better Bolsheviks are endeavouring to create.

Bolshevism is internally aristocratic and externally militant. The Communists in many ways resemble the British public-school type: they have all the good and bad traits of an aristocracy which is young and vital. They are courageous, energetic, capable of command, always ready to serve the State; on the other hand, they are dictatorial, lacking in ordinary consideration for the plebs. They are practically the sole possessors of power, and they enjoy innumerable advantages in consequence. Most of them, though far from luxurious, have better food than other people. Only people of some political importance can obtain motor-cars or telephones. Permits for railway journeys, for making purchases at the Soviet stores (where prices are about one-fiftieth of what they are in the market), for going to the theatre, and so on, are, of course, easier to obtain for the friends of those in power than for ordinary mortals. In a thousand ways, the Communists have a life which is happier than that of the rest of the community. Above all, they are less exposed to the unwelcome attentions of the police and the extraordinary commission.

The Communist theory of international affairs is exceedingly simple. The revolution foretold by Marx, which is to abolish capitalism throughout the world, happened to begin in Russia, though Marxian theory would seem to demand that it should begin in America. In countries where the revolution has not yet broken out, the sole duty of a Communist is to hasten its advent. Agreements with capitalist States can only be make-shifts, and can never amount on either side to a sincere peace. No real good can come to any country without a bloody revolution: English Labour men may fancy that a peaceful evolution is possible, but they will find their mistake. Lenin told me that he hopes to see a Labour Government in England, and would wish his supporters to work for it, but solely in order that the futility of Parliamentarism may be conclusively demonstrated to the British working man. Nothing will do any real good except the arming of the proletariat and

the disarming of the bourgeoisie. Those who preach anything else are social traitors or deluded fools.

For my part, after weighing this theory carefully, and after admitting the whole of its indictment of bourgeois capitalism, I find myself definitely and strongly opposed to it. The Third International is an organization which exists to promote the class-war and to hasten the advent of revolution everywhere. My objection is not that capitalism is less bad than the Bolsheviks believe, but that Socialism is less good, not in its best form, but in the only form which is likely to be brought about by war. The evils of war, especially of civil war, are certain and very great; the gains to be achieved by victory are problematical. In the course of a desperate struggle, the heritage of civilization is likely to be lost, while hatred, suspicion, and cruelty become normal in the relations of human beings. In order to succeed in war, a concentration of power is necessary, and from concentration of power the very same evils flow as from the capitalist concentration of wealth. For these reasons chiefly, I cannot support any movement which aims at world revolution. The damage to civilization done by revolution in one country may be repaired by the influence of another in which there has been no revolution; but in a universal cataclysm civilization might go under for a thousand years. But while I cannot advocate world revolution, I cannot escape from the conclusion that the Governments of the leading capitalist countries are doing everything to bring it about. Abuse of our power against Germany, Russia, and India (to say nothing of any other countries) may well bring about our downfall, and produce those very evils which the enemies of Bolshevism most dread.

The true Communist is thoroughly international. Lenin, for example, so far as I could judge, is not more concerned with the interests of Russia than with those of other countries; Russia is, at the moment, the protagonist of the social revolution, and, as such, valuable to the world, but Lenin would sacrifice Russia rather than the revolution, if the alternative should ever arise. This is the orthodox attitude, and is no doubt genuine in many of the leaders. But nationalism is natural and instinctive; through pride in the revolution, it grows again even in the breasts of Communists. Through the Polish war, the Bolsheviks have acquired the support of national feeling, and their position in the country has been immensely strengthened.

The only time I saw Trotsky was at the Opera in Moscow. The British Labour Delegation were occupying what had been the Tsar's box. After speaking with us in the ante-chamber, he stepped to the front of the box and stood with

folded arms while the house cheered itself hoarse. Then he spoke a few sentences, short and sharp, with military precision, winding up by calling for "three cheers for our brave fellows at the front," to which the audience responded as a London audience would have responded in the autumn of 1914. Trotsky and the Red Army undoubtedly now have behind them a great body of nationalist sentiment. The reconquest of Asiatic Russia has even revived what is essentially an imperialist way of feeling, though this would be indignantly repudiated by many of those in whom I seemed to detect it. Experience of power is inevitably altering Communist theories, and men who control a vast governmental machine can hardly have quite the same outlook on life as they had when they were hunted fugitives. If the Bolsheviks remain in power, it is much to be feared that their Communism will fade, and that they will increasingly resemble any other Asiatic Government—for example, our own Government in India.

III

LENIN, TROTSKY AND GORKY

Soon after my arrival in Moscow I had an hour's conversation with Lenin in English, which he speaks fairly well. An interpreter was present, but his services were scarcely required. Lenin's room is very bare; it contains a big desk, some maps on the walls, two book-cases, and one comfortable chair for visitors in addition to two or three hard chairs. It is obvious that he has no love of luxury or even comfort. He is very friendly, and apparently simple, entirely without a trace of hauteur. If one met him without knowing who he was, one would not guess that he is possessed of great power or even that he is in any way eminent. I have never met a personage so destitute of self-importance. He looks at his visitors very closely, and screws up one eye, which seems to increase alarmingly the penetrating power of the other. He laughs a great deal; at first his laugh seems merely friendly and jolly, but gradually I came to feel it rather grim. He is dictatorial, calm, incapable of fear, extraordinarily devoid of self-seeking, an embodied theory. The materialist conception of history, one feels, is his life-blood. He resembles a professor in his desire to have the theory understood and in his fury with those who misunderstand or disagree, as also in his love of expounding, I got the impression that he despises a great many people and is an intellectual aristocrat.

The first question I asked him was as to how far he recognized the peculiarity of English economic and political conditions? I was anxious to know whether advocacy of violent revolution is an indispensable condition of joining the Third International, although I did not put this question directly because others were asking it officially. His answer was unsatisfactory to me. He admitted that there is little chance of revolution in England now, and that the working man is not yet disgusted with Parliamentary government. But he hopes that this result may be brought about by a Labour Ministry. He thinks that, if Mr. Henderson, for instance, were to become Prime Minister, nothing of importance would be done; organized Labour would then, so he hopes and believes, turn to revolution. On this ground, he wishes his supporters in this country to do everything in their power to secure a Labour majority in Parliament; he does not advocate abstention from Parliamentary contests, but participation with a view to making Parliament obviously contemptible. The reasons which make attempts at violent revolution seem to most of us both improbable and undesirable in this country carry no weight with him, and seem to him mere bourgeois prejudices. When I suggested that whatever is

possible in England can be achieved without bloodshed, he waved aside the suggestion as fantastic. I got little impression of knowledge or psychological imagination as regards Great Britain. Indeed the whole tendency of Marxianism is against psychological imagination, since it attributes everything in politics to purely material causes.

I asked him next whether he thought it possible to establish Communism firmly and fully in a country containing such a large majority of peasants. He admitted that it was difficult, and laughed over the exchange the peasant is compelled to make, of food for paper; the worthlessness of Russian paper struck him as comic. But he said—what is no doubt true—that things will right themselves when there are goods to offer to the peasant. For this he looks partly to electrification in industry, which, he says, is a technical necessity in Russia, but will take ten years to complete.¹ He spoke with enthusiasm, as they all do, of the great scheme for generating electrical power by means of peat. Of course he looks to the raising of the blockade as the only radical cure; but he was not very hopeful of this being achieved thoroughly or permanently except through revolutions in other countries. Peace between Bolshevik Russia and capitalist countries, he said, must always be insecure; the Entente might be led by weariness and mutual dissensions to conclude peace, but he felt convinced that the peace would be of brief duration. I found in him, as in almost all leading Communists, much less eagerness than existed in our delegation for peace and the raising of the blockade. He believes that nothing of real value can be achieved except through world revolution and the abolition of capitalism; I felt that he regarded the resumption of trade with capitalist countries as a mere palliative of doubtful value.

He described the division between rich and poor peasants, and the Government propaganda among the latter against the former, leading to acts of violence which he seemed to find amusing. He spoke as though the dictatorship over the peasant would have to continue a long time, because of

1 Electrification is desired not merely for reorganizing industry, but in order to industrialize agriculture. In Theses presented to the Second Congress of the Communist International (an instructive little book, which I shall quote as Theses), it is said in an article on the Agrarian question that Socialism will not be secure till industry is reorganized on a new basis with "general application of electric energy in all branches of agriculture and rural economy," which "alone can give to the towns the possibility of offering to backward rural districts a technical and social aid capable of determining an extraordinary increase of productivity of agricultural and rural labour, and of engaging the small cultivators, in their own interest, to pass progressively to a collectivist mechanical cultivation" (p. 36 of French edition).

the peasant's desire for free trade. He said he knew from statistics (what I can well believe) that the peasants have had more to eat these last two years than they ever had before, "and yet they are against us," he added a little wistfully. I asked him what to reply to critics who say that in the country he has merely created peasant proprietorship, not Communism; he replied that that is not quite the truth, but he did not say what the truth is.¹

The last question I asked him was whether resumption of trade with capitalist countries, if it took place, would not create centres of capitalist influence, and make the preservation of Communism more difficult? It had seemed to me that the more ardent Communists might well dread commercial intercourse with the outer world, as leading to an infiltration of heresy, and making the rigidity of the present system almost impossible. I wished to know whether he had such a feeling. He admitted that trade would create difficulties, but said they would be less than those of the war. He said that two years ago neither he nor his colleagues thought they could survive against the hostility of the world. He attributes their survival to the jealousies and divergent interests of the different capitalist nations; also to the power of Bolshevik propaganda. He said the Germans had laughed when the Bolsheviks proposed to combat guns with leaflets, but that the event had proved the leaflets quite as powerful. I do not think he recognizes that the Labour and Socialist parties have had any part in the matter. He does not seem to know that the attitude of British Labour has done a great deal to make a first-class war against Russia impossible, since it has confined the Government to what could be done in a hole-and-corner way, and denied without a too blatant mendacity.

He thoroughly enjoys the attacks of Lord Northcliffe, to whom he wishes to send a medal for Bolshevik propaganda. Accusations of spoliation, he remarked, may shock the bourgeois, but have an opposite effect upon the proletarian.

I think if I had met him without knowing who he was, I should not have guessed that he was a great man; he struck me as too opinionated and narrowly orthodox. His strength comes, I imagine, from his honesty, courage, and unwavering faith—religious faith in the Marxian gospel, which takes the place of the Christian martyr's hopes of Paradise, except that it is less egotistical. He has as little love of liberty as the Christians who suffered under

1 In Theses (p. 34) it is said: "It would be an irreparable error ... not to admit the gratuitous grant of part of the expropriated lands to poor and even well-to-do peasants."

Diocletian, and retaliated when they acquired power. Perhaps love of liberty is incompatible with whole-hearted belief in a panacea for all human ills. If so, I cannot but rejoice in the sceptical temper of the Western world. I went to Russia a Communist; but contact with those who have no doubts has intensified a thousandfold my own doubts, not as to Communism in itself, but as to the wisdom of holding a creed so firmly that for its sake men are willing to inflict widespread misery.

Trotsky, whom the Communists do not by any means regard as Lenin's equal, made more impression upon me from the point of view of intelligence and personality, though not of character. I saw too little of him, however, to have more than a very superficial impression. He has bright eyes, military bearing, lightning intelligence and magnetic personality. He is very good-looking, with admirable wavy hair; one feels he would be irresistible to women. I felt in him a vein of gay good humour, so long as he was not crossed in any way. I thought, perhaps wrongly, that his vanity was even greater than his love of power—the sort of vanity that one associates with an artist or actor. The comparison with Napoleon was forced upon one. But I had no means of estimating the strength of his Communist conviction, which may be very sincere and profound.

An extraordinary contrast to both these men was Gorky, with whom I had a brief interview in Petrograd. He was in bed, apparently very ill and obviously heart-broken. He begged me, in anything I might say about Russia, always to emphasize what Russia has suffered. He supports the Government—as I should do, if I were a Russian—not because he thinks it faultless, but because the possible alternatives are worse. One felt in him a love of the Russian people which makes their present martyrdom almost unbearable, and prevents the fanatical faith by which the pure Marxians are upheld. I felt him the most lovable, and to me the most sympathetic, of all the Russians I saw. I wished for more knowledge of his outlook, but he spoke with difficulty and was constantly interrupted by terrible fits of coughing, so that I could not stay. All the intellectuals whom I met—a class who have suffered terribly—expressed their gratitude to him for what he has done on their behalf. The materialistic conception of history is all very well, but some care for the higher things of civilization is a relief. The Bolsheviks are sometimes said to have done great things for art, but I could not discover that they had done more than preserve something of what existed before. When I questioned one of them on the subject, he grew impatient, and said: "We haven't time for a new art, any more than for a new religion." Unavoidably, although the Government

favours art as much as it can, the atmosphere is one in which art cannot flourish, because art is anarchic and resistant to organization. Gorky has done all that one man could to preserve the intellectual and artistic life of Russia. I feared that he was dying, and that, perhaps, it was dying too. But he recovered, and I hope it will recover also.

IV

ART AND EDUCATION

It has often been said that, whatever the inadequacy of Bolshevik organization in other fields, in art and in education at least they have made great progress.

To take first of all art: it is true that they began by recognizing, as perhaps no other revolutionary government would, the importance and spontaneity of the artistic impulse, and therefore while they controlled or destroyed the counter-revolutionary in all other social activities, they allowed the artist, whatever his political creed, complete freedom to continue his work. Moreover, as regards clothing and rations they treated him especially well. This, and the care devoted to the upkeep of churches, public monuments, and museums, are well-known facts, to which there has already been ample testimony.

The preservation of the old artistic community practically intact was the more remarkable in view of the pronounced sympathy of most of them with the old régime. The theory, however, was that art and politics belonged to two separate realms; but great honour would of course be the portion of those artists who would be inspired by the revolution.

Three years' experience, however, have proved the falsity of this doctrine and led to a divorce between art and popular feeling which a sensitive observer cannot fail to remark. It is glaringly apparent in the hitherto most vital of all Russian arts, the theatre. The artists have continued to perform the old classics in tragedy or comedy, and the old-style operette. The theatre programmes have remained the same for the last two years, and, but for the higher standard of artistic performance, might belong to the theatres of Paris or London. As one sits in the theatre, one is so acutely conscious of the discrepancy between the daily life of the audience and that depicted in the play that the latter seems utterly dead and meaningless. To some of the more fiery Communists it appears that a mistake has been made. They complain that bourgeois art is being preserved long after its time, they accuse the artists of showing contempt for their public, of being as untouched by the revolutionary mood as an elderly bourgeoisie bewailing the loss of her personal comfort; they would like to see only the revolutionary mood embodied in art, and to achieve this would make a clean sweep, enforcing the writing and performance of nothing but revolutionary plays and the painting of revolutionary pictures. Nor can it be argued that they are wrong as to the

facts: it is plain that the preservation of the old artistic tradition has served very little purpose; but on the other hand it is equally plain that an artist cannot be drilled like a military recruit. There is, fortunately, no sign that these tactics will be directly adopted, but in an indirect fashion they are already being applied. An artist is not to blame if his temperament leads him to draw cartoons of leading Bolsheviks, or satirize the various comical aspects—and they are many—of the Soviet régime. To force such a man, however, to turn his talent only against Denikin, Yudenitch and Kolchak, or the leaders of the Entente, is momentarily good for Communism, but it is discouraging to the artist, and may prove in the long run bad for art, and possibly for Communism also. It is plain from the religious nature of Communism in Russia, that such controlling of the impulse to artistic creation is inevitable, and that propaganda art alone can flourish in such an atmosphere. For example, no poetry or literature that is not orthodox will reach the printing press. It is so easy to make the excuse of lack of paper and the urgent need for manifestoes. Thus there may well come to be a repetition of the attitude of the mediæval Church to the sagas and legends of the people, except that, in this case, it is the folk tales which will be preserved, and the more sensitive and civilized products banned. The only poet who seems to be much spoken of at present in Russia is one who writes rough popular songs. There are revolutionary odes, but one may hazard a guess that they resemble our patriotic war poetry.

I said that this state of affairs may in the long run be bad for art, but the contrary may equally well prove to be the truth. It is of course discouraging and paralysing to the old-style artist, and it is death to the old individual art which depended on subtlety and oddity of temperament, and arose very largely from the complicated psychology of the idle. There it stands, this old art, the purest monument to the nullity of the art-for-art's-sake doctrine, like a rich exotic plant of exquisite beauty, still apparently in its glory, till one perceives that the roots are cut, and that leaf by leaf it is gradually fading away.

But, unlike the Puritans in this respect, the Bolsheviks have not sought to dig up the roots, and there are signs that the paralysis is merely temporary. Moreover, individual art is not the only form, and in particular the plastic arts have shown that they can live by mass action, and flourish under an intolerant faith. Communist artists of the future may erect public buildings surpassing in beauty the mediæval churches, they may paint frescoes, organize pageants, make Homeric songs about their heroes. Communist art will begin, and is beginning now, in the propaganda pictures, and stories such as those designed

for peasants and children. There is, for instance, a kind of Rake's Progress or "How she became a Communist," in which the Entente leaders make a sorry and grotesque appearance. Lenin and Trotsky already figure in woodcuts as Moses and Aaron, deliverers of their people, while the mother and child who illustrate the statistics of the maternity exhibition have the grace and beauty of mediæval madonnas. Russia is only now emerging from the middle ages, and the Church tradition in painting is passing with incredible smoothness into the service of Communist doctrine. These pictures have, too, an oriental flavour: there are brown Madonnas in the Russian churches, and such an one illustrates the statistics of infant mortality in India, while the Russian mother, broad-footed, in gay petticoat and kerchief, sits in a starry meadow suckling her baby from a very ample white breast. I think that this movement towards the Church tradition may be unconscious and instinctive, and would perhaps be deplored by many Communists, for whom grandiose bad Rodin statuary and the crudity of cubism better express what they mean by revolution. But this revolution is Russian and not French, and its art, if all goes well, should inevitably bear the popular Russian stamp. It is would-be primitive and popular art that is vulgar. Such at least is the reflection engendered by an inspection of Russian peasant work as compared with the spirit of *Children's Tales*.

The Russian peasant's artistic impulse is no legend. Besides the carving and embroidery which speak eloquently to peasant skill, one observes many instances in daily life. He will climb down, when his slowly-moving train stops by the wayside, to gather branches and flowers with which he will decorate the railway carriage both inside and out, he will work willingly at any task which has beauty for its object, and was all too prone under the old régime to waste his time and his employer's material in fashioning small metal or wooden objects with his hands.

If the bourgeois tradition then will not serve, there is a popular tradition which is still live and passionate and which may perhaps persist. Unhappily it has a formidable enemy in the organization and development of industry, which is far more dangerous to art than Communist doctrine. Indeed, industry in its early stages seems everywhere doomed to be the enemy of beauty and instinctive life. One might hope that this would not prove to be so in Russia, the first Socialist State, as yet unindustrial, able to draw on the industrial experience of the whole world, were it not that one discovers with a certain misgiving in the Bolshevik leaders the rasping arid temperament of those to whom the industrial machine is an end in itself, and, in addition, reflects that these industrially minded men have as yet no practical experience, nor do

there exist men of goodwill to help them. It does not seem reasonable to hope that Russia can pass through the period of industrialization without a good deal of mismanagement, involving waste resulting in too long hours, child labour and other evils with which the West is all too familiar. What the Bolsheviks would not therefore willingly do to art, the Juggernaut which they are bent on setting in motion may accomplish for them.

The next generation in Russia will have to consist of practical hard-working men, the old-style artists will die off and successors will not readily arise. A State which is struggling with economic difficulties is bound to be slow to admit an artistic vocation, since this involves exemption from practical work. Moreover the majority of minds always turn instinctively to the real need of the moment. A man therefore who is adapted by talent and temperament to becoming an opera singer, will under the pressure of Communist enthusiasm and Government encouragement turn his attention to economics. (I am here quoting an actual instance.) The whole Russian people at this stage in their development strike one as being forced by the logic of their situation to make a similar choice.

It may be all to the good that there should be fewer professional artists, since some of the finest work has been done by men and groups of men to whom artistic expression was only a pastime. They were not hampered by the solemnity and reverence for art which too often destroy the spontaneity of the professional. Indeed a revival of this attitude to art is one of the good results which may be hoped for from a Communist revolution in a more advanced industrial community. There the problem of education will be to stimulate the creative impulses towards art and science so that men may know how to employ their leisure hours. Work in the factory can never be made to provide an adequate outlet. The only hope, if men are to remain human beings under industrialism, is to reduce hours to the minimum. But this is only possible when production and organization are highly efficient, which will not be the case for a long time in Russia. Hence not only does it appear that the number of artists will grow less, but that the number of people undamaged in their artistic impulses and on that account able to create or appreciate as amateurs is likely to be deplorably small. It is in this damaging effect of industry on human instinct that the immediate danger to art in Russia lies.

The effect of industry on the crafts is quite obvious. A craftsman who is accustomed to work with his hands, following the tradition developed by his

ancestors, is useless when brought face to face with a machine. And the man who can handle the machine will only be concerned with quantity and utility in the first instance. Only gradually do the claims of beauty come to be recognized. Compare the modern motor car with the first of its species, or even, since the same law seems to operate in nature, the prehistoric animal with its modern descendant. The same relation exists between them as between man and the ape, or the horse and the hipparion. The movement of life seems to be towards ever greater delicacy and complexity, and man carries it forward in the articles that he makes and the society that he develops. Industry is a new tool, difficult to handle, but it will produce just as beautiful objects as did the mediæval builder and craftsman, though not until it has been in being for a long time and belongs to tradition.

One may expect, therefore, that while the crafts in Russia will lose in artistic value, the drama, sculpture and painting and all those arts which have nothing to do with the machine and depend entirely upon mental and spiritual inspiration will receive an impetus from the Communist faith. Whether the flowering period will be long or short depends partly on the political situation, but chiefly on the rapidity of industrial development. It may be that the machine will ultimately conquer the Communist faith and grind out the human impulses, and Russia become during this transition period as inartistic and soulless as was America until quite recent years. One would like to hope that mechanical progress will be swift and social idealism sufficiently strong to retain control. But the practical difficulties are almost insuperable.

Such signs of the progress of art as it is possible to notice at this early stage would seem to bear out the above argument. For instance, an attempt is being made to foster the continuation of peasant embroidery, carving, &c., in the towns. It is done by people who have evidently lost the tradition already. They are taught to copy the models which are placed in the Peasant Museum, but there is no comparison between the live little wooden lady who smiles beneath the glass case, and the soulless staring-eyed creature who is offered for sale, nor between the quite ordinary carved fowl one may buy and the amusing life-like figure one may merely gaze at.

But when one comes to art directly inspired by Communism it is a different story. Apart from the propaganda pictures already referred to, there are propaganda plays performed by the Red Army in its spare moments, and there are the mass pageant plays performed on State occasions. I had the good fortune to witness one of each kind.

The play was called *Zarevo* (The Dawn), and was performed on a Saturday night on a small stage in a small hall in an entirely amateur fashion. It represented Russian life just before the revolution. It was intense and tragic and passionately acted. Dramatic talent is not rare in Russia. Almost the only comic relief was provided by the Tsarist police, who made one appearance towards the end, got up like comic military characters in a musical comedy—just as, in mediæval miracle plays, the comic character was Satan. The play's intention was to show a typical Russian working-class family. There were the old father, constantly drunk on vodka, alternately maudlin and scolding; the old mother; two sons, the one a Communist and the other an Anarchist; the wife of the Communist, who did dressmaking; her sister, a prostitute; and a young girl of bourgeois family, also a Communist, involved in a plot with the Communist son, who was of course the hero of the play.

The first act revealed the stern and heroic Communist maintaining his views despite the reproaches of father and mother and the nagging of his wife. It showed also the Anarchist brother (as might be expected from the Bolshevik hostility to Anarchism) as an unruly, lazy, ne'er-do-well, with a passionate love for Sonia, the young bourgeoisie, which was likely to become dangerous if not returned. She, on the other hand, obviously preferred the Communist. It was clear that he returned her love, but it was not quite clear that he would wish the relation to be anything more than platonic comradeship in the service of their common ideal. An unsuccessful strike, bringing want and danger from the police, together with increasing jealousy on the part of the Anarchist, led up to the tragic dénouement. I was not quite definite as to how this was brought about. All violent action was performed off the stage, and this made the plot at times difficult to follow. But it seemed that the Anarchist in a jealous rage forged a letter from his brother to bring Sonia to a rendezvous, and there murdered her, at the same time betraying his brother to the police. When the latter came to effect his arrest, and accuse him also, as the most likely person, of the murder, the Anarchist was seized with remorse and confessed. Both were therefore led away together. Once the plot is sketched, the play calls for no comment. It had not great merit, though it is unwise to hazard a judgment on a play whose dialogue was not fully interpreted, but it was certainly real, and the link between audience and performers was established as it never seemed to be in the professional theatre. After the performance, the floor was cleared for dancing, and the audience were in a mood of thorough enjoyment.

The pageant of the "World Commune," which was performed at the opening of the Third International Congress in Petrograd, was a still more

important and significant phenomenon. I do not suppose that anything of the kind has been staged since the days of the mediæval mystery plays. It was, in fact, a mystery play designed by the High Priests of the Communist faith to instruct the people. It was played on the steps of an immense white building that was once the Stock Exchange, a building with a classical colonnade on three sides of it, with a vast flight of steps in front, that did not extend the whole width of the building but left at each side a platform that was level with the floor of the colonnade. In front of this building a wide road ran from a bridge over one arm of the river to a bridge over the other, so that the stretches of water and sky on either side seemed to the eye of imagination like the painted wings of a gigantic stage. Two battered red columns of fantastic design, that were once light towers to guide ships, stood on either side midway between the extremities of the building and the water, but on the opposite side of the road. These two towers were beflagged and illuminated and carried the limelight, and between and behind them was gathered a densely packed audience of forty or fifty thousand people. The play began at sundown, while the sky was still red away to the right and the palaces on the far bank to the left still aglow with the setting sun, and it continued under the magic of the darkening sky. At first the beauty and grandeur of the setting drew the attention away from the performers, but gradually one became aware that on the platform before the columns kings and queens and courtiers in sumptuous conventional robes, and attended by soldiers, were conversing in dumb show with one another. A few climbed the steps of a small wooden platform that was set up in the middle, and one indicated by a lifted hand that here should be built a monument to the power of capitalism over the earth. All gave signs of delight. Sentimental music was heard, and the gay company fell to waltzing away the hours. Meanwhile, from below on the road level, there streamed out of the darkness on either side of the building and up the half-lit steps, their fetters ringing in harmony with the music, the enslaved and toiling masses coming in response to command to build the monument for their masters. It is impossible to describe the exquisite beauty of the slow movement of those dark figures aslant the broad flight of steps; individual expressions were of course indistinguishable, and yet the movement and attitude of the groups conveyed pathos and patient endurance as well as any individual speech or gesture in the ordinary theatre. Some groups carried hammer and anvil, and others staggered under enormous blocks of stone. Love for the ballet has perhaps made the Russians understand the art of moving groups of actors in unison. As I watched these processions climbing the

steps in apparently careless and spontaneous fashion, and yet producing so graceful a result, I remembered the mad leap of the archers down the stage in Prince Igor, which is also apparently careless and spontaneous and full of wild and irregular beauty, yet never varies a hair-breadth from one performance to the next.

For a time the workers toiled in the shadow in their earthly world, and dancing continued in the lighted paradise of the rulers above, until presently, in sign that the monument was complete, a large yellow disc was hoisted amid acclamation above the highest platform between the columns. But at the same moment a banner was uplifted amongst the people, and a small figure was seen gesticulating. Angry fists were shaken and the banner and speaker disappeared, only to reappear almost immediately in another part of the dense crowd. Again hostility, until finally among the French workers away up on the right, the first Communist manifesto found favour. Rallying around their banner the communards ran shouting down the steps, gathering supporters as they came. Above, all is confusion, kings and queens scuttling in unroyal fashion with flying velvet robes to safe citadels right and left, while the army prepares to defend the main citadel of capitalism with its golden disc of power. The communards scale the steps to the fortress which they finally capture, haul down the disc and set their banner in its place. The merry music of the Carmagnole is heard, and the victors are seen expressing their delight by dancing first on one foot and then on the other, like marionettes. Below, the masses dance with them in a frenzy of joy. But a pompous procession of Prussian legions is seen approaching, and, amid shrieks and wails of despair, the people are driven back, and their leaders set in a row and shot. Thereafter came one of the most moving scenes in the drama. Several dark-clad women appeared carrying a black pall supported on sticks, which they set in front of the bodies of the leaders so that it stood out, an irregular pointed black shape against the white columns behind. But for this melancholy monument the stage was now empty. Thick clouds of black smoke arose from braziers on either side and obscured the steps and the platform. Through the smoke came the distant sound of Chopin's *Marche Funèbre*, and as the air became clearer white figures could be dimly seen moving around the black pall in a solemn dance of mourning. Behind them the columns shone ghostly and unreal against the glimmering mauve rays of an uncertain and watery dawn.

The second part of the pageant opened in July 1914. Once again the rulers were feasting and the workers at toil, but the scene was enlivened by the presence of the leaders of the Second International, a group of decrepit

professorial old men, who waddled in in solemn procession carrying tomes full of international learning. They sat in a row between the rulers and the people, deep in study, spectacles on nose. The call to war was the signal for a dramatic appeal from the workers to these leaders, who refused to accept the Red Flag, but weakly received patriotic flags from their respective governments. Jaurès, elevated to be the symbol of protest, towered above the people, crying in a loud voice, but fell back immediately as the assassin's shot rang out. Then the people divided into their national groups and the war began. It was at this point that "God Save the King" was played as the English soldiers marched out, in a comic manner which made one think of it as "Gawd save the King." Other national anthems were burlesqued in a similar fashion, but none quite so successfully. A ridiculous effigy of the Tsar with a knout in his hand now occupied the symbolic position and dominated the scene. The incidents of the war which affected Russia were then played. Spectacular cavalry charges on the road, marching soldiers, batteries of artillery, a pathetic procession of cripples and nurses, and other scenes too numerous to describe, made up that part of the pageant devoted to the war.

Then came the Russian Revolution in all its stages. Cars dashed by full of armed men, red flags appeared everywhere, the people stormed the citadel and hauled down the effigy of the Tsar. The Kerensky Government assumed control and drove them forth to war again, but soon they returned to the charge, destroyed the Provisional Government, and hoisted all the emblems of the Russian Soviet Republic. The Entente leaders, however, were seen preparing their troops for battle, and the pageant went on to show the formation of the Red Army under its emblem the Red Star. White figures with golden trumpets appeared foretelling victory for the proletariat. The last scene, the World Commune, is described in the words of the abstract, taken from a Russian newspaper, as follows:—

Cannon shots announce the breaking of the blockade against Soviet Russia, and the victory of the World Proletariat. The Red Army returns from the front, and passes in triumphant review before the leaders of the Revolution. At their feet lie the crowns of kings and the gold of the bankers. Ships draped with flags are seen carrying workers from the west. The workers of the whole world, with the emblems of labour, gather for the celebration of the World Commune. In the heavens luminous inscriptions in different languages appear, greeting the Congress: "Long live the Third International! Workers of the world, unite! Triumph to the sounds of the hymn of the World Commune, the 'International'."

Even so glowing an account, however, hardly does it justice. It had the pomp and majesty of the Day of Judgment itself. Rockets climbed the skies and peppered them with a thousand stars, fireworks blazed on all sides, garlanded and beflagged ships moved up and down the river, chariots bearing the emblems of prosperity, grapes and corn, travelled slowly along the road. The Eastern peoples came carrying gifts and emblems. The actors, massed upon the steps, waved triumphant hands, trumpets sounded, and the song of the International from ten thousand throats rose like a mighty wave engulfing the whole.

Though the end of this drama may have erred on the side of the grandiose, this may perhaps be forgiven the organizers in view of the occasion for which they prepared it. Nothing, however, could detract from the beauty and dramatic power of the opening and of many of the scenes. Moreover, the effects obtained by movement in the mass were almost intoxicating. The first entrance of the masses gave a sense of dumb and patient force that was moving in the extreme, and the frenzied delight of the dancing crowd at the victory of the French communards stirred one to ecstasy. The pageant lasted for five hours or more, and was as exhausting emotionally as the Passion Play is said to be. I had the vision of a great period of Communist art, more especially of such open-air spectacles, which should have the grandeur and scope and eternal meaning of the plays of ancient Greece, the mediæval mysteries, or the Shakespearean theatre. In building, writing, acting, even in painting, work would be done, as it once was, by groups, not by one hand or mind, and evolution would proceed slowly until once again the individual emerged from the mass.

In considering Education under the Bolshevik régime, the same two factors which I have already dealt with in discussing art, namely industrial development and the communist doctrine, must be taken into account. Industrial development is in reality one of the tenets of Communism, but as it is one which in Russia is likely to endanger the doctrine as a whole I have thought it better to consider it as a separate item.

As in the matter of art, so in education, those who have given unqualified praise seem to have taken the short and superficial view. It is hardly necessary to launch into descriptions of the crèches, country homes or palaces for children, where Montessori methods prevail, where the pupils cultivate their little gardens, model in plasticine, draw and sing and act, and dance their Eurythmic dances barefoot on floors once sacred to the tread of the nobility. I

saw a reception and distributing house in Petrograd with which no fault could be found from the point of view of scientific organization. The children were bright-eyed and merry, and the rooms airy and clean. I saw, too, a performance by school children in Moscow which included some quite wonderful Eurythmic dancing, in particular an interpretation of Grieg's *Tanz in der Halle des Bergkönigs* by the Dalcroze method, but with a colour and warmth which were Russian, and in odd contrast to the mathematical precision associated with most Dalcroze performances.

But in spite of the obvious merit of such institutions as exist, misgivings would arise. To begin with, it must be remembered that it is necessary first to admit that children should be delivered up almost entirely to the State. Nominally, the mother still comes to see her child in these schools, but in actual fact, the drafting of children to the country must intervene, and the whole temper of the authorities seemed to be directed towards breaking the link between mother and child. To some this will seem an advantage, and it is a point which admits of lengthy discussion, but as it belongs rather to the question of women and the family under Communism, I can do no more than mention it here.

Then, again, it must be remembered that the tactics of the Bolsheviks towards such schools as existed under the old régime in provincial towns and villages, have not been the same as their tactics towards the theatres. The greater number of these schools are closed, in part, it would seem, from lack of personnel, and in part from fear of counter-revolutionary propaganda. The result is that, though those schools which they have created are good and organized on modern lines, on the whole there would seem to be less diffusion of child education than before. In this, as in most other departments, the Bolsheviks show themselves loath to attempt anything which cannot be done on a large scale and impregnated with Communist doctrine. It goes without saying that Communist doctrine is taught in schools, as Christianity has been taught hitherto, moreover the Communist teachers show bitter hostility to other teachers who do not accept the doctrine. At the children's entertainment alluded to above, the dances and poems performed had nearly all some close relation to Communism, and a teacher addressed the children for something like an hour and a half on the duties of Communists and the errors of Anarchism.

This teaching of Communism, however necessary it may appear for the building of the Communist state of the future, does seem to me to be an evil in

that it is done emotionally and fanatically, with an appeal to hate and militant ardour rather than to constructive reason. It binds the free intellect and destroys initiative. An industrial state needs not only obedient and patient workers and artists, it needs also men and women with initiative in scientific research. It is idle to provide channels for scientific research later if it is to be choked at the source. That source is an enquiring and free intellect unhampered by iron dogma. Beneficial to artistic and emotional development therefore, the teaching of Communism as a faith may well be most pernicious to the scientific and intellectual side of education, and will lead direct to the pragmatist view of knowledge and scientific research which the Church and the capitalist already find it so convenient to adopt.

But to come to the chief and most practical question, the relation of education to industry. Sooner or later education in Russia must become subordinate to the needs of industrial development. That the Bolsheviks already realize this is proved by the articles of Lunacharsky which recently appeared in *Le Phare* (Geneva). It was the spectre of industry that haunted me throughout the consideration of education as in the consideration of art, and what I have said above of its dangers to the latter seems to me also to apply here. Montessori schools belong, in my view, to that stage in industrial development when education is directed as much towards leisure occupations as towards preparation for professional life. Possibly the fine flower of useless scientific enquiry belongs to this stage also. Nobody in Russia is likely to have much leisure for a good many years to come, if the Bolshevik programme of industrial development is efficiently carried out. And there seemed to me to be something pathetic and almost cruel in this varied and agreeable education of the child, when one reflected on the long hours of grinding toil to which he was soon to be subject in workshop or factory. For I repeat that I do not believe industrial work in the early days of industry can be made tolerable to the worker. Once again I experienced the dread of seeing the ideals of the Russian revolutionaries go down before the logic of necessity. They are beginning to pride themselves on being hard, practical men, and it seems quite reasonable to fear that they should come to regard this full and humane development of the child as a mere luxury and ultimately neglect it. Worse still, the few of these schools which already exist may perhaps become exclusive to the Communists and their children, or that company of Samurai which is to leaven and govern the mass of the people. If so, they will soon come to resemble our public schools, in that they will prepare, in an artificial play atmosphere, men who will pass straight to the position of leaders, while

the portion of the proletariat who serve under them will be reading and writing, just so much technical training as is necessary, and Communist doctrine.

This is a nightmare hypothesis, but the difficulties of the practical problem seem to warrant its entertainment. The number of people in Russia who can even read and write is extremely small, the need to get them employed industrially as rapidly as possible is very great, hence the system of education which develops out of this situation cannot be very ambitious or enlightened. Further it will have to continue over a sufficiently long period of time to allow of the risk of its becoming stable and traditional. In adult education already the pupil comes for a short period, learns Communism, reading and writing—there is hardly time to give him much more—and returns to leaven the army or his native village. In achieving this the Bolsheviks are already doing a very important and valuable work, but they cannot hope for a long while to become the model of public instruction which they have hitherto been represented to be. And the conditions of their becoming so ultimately are adherence to their ideals through a very long period of stress, and a lessening of fanaticism in their Communist teaching, conditions which, unhappily, seem to be mutually incompatible.

The whole of the argument set out in this chapter may be summed up in the statement of one fact which the mere idealist is prone to overlook, namely that Russia is a country at a stage in economic development not much more advanced than America in the pioneer days. The old civilization was aristocratic and exotic; it could not survive in the modern world. It is true that it produced great men, but its foundations were rotten. The new civilization may, for the moment, be less productive of individual works of genius, but it has a new solidity and gives promise of a new unity. It may be that I have taken too hopeful a view and that the future evolution of Russia will have as little connection with the life and tradition of its present population as modern America with the life of the Red Indian tribes. The fact that there exists in Russia a population at a far higher stage of culture, which will be industrially educated, not exterminated, militates against this hypothesis, but the need for education may make progress slower than it was in the United States.

One would not have looked for the millennium of Communism, nor even for valuable art and educational experiment in the America of early railroading and farming days. Nor must one look for such things from Russia yet. It may be that during the next hundred years there, economic evolution will obscure

Communist ideals, until finally, in a country that has reached the stage of present-day America, the battle will be fought out again to a victorious and stable issue. Unless, indeed, the Marxian scripture prove to be not infallible, and faith and heroic devotion show themselves capable of triumphing over economic necessity.

V

COMMUNISM AND THE SOVIET CONSTITUTION

Before I went to Russia I imagined that I was going to see an interesting experiment in a new form of representative government. I did see an interesting experiment, but not in representative government. Every one who is interested in Bolshevism knows the series of elections, from the village meeting to the All-Russian Soviet, by which the people's commissaries are supposed to derive their power. We were told that, by the recall, the occupational constituencies, and so on, a new and far more perfect machinery had been devised for ascertaining and registering the popular will. One of the things we hoped to study was the question whether the Soviet system is really superior to Parliamentarism in this respect.

We were not able to make any such study, because the Soviet system is moribund.¹ No conceivable system of free election would give majorities to the Communists, either in town or country. Various methods are therefore adopted for giving the victory to Government candidates. In the first place, the voting is by show of hands, so that all who vote against the Government are marked men. In the second place, no candidate who is not a Communist can have any printing done, the printing works being all in the hands of the State.

1 In Theses (p. 6 of French edition) it is said: "The ancient classic subdivision of the Labour movement into three forms (parties, trade unions, and co-operatives) has served its time. The proletarian revolution has raised up in Russia the essential form of proletarian dictatorship, the soviets. But the work in the Soviets, as in the industrial trade unions which have become revolutionary, must be invariably and systematically directed by the party of the proletariat, i.e. the Communist Party. As the organized advanced guard of the working class, the Communist Party answers equally to the economic, political and spiritual needs of the entire working class. It must be the soul of the trade unions, the soviets, and all other proletarian organizations.

"The appearance of the Soviets, the principal historical form of the dictatorship of the proletariat, in no way diminishes the directing rôle of the party in the proletarian revolution. When the German Communists of the 'Left' ... declare that 'the party itself must also adapt itself more and more to the Soviet idea and proletarianize itself,' we see there only an insinuating expression of the idea that the Communist Party must dissolve itself into the Soviets, so that the Soviets can replace it.

"This idea is profoundly erroneous and reactionary.

"The history of the Russian Revolution shows us, at a certain moment, the Soviets going against the proletarian party and helping the agents of the bourgeoisie....

"In order that the Soviets may fulfil their historic mission, the existence of a Communist Party, strong enough not to 'adapt' itself to the Soviets but to exercise on them a decisive influence, to force them not to adapt themselves to the bourgeoisie and official social democracy, ... is on the contrary necessary."

In the third place, he cannot address any meetings, because the halls all belong to the State. The whole of the press is, of course, official; no independent daily is permitted. In spite of all these obstacles, the Mensheviks have succeeded in winning about 40 seats out of 1,500 on the Moscow Soviet, by being known in certain large factories where the electoral campaign could be conducted by word of mouth. They won, in fact, every seat that they contested.

But although the Moscow Soviet is nominally sovereign in Moscow, it is really only a body of electors who choose the executive committee of forty, out of which, in turn, is chosen the Presidium, consisting of nine men who have all the power. The Moscow Soviet, as a whole, meets rarely; the Executive Committee is supposed to meet once a week, but did not meet while we were in Moscow. The Presidium, on the contrary, meets daily. Of course, it is easy for the Government to exercise pressure over the election of the executive committee, and again over the election of the Presidium. It must be remembered that effective protest is impossible, owing to the absolutely complete suppression of free speech and free Press. The result is that the Presidium of the Moscow Soviet consists only of orthodox Communists.

Kamenev, the President of the Moscow Soviet, informed us that the recall is very frequently employed; he said that in Moscow there are, on an average, thirty recalls a month. I asked him what were the principal reasons for the recall, and he mentioned four: drinking, going to the front (and being, therefore, incapable of performing the duties), change of politics on the part of the electors, and failure to make a report to the electors once a fortnight, which all members of the Soviet are expected to do. It is evident that the recall affords opportunities for governmental pressure, but I had no chance of finding out whether it is used for this purpose.

In country districts the method employed is somewhat different. It is impossible to secure that the village Soviet shall consist of Communists, because, as a rule, at any rate in the villages I saw, there are no Communists. But when I asked in the villages how they were represented on the Volost (the next larger area) or the Gubernia, I was met always with the reply that they were not represented at all. I could not verify this, and it is probably an overstatement, but all concurred in the assertion that if they elected a non-Communist representative he could not obtain a pass on the railway and, therefore, could not attend the Volost or Gubernia Soviet. I saw a meeting of the Gubernia Soviet of Saratov. The representation is so arranged that the

town workers have an enormous preponderance over the surrounding peasants; but even allowing for this, the proportion of peasants seemed astonishingly small for the centre of a very important agricultural area.

The All-Russian Soviet, which is constitutionally the supreme body, to which the People's Commissaries are responsible, meets seldom, and has become increasingly formal. Its sole function at present, so far as I could discover, is to ratify, without discussion, previous decisions of the Communist Party on matters (especially concerning foreign policy) upon which the constitution requires its decision.

All real power is in the hands of the Communist Party, who number about 600,000 in a population of about 120 millions. I never came across a Communist by chance: the people whom I met in the streets or in the villages, when I could get into conversation with them, almost invariably said they were of no party. The only other answer I ever had was from some of the peasants, who openly stated that they were Tsarists. It must be said that the peasants' reasons for disliking the Bolsheviks are very inadequate. It is said—and all I saw confirmed the assertion—that the peasants are better off than they ever were before. I saw no one—man, woman, or child—who looked underfed in the villages. The big landowners are dispossessed, and the peasants have profited. But the towns and the army still need nourishing, and the Government has nothing to give the peasants in return for food except paper, which the peasants resent having to take. It is a singular fact that Tsarist roubles are worth ten times as much as Soviet roubles, and are much commoner in the country. Although they are illegal, pocket-books full of them are openly displayed in the market places. I do not think it should be inferred that the peasants expect a Tsarist restoration: they are merely actuated by custom and dislike of novelty. They have never heard of the blockade; consequently they cannot understand why the Government is unable to give them the clothes and agricultural implements that they need. Having got their land, and being ignorant of affairs outside their own neighbourhood, they wish their own village to be independent, and would resent the demands of any Government whatever.

Within the Communist Party there are, of course, as always in a bureaucracy, different factions, though hitherto the external pressure has prevented disunion. It seemed to me that the personnel of the bureaucracy could be divided into three classes. There are first the old revolutionists, tested by years of persecution. These men have most of the highest posts.

Prison and exile have made them tough and fanatical and rather out of touch with their own country. They are honest men, with a profound belief that Communism will regenerate the world. They think themselves utterly free from sentiment, but, in fact, they are sentimental about Communism and about the régime that they are creating; they cannot face the fact that what they are creating is not complete Communism, and that Communism is anathema to the peasant, who wants his own land and nothing else. They are pitiless in punishing corruption or drunkenness when they find either among officials; but they have built up a system in which the temptations to petty corruption are tremendous, and their own materialistic theory should persuade them that under such a system corruption must be rampant.

The second class in the bureaucracy, among whom are to be found most of the men occupying political posts just below the top, consists of arrivistes, who are enthusiastic Bolsheviks because of the material success of Bolshevism. With them must be reckoned the army of policemen, spies, and secret agents, largely inherited from the Tsarist times, who make their profit out of the fact that no one can live except by breaking the law. This aspect of Bolshevism is exemplified by the Extraordinary Commission, a body practically independent of the Government, possessing its own regiments, who are better fed than the Red Army. This body has the power of imprisoning any man or woman without trial on such charges as speculation or counter-revolutionary activity. It has shot thousands without proper trial, and though now it has nominally lost the power of inflicting the death penalty, it is by no means certain that it has altogether lost it in fact. It has spies everywhere, and ordinary mortals live in terror of it.

The third class in the bureaucracy consists of men who are not ardent Communists, who have rallied to the Government since it has proved itself stable, and who work for it either out of patriotism or because they enjoy the opportunity of developing their ideas freely without the obstacle of traditional institutions. Among this class are to be found men of the type of the successful business man, men with the same sort of ability as is found in the American self-made Trust magnate, but working for success and power, not for money. There is no doubt that the Bolsheviks are successfully solving the problem of enlisting this kind of ability in the public service, without permitting it to amass wealth as it does in capitalist communities. This is perhaps their greatest success so far, outside the domain of war. It makes it possible to suppose that, if Russia is allowed to have peace, an amazing industrial development may take place, making Russia a rival of the United States. The Bolsheviks are

industrialists in all their aims; they love everything in modern industry except the excessive rewards of the capitalists. And the harsh discipline to which they are subjecting the workers is calculated, if anything can, to give them the habits of industry and honesty which have hitherto been lacking, and the lack of which alone prevents Russia from being one of the foremost industrial countries.

VI

THE FAILURE OF RUSSIAN INDUSTRY

At first sight it is surprising that Russian industry should have collapsed as badly as it has done, and still more surprising that the efforts of the Communists have not been more successful in reviving it. As I believe that the continued efficiency of industry is the main condition for success in the transition to a Communist State, I shall endeavour to analyse the causes of the collapse, with a view to the discovery of ways by which it can be avoided elsewhere.

Of the fact of the collapse there can be no doubt. The Ninth Congress of the Communist Party (March-April, 1920) speaks of "the incredible catastrophes of public economy," and in connection with transport, which is one of the vital elements of the problem, it acknowledges "the terrible collapse of the transport and the railway system," and urges the introduction of "measures which cannot be delayed and which are to obviate the complete paralysis of the railway system and, together with this, the ruin of the Soviet Republic." Almost all those who have visited Russia would confirm this view of the gravity of the situation. In the factories, in great works like those of Putilov and Sornovo, very little except war work is being done; machinery stands idle and plant is becoming unusable. One sees hardly any new manufactured articles in Russia, beyond a certain very inadequate quantity of clothes and boots—always excepting what is needed for the army. And the difficulty of obtaining food is conclusive evidence of the absence of goods such as are needed by the peasants.

How has this state of affairs arisen? And why does it continue?

A great deal of disorganization occurred before the first revolution and under Kerensky. Russian industry was partly dependent on Poland; the war was conducted by methods of reckless extravagance, especially as regards rolling-stock; under Kerensky there was a tendency to universal holiday, under the impression that freedom had removed the necessity for work. But when all this is admitted to the full, it remains true that the state of industry under the Bolsheviks is much worse than even under Kerensky.

The first and most obvious reason for this is that Russia was quite unusually dependent upon foreign assistance. Not only did the machinery in the factories and the locomotives on the railways come from abroad, but the organizing and technical brains in industry were mainly foreign. When the Entente became hostile to Russia, the foreigners in Russian industry either left

the country or assisted counter-revolution. Even those who were in fact loyal naturally became suspect, and could not well be employed in responsible posts, any more than Germans could in England during the war. The native Russians who had technical or business skill were little better; they almost all practised sabotage in the first period of the Bolshevik régime. One hears amusing stories of common sailors frantically struggling with complicated accounts, because no competent accountant would work for the Bolsheviks.

But those days passed. When the Government was seen to be stable, a great many of those who had formerly sabotaged it became willing to accept posts under it, and are now in fact so employed, often at quite exceptional salaries. Their importance is thoroughly realized. One resolution at the above-mentioned Congress says (I quote verbally the unedited document which was given to us in Moscow):

Being of opinion that without a scientific organization of industry, even the widest application of compulsory labour service, as the great labour heroism of the working class, will not only fail to secure the establishment of a powerful socialist production, but will also fail to assist the country to free itself from the clutches of poverty—the Congress considers it imperative to register all able specialists of the various departments of public economy and widely to utilize them for the purpose of industrial organization.

The Congress considers the elucidation for the wide masses of the workers of the tremendous character of the economic problems of the country to be one of the chief problems of industrial and general political agitation and propaganda; and of equal importance to this, technical education, and administrative and scientific technical experience. The Congress makes it obligatory on all the members of the party mercilessly to fight that particular obnoxious form, the ignorant conceit which deems the working class capable of solving all problems without the assistance in the most responsible cases of specialists of the bourgeois school, the management. Demagogic elements who speculate on this kind of prejudice in the more backward section of our working classes, can have no place in the ranks of the party of Scientific Socialism.

But Russia alone is unable to supply the amount of skill required, and is very deficient in technical instructors, as well as in skilled workmen. One was told, over and over again, that the first step in improvement would be the obtaining of spare parts for locomotives. It seems strange that these could not be manufactured in Russia. To some extent they can be, and we were shown

locomotives which had been repaired on Communist Saturdays. But in the main the machinery for making spare parts is lacking and the skill required for its manufacture does not exist. Thus dependence on the outside world persists, and the blockade continues to do its deadly work of spreading hunger, demoralization and despair.

The food question is intimately bound up with the question of industry. There is a vicious circle, for not only does the absence of manufactured goods cause a food shortage in the towns, but the food shortage, in turn, diminishes the strength of the workers and makes them less able to produce goods. I cannot but think that there has been some mismanagement as regards the food question. For example, in Petrograd many workers have allotments and often work in them for eight hours after an eight hours' day in their regular employment. But the food produced in the allotments is taken for general consumption, not left to each individual producer. This is in accordance with Communist theory, but of course greatly diminishes the incentive to work, and increases the red tape and administrative machinery.

Lack of fuel has been another very grave source of trouble. Before the war coal came mostly from Poland and the Donetz Basin. Poland is lost to Russia, and the Donetz Basin was in the hands of Denikin, who so destroyed the mines before retreating that they are still not in working order. The result is a practically complete absence of coal. Oil, which is equally important in Russia, was also lacking until the recent recovery of Baku. All that I saw on the Volga made me believe that real efficiency has been shown in reorganizing the transport of oil, and doubtless this will do something to revive industry. But the oil used to be worked very largely by Englishmen, and English machinery is much needed for refining it. In the meantime, Russia has had to depend upon wood, which involves immense labour. Most of the houses are not warmed in winter, so that people live in a temperature below freezing-point. Another consequence of lack of fuel was the bursting of water-pipes, so that people in Petrograd, for the most part, have to go down to the Neva to fetch their water—a considerable addition to the labour of an already overworked day.

I find it difficult to believe that, if greater efficiency had existed in the Government, the food and fuel difficulties could not have been considerably alleviated. In spite of the needs of the army, there are still many horses in Russia; I saw troops of thousands of horses on the Volga, which apparently belonged to Kalmuk tribes. By the help of carts and sledges, it ought to be possible, without more labour than is warranted by the importance of the

problem, to bring food and timber into Moscow and Petrograd. It must be remembered that both cities are surrounded by forests, and Moscow at least is surrounded by good agricultural land. The Government has devoted all its best energies hitherto to the two tasks of war and propaganda, while industry and the food problem have been left to a lesser degree of energy and intelligence. It is no doubt probable that, if peace is secured, the economic problems will receive more attention than hitherto. But the Russian character seems less adapted to steady work of an unexciting nature than to heroic efforts on great occasions; it has immense passive endurance, but not much active tenacity. Whether, with the menace of foreign invasion removed, enough day-by-day detailed energy would exist for the reorganization of industry, is a doubtful question, as to which only time can decide.

This leads to the conclusion—which I think is adopted by most of the leading men in Russia—that it will be very difficult indeed to save the revolution without outside economic assistance. Outside assistance from capitalist countries is dangerous to the principles of Communism, as well as precarious from the likelihood of fresh causes of quarrel. But the need of help is urgent, and if the policy of promoting revolution elsewhere were to succeed, it would probably render the nations concerned temporarily incapable of supplying Russian needs. It is, therefore, necessary for Russia to accept the risks and uncertainties involved in attempting to make peace with the Entente and to trade with America. By continuing war, Russia can do infinite damage to us, especially in Asia, but cannot hope, for many years, to achieve any degree of internal prosperity. The situation, therefore, is one in which, even from the narrowest point of view, peace is to the interest of both parties.

It is difficult for an outsider with only superficial knowledge to judge of the efforts which have been made to reorganize industry without outside help. These efforts have chiefly taken the form of industrial conscription. Workers in towns seek to escape to the country, in order to have enough to eat; but this is illegal and severely punished. The same Communist Report from which I have already quoted speaks on this subject as follows:

Labour Desertion.—Owing to the fact that a considerable part of the workers either in search of better food conditions or often for the purposes of speculation, voluntarily leave their places of employment or change from place to place, which inevitably harms production and deteriorates the general position of the working class, the Congress considers one of the most urgent problems of Soviet Government and of the Trade Union organization to be

established as the firm, systematic and insistent struggle with labour desertion, The way to fight this is to publish a list of desertion fines, the creation of a labour Detachment of Deserters under fine, and, finally, internment in concentration camps.

It is hoped to extend the system to the peasantry:

The defeat of the White Armies and the problems of peaceful construction in connection with the incredible catastrophes of public economy demand an extraordinary effort of all the powers of the proletariat and the drafting into the process of public labour of the wide masses of the peasantry.

On the vital subject of transport, in a passage of which I have already quoted a fragment, the Communist Party declares:

For the most immediate future transport remains the centre of the attention and the efforts of the Soviet Government. The improvement of transport is the indispensable basis upon which even the most moderate success in all other spheres of production and first of all in the provision question can be gained.

The chief difficulty with regard to the improvement of transport is the weakness of the Transport Trade Union, which is due in the first case to the heterogeneity of the personnel of the railways, amongst whom there are still a number of those who belong to the period of disorganization, and, secondly, to the fact that the most class-conscious and best elements of the railway proletariat were at the various fronts of the civil war.

Considering wide Trade Union assistance to the railway workers to be one of the principal tasks of the Party, and as the only condition under which transport can be raised to its height, the Congress at the same time recognizes the inflexible necessity of employing exclusive and extraordinary measures (martial law, and so forth). Such necessity is the result of the terrible collapse of the transport and the railroad system and is to introduce measures which cannot be delayed and which are to obviate the complete paralysis of the railway system and, together with this, the ruin of the Soviet Republic.

The general attitude to the militarization of labour is stated in the Resolution with which this section of the Proceedings begins:

The ninth Congress approves of the decision of the Central Committee of the Russian Communist Party on the mobilization of the industrial proletariat, compulsory labour service, militarization of production and the application of military detachments to economic needs.

In connection with the above, the Congress decrees that the Party organization should in every way assist the Trade Unions and the Labour Sections in registering all skilled workers with a view of employing them in the various branches of production with the same consistency and strictness as was done, and is being carried out at the present time, in relation to the commanding staff for army needs.

Every skilled worker is to return to his particular trade. Exceptions, i.e. the retention of the skilled worker in any other branch of Soviet service, is allowed only with the sanction of the corresponding central and local authorities.

It is, of course, evident that in these measures the Bolsheviks have been compelled to travel a long way from the ideals which originally inspired the revolution. But the situation is so desperate that they could not be blamed if their measures were successful. In a shipwreck all hands must turn to, and it would be ridiculous to prate of individual liberty. The most distressing feature of the situation is that these stern laws seem to have produced so little effect. Perhaps in the course of years Russia might become self-supporting without help from the outside world, but the suffering meantime would be terrible. The early hopes of the revolution would fade more and more. Every failure of industry, every tyrannous regulation brought about by the desperate situation, is used by the Entente as a justification of its policy. If a man is deprived of food and drink, he will grow weak, lose his reason, and finally die. This is not usually considered a good reason for inflicting death by starvation. But where nations are concerned, the weakness and struggles are regarded as morally culpable, and are held to justify further punishment. So at least it has been in the case of Russia. Nothing produced a doubt in our governing minds as to the rightness of our policy except the strength of the Red Army and the fear of revolution in Asia. Is it surprising that professions of humanitarian feeling on the part of English people are somewhat coldly received in Soviet Russia?

VII

DAILY LIFE IN MOSCOW

Daily life in Moscow, so far as I could discover, has neither the horrors depicted by the Northcliffe Press nor the delights imagined by the more ardent of our younger Socialists.

On the one hand, there is no disorder, very little crime, not much insecurity for those who keep clear of politics. Everybody works hard; the educated people have, by this time, mostly found their way into Government offices or teaching or some other administrative profession in which their education is useful. The theatres, the opera and the ballet continue as before, and are quite admirable; some of the seats are paid for, others are given free to members of trade unions. There is, of course, no drunkenness, or at any rate so little that none of us ever saw a sign of it. There is very little prostitution, infinitely less than in any other capital. Women are safer from molestation than anywhere else in the world. The whole impression is one of virtuous, well-ordered activity.

On the other hand, life is very hard for all except men in good posts. It is hard, first of all, owing to the food shortage. This is familiar to all who have interested themselves in Russia, and it is unnecessary to dwell upon it. What is less realized is that most people work much longer hours than in this country. The eight-hour day was introduced with a flourish of trumpets; then, owing to the pressure of the war, it was extended to ten hours in certain trades. But no provision exists against extra work at other jobs, and very many people do extra work, because the official rates do not afford a living wage. This is not the fault of the Government, at any rate as regards the major part; it is due chiefly to war and blockade. When the day's work is over, a great deal of time has to be spent in fetching food and water and other necessities of life. The sight of the workers going to and fro, shabbily clad, with the inevitable bundle in one hand and tin can in the other, through streets almost entirely empty of traffic, produces the effect of life in some vast village, rather than in an important capital city.

Holidays, such as are common throughout all but the very poorest class in this country, are very difficult in Russia. A train journey requires a permit, which is only granted on good reasons being shown; with the present shortage of transport, this regulation is quite unavoidable. Railway queues are a common feature in Moscow; it often takes several days to get a permit. Then, when it has been obtained, it may take several more days to get a seat in a

train. The ordinary trains are inconceivably crowded, far more so, though that seems impossible, than London trains at the busiest hour. On the shorter journeys, passengers are even known to ride on the roof and buffers, or cling like flies to the sides of the waggons. People in Moscow travel to the country whenever they can afford the time and get a permit, because in the country there is enough to eat. They go to stay with relations—most people in Moscow, in all classes, but especially among manual workers, have relations in the country. One cannot, of course, go to an hotel as one would in other countries. Hotels have been taken over by the State, and the rooms in them (when they are still used) are allocated by the police to people whose business is recognized as important by the authorities. Casual travel is therefore impossible even on a holiday.

Journeys have vexations in addition to the slowness and overcrowding of the trains. Police search the travellers for evidences of "speculation," especially for food. The police play, altogether, a much greater part in daily life than they do in other countries—much greater than they did, for example, in Prussia twenty-five years ago, when there was a vigorous campaign against Socialism. Everybody breaks the law almost daily, and no one knows which among his acquaintances is a spy of the Extraordinary Commission. Even in the prisons, among prisoners, there are spies, who are allowed certain privileges but not their liberty.

Newspapers are not taken in, except by very few people, but they are stuck up in public places, where passers-by occasionally glance at them.¹ There is very little to read; owing to paper shortage, books are rare, and money to buy them is still rarer. One does not see people reading, as one does here in the Underground for example. There is practically [96]no social life, partly because of the food shortage, partly because, when anybody is arrested, the police are apt to arrest everybody whom they find in his company, or who comes to visit

1 The ninth Communist Congress (March-April, 1920) says on this subject: "In view of the fact that the first condition of the success of the Soviet Republic in all departments, including the economic, is chiefly systematic printed agitation, the Congress draws the attention of the Soviet Government to the deplorable state in which our paper and printing industries find themselves. The ever decreasing number of newspapers fail to reach not only the peasants but even the workers, in addition to which our poor technical means render the papers hardly readable. The Congress strongly appeals to the Supreme Council of Public Economy, to the corresponding Trade Unions and other interested institutions, to apply all efforts to raise the quantity, to introduce general system and order in the printing business, and so secure for the worker and peasant in Russia a supply of Socialist printed matter."

him. And once arrested, a man or woman, however innocent, may remain for months in prison without trial. While we were in Moscow, forty social revolutionaries and Anarchists were hunger-striking to enforce their demand to be tried and to be allowed visits. I was told that on the eighth day of the strike the Government consented to try them, and that few could be proved guilty of any crime; but I had no means of verifying this.

Industrial conscription is, of course, rigidly enforced. Every man and woman has to work, and slacking is severely punished, by prison or a penal settlement. Strikes are illegal, though they sometimes occur. By proclaiming itself the friend of the proletarian, the Government has been enabled to establish an iron discipline, beyond the wildest dreams of the most autocratic American magnate. And by the same professions the Government has led Socialists from other countries to abstain from reporting unpleasant features in what they have seen.

The Tolstoyans, of whom I saw the leaders, are obliged by their creed to resist every form of conscription, though some have found ways of compromising. The law concerning conscientious objectors to military service is practically the same as ours, and its working depends upon the temper of the tribunal before which a man comes. Some conscientious objectors have been shot; on the other hand, some have obtained absolute exemption.

Life in Moscow, as compared to life in London, is drab, monotonous, and depressed. I am not, of course, comparing life there with that of the rich here, but with that of the average working-class family. When it is realized that the highest wages are about fifteen shillings a month, this is not surprising. I do not think that life could, under any system, be very cheerful in a country so exhausted by war as Russia, so I am not saying this as a criticism of the Bolsheviks. But I do think there might be less police interference, less vexatious regulation, and more freedom for spontaneous impulses towards harmless enjoyments.

Religion is still very strong. I went into many churches, where I saw obviously famished priests in gorgeous vestments, and a congregation enormously devout. Generally more than half the congregation were men, and among the men many were soldiers. This applies to the towns as well as to the country. In Moscow I constantly saw people in the streets crossing themselves.

There is a theory that the Moscow working man feels himself free from capitalist domination, and therefore bears hardships gladly. This is no doubt true of the minority who are active Communists, but I do not think it has any

truth for the others. The average working man, to judge by a rather hasty impression, feels himself the slave of the Government, and has no sense whatever of having been liberated from a tyranny.

I recognize to the full the reasons for the bad state of affairs, in the past history of Russia and the recent policy of the Entente. But I have thought it better to record impressions frankly, trusting the readers to remember that the Bolsheviks have only a very limited share of responsibility for the evils from which Russia is suffering.

VIII

TOWN AND COUNTRY

The problem of inducing the peasants to feed the towns is one which Russia shares with Central Europe, and from what one hears Russia has been less unsuccessful than some other countries in dealing with this problem. For the Soviet Government, the problem is mainly concentrated in Moscow and Petrograd; the other towns are not very large, and are mostly in the centre of rich agricultural districts. It is true that in the North even the rural population normally depends upon food from more southerly districts; but the northern population is small. It is commonly said that the problem of feeding Moscow and Petrograd is a transport problem, but I think this is only partially true. There is, of course, a grave deficiency of rolling-stock, especially of locomotives in good repair. But Moscow is surrounded by very good land. In the course of a day's motoring in the neighbourhood, I saw enough cows to supply milk to the whole child population of Moscow, although what I had come to see was children's sanatoria, not farms. All kinds of food can be bought in the market at high prices. I travelled over a considerable extent of Russian railways, and saw a fair number of goods trains. For all these reasons, I feel convinced that the share of the transport problem in the food difficulties has been exaggerated. Of course transport plays a larger part in the shortage in Petrograd than in Moscow, because food comes mainly from south of Moscow. In Petrograd, most of the people one sees in the streets show obvious signs of under-feeding. In Moscow, the visible signs are much less frequent, but there is no doubt that under-feeding, though not actual starvation, is nearly universal.

The Government supplies rations to every one who works in the towns at a very low fixed price. The official theory is that the Government has a monopoly of the food and that the rations are sufficient to sustain life. The fact is that the rations are not sufficient, and that they are only a portion of the food supply of Moscow. Moreover, people complain, I do not know how truly, that the rations are delivered irregularly; some say, about every other day. Under these circumstances, almost everybody, rich or poor, buys food in the market, where it costs about fifty times the fixed Government price. A pound of butter costs about a month's wages. In order to be able to afford extra food, people adopt various expedients. Some do additional work, at extra rates, after their official day's work is over. For, though there is supposed to be by law an eight-hours day, extended to ten in certain vital industries, the wage paid for it is not a living wage, and there is nothing to prevent a man

from undertaking other work in his spare time. But the usual resource is what is called "speculation," i.e., buying and selling. Some person formerly rich sells clothes or furniture or jewellery in return for food; the buyer sells again at an enhanced price, and so on through perhaps twenty hands, until a final purchaser is found in some well-to-do peasant or nouveau riche speculator. Again, most people have relations in the country, whom they visit from time to time, bringing back with them great bags of flour. It is illegal for private persons to bring food into Moscow, and the trains are searched; but, by corruption or cunning, experienced people can elude the search. The food market is illegal, and is raided occasionally; but as a rule it is winked at. Thus the attempt to suppress private commerce has resulted in an amount of unprofessional buying and selling which far exceeds what happens in capitalist countries. It takes up a great deal of time that might be more profitably employed; and, being illegal, it places practically the whole population of Moscow at the mercy of the police. Moreover, it depends largely upon the stores of goods belonging to those who were formerly rich, and when these are expended the whole system must collapse, unless industry has meanwhile been re-established on a sound basis.

It is clear that the state of affairs is unsatisfactory, but, from the Government's point of view, it is not easy to see what ought to be done. The urban and industrial population is mainly concerned in carrying on the work of government and supplying munitions to the army. These are very necessary tasks, the cost of which ought to be defrayed out of taxation. A moderate tax in kind on the peasants would easily feed Moscow and Petrograd. But the peasants take no interest in war or government. Russia is so vast that invasion of one part does not touch another part; and the peasants are too ignorant to have any national consciousness, such as one takes for granted in England or France or Germany. The peasants will not willingly part with a portion of their produce merely for purposes of national defence, but only for the goods they need—clothes, agricultural implements, &c.—which the Government, owing to the war and the blockade, is not in a position to supply.

When the food shortage was at its worst, the Government antagonized the peasants by forced requisitions, carried out with great harshness by the Red Army. This method has been modified, but the peasants still part unwillingly with their food, as is natural in view of the uselessness of paper and the enormously higher prices offered by private buyers.

The food problem is the main cause of popular opposition to the

Bolsheviks, yet I cannot see how any popular policy could have been adopted. The Bolsheviks are disliked by the peasants because they take so much food; they are disliked in the towns because they take so little. What the peasants want is what is called free trade, i.e., de-control of agricultural produce. If this policy were adopted, the towns would be faced by utter starvation, not merely by hunger and hardship. It is an entire misconception to suppose that the peasants cherish any hostility to the Entente. The Daily News of July 13th, in an otherwise excellent leading article, speaks of "the growing hatred of the Russian peasant, who is neither a Communist nor a Bolshevik, for the Allies generally and this country in particular." The typical Russian peasant has never heard of the Allies or of this country; he does not know that there is a blockade; all he knows is that he used to have six cows but the Government reduced him to one for the sake of poorer peasants, and that it takes his corn (except what is needed for his own family) at a very low price. The reasons for these actions do not interest him, since his horizon is bounded by his own village. To a remarkable extent, each village is an independent unit. So long as the Government obtains the food and soldiers that it requires, it does not interfere, and leaves untouched the old village communism, which is extraordinarily unlike Bolshevism and entirely dependent upon a very primitive stage of culture.

The Government represents the interests of the urban and industrial population, and is, as it were, encamped amid a peasant nation, with whom its relations are rather diplomatic and military than governmental in the ordinary sense. The economic situation, as in Central Europe, is favourable to the country and unfavourable to the towns. If Russia were governed democratically, according to the will of the majority, the inhabitants of Moscow and Petrograd would die of starvation. As it is, Moscow and Petrograd just manage to live, by having the whole civil and military power of the State devoted to their needs. Russia affords the curious spectacle of a vast and powerful Empire, prosperous at the periphery, but faced with dire want at the centre. Those who have least prosperity have most power; and it is only through their excess of power that they are enabled to live at all. The situation is due at bottom to two facts: that almost the whole industrial energies of the population have had to be devoted to war, and that the peasants do not appreciate the importance of the war or the fact of the blockade.

It is futile to blame the Bolsheviks for an unpleasant and difficult situation which it has been impossible for them to avoid. Their problem is only soluble in one of two ways: by the cessation of the war and the blockade, which would

enable them to supply the peasants with the goods they need in exchange for food; or by the gradual development of an independent Russian industry. This latter method would be slow, and would involve terrible hardships, but some of the ablest men in the Government believe it to be possible if peace cannot be achieved. If we force this method upon Russia by the refusal of peace and trade, we shall forfeit the only inducement we can hold out for friendly relations; we shall render the Soviet State unassailable and completely free to pursue the policy of promoting revolution everywhere. But the industrial problem is a large subject, which has been already discussed in Chapter VI.

IX

INTERNATIONAL POLICY

I n the course of these chapters, I have had occasion to mention disagreeable features of the Bolshevik régime. But it must always be remembered that these are chiefly due to the fact that the industrial life of Russia has been paralysed except as ministering to the wants of the Army, and that the Government has had to wage a bitter and doubtful civil and external war, involving the constant menace of domestic enemies. Harshness, espionage, and a curtailment of liberty result unavoidably from these difficulties. I have no doubt whatever that the sole cure for the evils from which Russia is suffering is peace and trade. Peace and trade would put an end to the hostility of the peasants, and would at once enable the Government to depend upon popularity rather than force. The character of the Government would alter rapidly under such conditions. Industrial conscription, which is now rigidly enforced, would become unnecessary. Those who desire a more liberal spirit would be able to make their voices heard without the feeling that they were assisting reaction and the national enemies. The food difficulties would cease, and with them the need for an autocratic system in the towns.

It must not be assumed, as is common with opponents of Bolshevism, that any other Government could easily be established in Russia. I think every one who has been in Russia recently is convinced that the existing Government is stable. It may undergo internal developments, and might easily, but for Lenin, become a Bonapartist military autocracy. But this would be a change from within—not perhaps a very great change—and would probably do little to alter the economic system. From what I saw of the Russian character and of the opposition parties, I became persuaded that Russia is not ready for any form of democracy, and needs a strong Government. The Bolsheviks represent themselves as the Allies of Western advanced Socialism, and from this point of view they are open to grave criticism. For their international programme there is, to my mind, nothing to be said. But as a national Government, stripped of their camouflage, regarded as the successors of Peter the Great, they are performing a necessary though unamiable task. They are introducing, as far as they can, American efficiency among a lazy and undisciplined population. They are preparing to develop the natural resources of their country by the methods of State Socialism, for which, in Russia, there is much to be said. In the Army they are abolishing illiteracy, and if they had peace they would do great things for education everywhere.

But if we continue to refuse peace and trade, I do not think the Bolsheviks will go under. Russia will endure great hardships, in the years to come as before. But the Russians are inured to misery as no Western nation is; they can live and work under conditions which we should find intolerable. The Government will be driven more and more, from mere self-preservation, into a policy of imperialism. The Entente has been doing everything to expose Germany to a Russian invasion of arms and leaflets, by allowing Poland to engage in war and compelling Germany to disarm. All Asia lies open to Bolshevik ambitions. Almost the whole of the former Russian Empire in Asia is quite firmly in their grasp. Trains are running at a reasonable speed to Turkestan, and I saw cotton from there being loaded on to Volga steamers. In Persia and Turkey, revolts are taking place, with Bolshevik support. It is only a question of a few years before India will be in touch with the Red Army. If we continue to antagonize the Bolsheviks, I do not see what force exists that can prevent them from acquiring the whole of Asia within ten years.

The Russian Government is not yet definitely imperialistic in spirit, and would still prefer peace to conquest. The country is weary of war and denuded of goods. But if the Western Powers insist upon war, another spirit, which is already beginning to show itself, will become dominant. Conquest will be the only alternative to submission. Asiatic conquest will not be difficult. But for us, from the imperialist standpoint, it will mean utter ruin. And for the Continent it will mean revolutions, civil wars, economic cataclysms. The policy of crushing Bolshevism by force was always foolish and criminal; it has now become impossible and fraught with disaster. Our own Government, it would seem, have begun to realize the dangers, but apparently they do not realize them sufficiently to enforce their view against opposition.

In the Theses presented to the Second Congress of the Third International (July 1920), there is a very interesting article by Lenin called "First Sketch of the Theses on National and Colonial Questions" (Theses, pp. 40-47). The following passages seemed to me particularly illuminating:—

The present world-situation in politics places on the order of the day the dictatorship of the proletariat; and all the events of world politics are inevitably concentrated round one centre of gravity: the struggle of the international bourgeoisie against the Soviet Republic, which inevitably groups round it, on the one hand the Sovietist movements of the advanced working men of all countries, on the other hand all the national movements of emancipation of colonies and oppressed nations which have been convinced

by a bitter experience that there is no salvation for them except in the victory of the Soviet Government over world-imperialism.

We cannot therefore any longer confine ourselves to recognizing and proclaiming the union of the workers of all countries. It is henceforth necessary to pursue the realization of the strictest union of all the national and colonial movements of emancipation with Soviet Russia, by giving to this union forms corresponding to the degree of evolution of the proletarian movement among the proletariat of each country, or of the democratic-bourgeois movement of emancipation among the workers and peasants of backward countries or backward nationalities.

The federal principle appears to us as a transitory form towards the complete unity of the workers of all countries.

This is the formula for co-operation with Sinn Fein or with Egyptian and Indian nationalism. It is further defined later. In regard to backward countries, Lenin says, we must have in view:—

The necessity of the co-operation of all Communists in the democratic-bourgeois movement of emancipation in those countries.

Again:

"The Communist International must conclude temporary alliances with the bourgeois democracy of backward countries, but must never fuse with it." The class-conscious proletariat must "show itself particularly circumspect towards the survivals of national sentiment in countries long oppressed," and must "consent to certain useful concessions."

The Asiatic policy of the Russian Government was adopted as a move against the British Empire, and as a method of inducing the British Government to make peace. It plays a larger part in the schemes of the leading Bolsheviks than is realized by the Labour Party in this country. Its method is not, for the present, to preach Communism, since the Persians and Hindoos are considered scarcely ripe for the doctrines of Marx. It is nationalist movements that are supported by money and agitators from Moscow. The method of quasi-independent states under Bolshevik protection is well understood. It is obvious that this policy affords opportunities for imperialism, under the cover of propaganda, and there is no doubt that some among the Bolsheviks are fascinated by its imperialist aspect. The importance officially attached to the Eastern policy is illustrated by the fact that it was the subject of the concluding portion of Lenin's speech to the recent Congress of the Third

International (July 1920).

Bolshevism, like everything Russian, is partly Asiatic in character. One may distinguish two distinct trends, developing into two distinct policies. On the one side are the practical men, who wish to develop Russia industrially, to secure the gains of the Revolution nationally, to trade with the West, and gradually settle down into a more or less ordinary State. These men have on their side the fact of the economic exhaustion of Russia, the danger of ultimate revolt against Bolshevism if life continues to be as painful as it is at present, and the natural sentiment of humanity that wishes to relieve the sufferings of the people; also the fact that, if revolutions elsewhere produce a similar collapse of industry, they will make it impossible for Russia to receive the outside help which is urgently needed. In the early days, when the Government was weak, they had unchallenged control of policy, but success has made their position less secure.

On the other side there is a blend of two quite different aims: first, the desire to promote revolution in the Western nations, which is in line with Communist theory, and is also thought to be the only way of obtaining a really secure peace; secondly, the desire for Asiatic dominion, which is probably accompanied in the minds of some with dreams of sapphires and rubies and golden thrones and all the glories of their forefather Solomon. This desire produces an unwillingness to abandon the Eastern policy, although it is realized that, until it is abandoned, peace with capitalist England is impossible. I do not know whether there are some to whom the thought occurs that if England were to embark on revolution we should become willing to abandon India to the Russians. But I am certain that the converse thought occurs, namely that, if India could be taken from us, the blow to imperialist feeling might lead us to revolution. In either case, the two policies, of revolution in the West and conquest (disguised as liberation of oppressed peoples) in the East, work in together, and dovetail into a strongly coherent whole.

Bolshevism as a social phenomenon is to be reckoned as a religion, not as an ordinary political movement. The important and effective mental attitudes to the world may be broadly divided into the religious and the scientific. The scientific attitude is tentative and piecemeal, believing what it finds evidence for, and no more. Since Galileo, the scientific attitude has proved itself increasingly capable of ascertaining important facts and laws, which are acknowledged by all competent people regardless of temperament or self-interest or political pressure. Almost all the progress in the world from the

earliest times is attributable to science and the scientific temper; almost all the major ills are attributable to religion.

By a religion I mean a set of beliefs held as dogmas, dominating the conduct of life, going beyond or contrary to evidence, and inculcated by methods which are emotional or authoritarian, not intellectual. By this definition, Bolshevism is a religion: that its dogmas go beyond or contrary to evidence, I shall try to prove in what follows. Those who accept Bolshevism become impervious to scientific evidence, and commit intellectual suicide. Even if all the doctrines of Bolshevism were true, this would still be the case, since no unbiased examination of them is tolerated. One who believes, as I do, that the free intellect is the chief engine of human progress, cannot but be fundamentally opposed to Bolshevism, as much as to the Church of Rome.

Among religions, Bolshevism is to be reckoned with Mohammedanism rather than with Christianity and Buddhism. Christianity and Buddhism are primarily personal religions, with mystical doctrines and a love of contemplation. Mohammedanism and Bolshevism are practical, social, unspiritual, concerned to win the empire of this world. Their founders would not have resisted the third of the temptations in the wilderness. What Mohammedanism did for the Arabs, Bolshevism may do for the Russians. As Ali went down before the politicians who only rallied to the Prophet after his success, so the genuine Communists may go down before those who are now rallying to the ranks of the Bolsheviks. If so, Asiatic empire with all its pomps and splendours may well be the next stage of development, and Communism may seem, in historical retrospect, as small a part of Bolshevism as abstinence from alcohol is of Mohammedanism. It is true that, as a world force, whether for revolution or for empire, Bolshevism must sooner or later be brought by success into a desperate conflict with America; and America is more solid and strong, as yet, than anything that Mohammed's followers had to face. But the doctrines of Communism are almost certain, in the long run, to make progress among American wage-earners, and the opposition of America is therefore not likely to be eternal. Bolshevism may go under in Russia, but even if it does it will spring up again elsewhere, since it is ideally suited to an industrial population in distress. What is evil in it is mainly due to the fact that it has its origin in distress; the problem is to disentangle the good from the evil, and induce the adoption of the good in countries not goaded into ferocity by despair.

Russia is a backward country, not yet ready for the methods of equal co-

operation which the West is seeking to substitute for arbitrary power in politics and industry. In Russia, the methods of the Bolsheviks are probably more or less unavoidable; at any rate, I am not prepared to criticize them in their broad lines. But they are not the methods appropriate to more advanced countries, and our Socialists will be unnecessarily retrograde if they allow the prestige of the Bolsheviks to lead them into slavish imitation. It will be a far less excusable error in our reactionaries if, by their unteachableness, they compel the adoption of violent methods. We have a heritage of civilization and mutual tolerance which is important to ourselves and to the world. Life in Russia has always been fierce and cruel, to a far greater degree than with us, and out of the war has come a danger that this fierceness and cruelty may become universal. I have hopes that in England this may be avoided through the moderation of both sides. But it is essential to a happy issue that melodrama should no longer determine our views of the Bolsheviks: they are neither angels to be worshipped nor devils to be exterminated, but merely bold and able men attempting with great skill an almost impossible task.

PART II

BOLSHEVIK THEORY

I

THE MATERIALISTIC THEORY OF HISTORY

The materialistic conception of history, as it is called, is due to Marx, and underlies the whole Communist philosophy. I do not mean, of course, that a man could not be a Communist without accepting it, but that in fact it is accepted by the Communist Party, and that it profoundly influences their views as to politics and tactics. The name does not convey at all accurately what is meant by the theory. It means that all the mass-phenomena of history are determined by economic motives. This view has no essential connection with materialism in the philosophic sense. Materialism in the philosophic sense may be defined as the theory that all apparently mental occurrences either are really physical, or at any rate have purely physical causes. Materialism in this sense also was preached by Marx, and is accepted by all orthodox Marxians. The arguments for and against it are long and complicated, and need not concern us, since, in fact, its truth or falsehood has little or no bearing on politics.

In particular, philosophic materialism does not prove that economic causes are fundamental in politics. The view of Buckle, for example, according to which climate is one of the decisive factors, is equally compatible with materialism. So is the Freudian view, which traces everything to sex. There are innumerable ways of viewing history which are materialistic in the philosophic sense without being economic or falling within the Marxian formula. Thus the "materialistic conception of history" may be false even if materialism in the philosophic sense should be true.

On the other hand, economic causes might be at the bottom of all political events even if philosophic materialism were false. Economic causes operate through men's desire for possessions, and would be supreme if this desire were supreme, even if desires could not, from a philosophic point of view, be explained in materialistic terms.

There is, therefore, no logical connection either way between philosophic materialism and what is called the "materialistic conception of history."

It is of some moment to realize such facts as this, because otherwise political theories are both supported and opposed for quite irrelevant reasons, and arguments of theoretical philosophy are employed to determine questions which depend upon concrete facts of human nature. This mixture damages both philosophy and politics, and is therefore important to avoid.

For another reason, also, the attempt to base a political theory upon a philosophical doctrine is undesirable. The philosophical doctrine of materialism, if true at all, is true everywhere and always; we cannot expect exceptions to it, say, in Buddhism or in the Hussite movement. And so it comes about that people whose politics are supposed to be a consequence of their metaphysics grow absolute and sweeping, unable to admit that a general theory of history is likely, at best, to be only true on the whole and in the main. The dogmatic character of Marxian Communism finds support in the supposed philosophic basis of the doctrine; it has the fixed certainty of Catholic theology, not the changing fluidity and sceptical practicality of modern science.

Treated as a practical approximation, not as an exact metaphysical law, the materialistic conception of history has a very large measure of truth. Take, as an instance of its truth, the influence of industrialism upon ideas. It is industrialism, rather than the arguments of Darwinians and Biblical critics, that has led to the decay of religious belief in the urban working class. At the same time, industrialism has revived religious belief among the rich. In the eighteenth century French aristocrats mostly became free-thinkers; now their descendants are mostly Catholics, because it has become necessary for all the forces of reaction to unite against the revolutionary proletariat. Take, again, the emancipation of women. Plato, Mary Wolstonecraft, and John Stuart Mill produced admirable arguments, but influenced only a few impotent idealists. The war came, leading to the employment of women in industry on a large scale, and instantly the arguments in favour of votes for women were seen to be irresistible. More than that, traditional sexual morality collapsed, because its whole basis was the economic dependence of women upon their fathers and husbands. Changes in such a matter as sexual morality bring with them profound alterations in the thoughts and feelings of ordinary men and women; they modify law, literature, art, and all kinds of institutions that seem remote from economics.

Such facts as these justify Marxians in speaking, as they do, of "bourgeois ideology," meaning that kind of morality which has been imposed upon the world by the possessors of capital. Contentment with one's lot may be taken

as typical of the virtues preached by the rich to the poor. They honestly believe it is a virtue—at any rate they did formerly. The more religious among the poor also believed it, partly from the influence of authority, partly from an impulse to submission, what MacDougall calls "negative self-feeling," which is commoner than some people think. Similarly men preached the virtue of female chastity, and women usually accepted their teaching; both really believed the doctrine, but its persistence was only possible through the economic power of men. This led erring women to punishment here on earth, which made further punishment hereafter seem probable. When the economic penalty ceased, the conviction of sinfulness gradually decayed. In such changes we see the collapse of "bourgeois ideology."

But in spite of the fundamental importance of economic facts in determining the politics and beliefs of an age or nation, I do not think that non-economic factors can be neglected without risks of errors which may be fatal in practice.

The most obvious non-economic factor, and the one the neglect of which has led Socialists most astray, is nationalism. Of course a nation, once formed, has economic interests which largely determine its politics; but it is not, as a rule, economic motives that decide what group of human beings shall form a nation. Trieste, before the war, considered itself Italian, although its whole prosperity as a port depended upon its belonging to Austria. No economic motive can account for the opposition between Ulster and the rest of Ireland. In Eastern Europe, the Balkanization produced by self-determination has been obviously disastrous from an economic point of view, and was demanded for reasons which were in essence sentimental. Throughout the war wage-earners, with only a few exceptions, allowed themselves to be governed by nationalist feeling, and ignored the traditional Communist exhortation: "Workers of the world, unite." According to Marxian orthodoxy, they were misled by cunning capitalists, who made their profit out of the slaughter. But to any one capable of observing psychological facts, it is obvious that this is largely a myth. Immense numbers of capitalists were ruined by the war; those who were young were just as liable to be killed as the proletarians were. No doubt commercial rivalry between England and Germany had a great deal to do with causing the war; but rivalry is a different thing from profit-seeking. Probably by combination English and German capitalists could have made more than they did out of rivalry, but the rivalry was instinctive, and its economic form was accidental. The capitalists were in the grip of nationalist instinct as much as their proletarian "dupes." In both classes some have gained

by the war; but the universal will to war was not produced by the hope of gain. It was produced by a different set of instincts, and one which Marxian psychology fails to recognize adequately.

The Marxian assumes that a man's "herd," from the point of view of herd-instinct, is his class, and that he will combine with those whose economic class-interest is the same as his. This is only very partially true in fact. Religion has been the most decisive factor in determining a man's herd throughout long periods of the world's history. Even now a Catholic working man will vote for a Catholic capitalist rather than for an unbelieving Socialist. In America the divisions in local elections are mainly on religious lines. This is no doubt convenient for the capitalists, and tends to make them religious men; but the capitalists alone could not produce the result. The result is produced by the fact that many working men prefer the advancement of their creed to the improvement of their livelihood. However deplorable such a state of mind may be, it is not necessarily due to capitalist lies.

All politics are governed by human desires. The materialist theory of history, in the last analysis, requires the assumption that every politically conscious person is governed by one single desire—the desire to increase his own share of commodities; and, further, that his method of achieving this desire will usually be to seek to increase the share of his class, not only his own individual share. But this assumption is very far from the truth. Men desire power, they desire satisfactions for their pride and their self-respect. They desire victory over rivals so profoundly that they will invent a rivalry for the unconscious purpose of making a victory possible. All these motives cut across the pure economic motive in ways that are practically important.

There is need of a treatment of political motives by the methods of psycho-analysis. In politics, as in private life, men invent myths to rationalize their conduct. If a man thinks that the only reasonable motive in politics is economic self-advancement, he will persuade himself that the things he wishes to do will make him rich. When he wants to fight the Germans, he tells himself that their competition is ruining his trade. If, on the other hand, he is an "idealist," who holds that his politics should aim at the advancement of the human race, he will tell himself that the crimes of the Germans demand their humiliation. The Marxian sees through this latter camouflage, but not through the former. To desire one's own economic advancement is comparatively reasonable; to Marx, who inherited eighteenth-century rationalist psychology from the British orthodox economists, self-enrichment seemed the natural aim of a man's

political actions. But modern psychology has dived much deeper into the ocean of insanity upon which the little barque of human reason insecurely floats. The intellectual optimism of a bygone age is no longer possible to the modern student of human nature. Yet it lingers in Marxism, making Marxians rigid and Procrustean in their treatment of the life of instinct. Of this rigidity the materialistic conception of history is a prominent instance.

In the next chapter I shall attempt to outline a political psychology which seems to me more nearly true than that of Marx.

II

DECIDING FORCES IN POLITICS

The larger events in the political life of the world are determined by the interaction of material conditions and human passions. The operation of the passions on the material conditions is modified by intelligence. The passions themselves may be modified by alien intelligence guided by alien passions. So far, such modification has been wholly unscientific, but it may in time become as precise as engineering.

The classification of the passions which is most convenient in political theory is somewhat different from that which would be adopted in psychology.

We may begin with desires for the necessities of life: food, drink, sex, and (in cold climates) clothing and housing. When these are threatened, there is no limit to the activity and violence that men will display.

Planted upon these primitive desires are a number of secondary desires. Love of property, of which the fundamental political importance is obvious, may be derived historically and psychologically from the hoarding instinct. Love of the good opinion of others (which we may call vanity) is a desire which man shares with many animals; it is perhaps derivable from courtship, but has great survival value, among gregarious animals, in regard to others besides possible mates. Rivalry and love of power are perhaps developments of jealousy; they are akin, but not identical.

These four passions—acquisitiveness, vanity, rivalry, and love of power—are, after the basic instincts, the prime movers of almost all that happens in politics. Their operation is intensified and regularized by herd instinct. But herd instinct, by its very nature, cannot be a prime mover, since it merely causes the herd to act in unison, without determining what the united action is to be. Among men, as among other gregarious animals, the united action, in any given circumstances, is determined partly by the common passions of the herd, partly by imitation of leaders. The art of politics consists in causing the latter to prevail over the former.

Of the four passions we have enumerated, only one, namely acquisitiveness, is concerned at all directly with men's relations to their material conditions. The other three—vanity, rivalry, and love of power—are concerned with social relations. I think this is the source of what is erroneous in the Marxian interpretation of history, which tacitly assumes that acquisitiveness is the source of all political actions. It is clear that many men

willingly forego wealth for the sake of power and glory, and that nations habitually sacrifice riches to rivalry with other nations. The desire for some form of superiority is common to almost all energetic men. No social system which attempts to thwart it can be stable, since the lazy majority will never be a match for the energetic minority.

What is called "virtue" is an offshoot of vanity: it is the habit of acting in a manner which others praise.

The operation of material conditions may be illustrated by the statement (Myers's *Dawn of History*) that four of the greatest movements of conquest have been due to drought in Arabia, causing the nomads of that country to migrate into regions already inhabited. The last of these four movements was the rise of Islam. In these four cases, the primal need of food and drink was enough to set events in motion; but as this need could only be satisfied by conquest, the four secondary passions must have very soon come into play. In the conquests of modern industrialism, the secondary passions have been almost wholly dominant, since those who directed them had no need to fear hunger or thirst. It is the potency of vanity and love of power that gives hope for the industrial future of Soviet Russia, since it enables the Communist State to enlist in its service men whose abilities might give them vast wealth in a capitalistic society.

Intelligence modifies profoundly the operation of material conditions. When America was first discovered, men only desired gold and silver; consequently the portions first settled were not those that are now most profitable. The Bessemer process created the German iron and steel industry; inventions requiring oil have created a demand for that commodity which is one of the chief influences in international politics.

The intelligence which has this profound effect on politics is not political, but scientific and technical: it is the kind of intelligence which discovers how to make nature minister to human passions. Tungsten had no value until it was found to be useful in the manufacture of shells and electric light, but now people will, if necessary, kill each other in order to acquire tungsten. Scientific intelligence is the cause of this change.

The progress or retrogression of the world depends, broadly speaking, upon the balance between acquisitiveness and rivalry. The former makes for progress, the latter for retrogression. When intelligence provides improved methods of production, these may be employed to increase the general share of goods, or to set apart more of the labour power of the community for the

business of killing its rivals. Until 1914, acquisitiveness had prevailed, on the whole, since the fall of Napoleon; the past six years have seen a prevalence of the instinct of rivalry. Scientific intelligence makes it possible to indulge this instinct more fully than is possible for primitive peoples, since it sets free more men from the labour of producing necessities. It is possible that scientific intelligence may, in time, reach the point when it will enable rivalry to exterminate the human race. This is the most hopeful method of bringing about an end of war.

For those who do not like this method, there is another: the study of scientific psychology and physiology. The physiological causes of emotions have begun to be known, through the studies of such men as Cannon (*Bodily Changes in Pain, Hunger, Fear and Rage*). In time, it may become possible, by physiological means, to alter the whole emotional nature of a population. It will then depend upon the passions of the rulers how this power is used. Success will come to the State which discovers how to promote pugnacity to the extent required for external war, but not to the extent which would lead to domestic dissensions. There is no method by which it can be insured that rulers shall desire the good of mankind, and therefore there is no reason to suppose that the power to modify men's emotional nature would cause progress.

If men desired to diminish rivalry, there is an obvious method. Habits of power intensify the passion of rivalry; therefore a State in which power is concentrated will, other things being equal, be more bellicose than one in which power is diffused. For those who dislike wars, this is an additional argument against all forms of dictatorship. But dislike of war is far less common than we used to suppose; and those who like war can use the same argument to support dictatorship.

III

BOLSHEVIK CRITICISM OF DEMOCRACY

The Bolshevik argument against Parliamentary democracy as a method of achieving Socialism is a powerful one. My answer to it lies rather in pointing out what I believe to be fallacies in the Bolshevik method, from which I conclude that no swift method exists of establishing any desirable form of Socialism. But let us first see what the Bolshevik argument is.

In the first place, it assumes that those to whom it is addressed are absolutely certain that Communism is desirable, so certain that they are willing, if necessary, to force it upon an unwilling population at the point of the bayonet. It then proceeds to argue that, while capitalism retains its hold over propaganda and its means of corruption, Parliamentary methods are very unlikely to give a majority for Communism in the House of Commons, or to lead to effective action by such a majority even if it existed. Communists point out how the people are deceived, and how their chosen leaders have again and again betrayed them. From this they argue that the destruction of capitalism must be sudden and catastrophic; that it must be the work of a minority; and that it cannot be effected constitutionally or without violence. It is therefore, in their view, the duty of the Communist party in a capitalist country to prepare for armed conflict, and to take all possible measure for disarming the bourgeoisie and arming that part of the proletariat which is willing to support the Communists.

There is an air of realism and disillusionment about this position, which makes it attractive to those idealists who wish to think themselves cynics. But I think there are various points in which it fails to be as realistic as it pretends.

In the first place, it makes much of the treachery of Labour leaders in constitutional movements, but does not consider the possibility of the treachery of Communist leaders in a revolution. To this the Marxian would reply that in constitutional movements men are bought, directly or indirectly, by the money of the capitalists, but that revolutionary Communism would leave the capitalists no money with which to attempt corruption. This has been achieved in Russia, and could be achieved elsewhere. But selling oneself to the capitalists is not the only possible form of treachery. It is also possible, having acquired power, to use it for one's own ends instead of for the people. This is what I believe to be likely to happen in Russia: the establishment of a bureaucratic aristocracy, concentrating authority in its own hands, and creating a régime just as oppressive and cruel as that of capitalism. Marxians

never sufficiently recognize that love of power is quite as strong a motive, and quite as great a source of injustice, as love of money; yet this must be obvious to any unbiased student of politics. It is also obvious that the method of violent revolution leading to a minority dictatorship is one peculiarly calculated to create habits of despotism which would survive the crisis by which they were generated. Communist politicians are likely to become just like the politicians of other parties: a few will be honest, but the great majority will merely cultivate the art of telling a plausible tale with a view to tricking the people into entrusting them with power. The only possible way by which politicians as a class can be improved is the political and psychological education of the people, so that they may learn to detect a humbug. In England men have reached the point of suspecting a good speaker, but if a man speaks badly they think he must be honest. Unfortunately, virtue is not so widely diffused as this theory would imply.

In the second place, it is assumed by the Communist argument that, although capitalist propaganda can prevent the majority from becoming Communists, yet capitalist laws and police forces cannot prevent the Communists, while still a minority, from acquiring a supremacy of military power. It is thought that secret propaganda can undermine the army and navy, although it is admittedly impossible to get the majority to vote at elections for the programme of the Bolsheviks. This view is based upon Russian experience, where the army and navy had suffered defeat and had been brutally ill used by incompetent Tsarist authorities. The argument has no application to more efficient and successful States. Among the Germans, even in defeat, it was the civilian population that began the revolution.

There is a further assumption in the Bolshevik argument which seems to me quite unwarrantable. It is assumed that the capitalist governments will have learned nothing from the experience of Russia. Before the Russian Revolution, governments had not studied Bolshevik theory. And defeat in war created a revolutionary mood throughout Central and Eastern Europe. But now the holders of power are on their guard. There seems no reason whatever to suppose that they will supinely permit a preponderance of armed force to pass into the hands of those who wish to overthrow them, while, according to the Bolshevik theory, they are still sufficiently popular to be supported by a majority at the polls. Is it not as clear as noonday that in a democratic country it is more difficult for the proletariat to destroy the Government by arms than to defeat it in a general election? Seeing the immense advantages of a Government in dealing with rebels, it seems clear that rebellion could have

little hope of success unless a very large majority supported it. Of course, if the army and navy were specially revolutionary, they might effect an unpopular revolution; but this situation, though something like it occurred in Russia, is hardly to be expected in the Western nations. This whole Bolshevik theory of revolution by a minority is one which might just conceivably have succeeded as a secret plot, but becomes impossible as soon as it is openly avowed and advocated.

But perhaps it will be said that I am caricaturing the Bolshevik doctrine of revolution. It is urged by advocates of this doctrine, quite truly, that all political events are brought about by minorities, since the majority are indifferent to politics. But there is a difference between a minority in which the indifferent acquiesce, and a minority so hated as to startle the indifferent into belated action. To make the Bolshevik doctrine reasonable, it is necessary to suppose that they believe the majority can be induced to acquiesce, at least temporarily, in the revolution made by the class-conscious minority. This, again, is based upon Russian experience: desire for peace and land led to a widespread support of the Bolsheviks in November 1917 on the part of people who have subsequently shown no love for Communism.

I think we come here to an essential part of Bolshevik philosophy. In the moment of revolution, Communists are to have some popular cry by which they win more support than mere Communism could win. Having thus acquired the State machine, they are to use it for their own ends. But this, again, is a method which can only be practised successfully so long as it is not avowed. It is to some extent habitual in politics. The Unionists in 1900 won a majority on the Boer War, and used it to endow brewers and Church schools. The Liberals in 1906 won a majority on Chinese labour, and used it to cement the secret alliance with France and to make an alliance with Tsarist Russia. President Wilson, in 1916, won his majority on neutrality, and used it to come into the war. This method is part of the stock-in-trade of democracy. But its success depends upon repudiating it until the moment comes to practise it. Those who, like the Bolsheviks, have the honesty to proclaim in advance their intention of using power for other ends than those for which it was given them, are not likely to have a chance of carrying out their designs.

What seems to me to emerge from these considerations is this: That in a democratic and politically educated country, armed revolution in favour of Communism would have no chance of succeeding unless it were supported by a larger majority than would be required for the election of a Communist

Government by constitutional methods. It is possible that, if such a Government came into existence, and proceeded to carry out its programme, it would be met by armed resistance on the part of capital, including a large proportion of the officers in the army and navy. But in subduing this resistance it would have the support of that great body of opinion which believes in legality and upholds the constitution. Moreover, having, by hypothesis, converted a majority of the nation, a Communist Government could be sure of loyal help from immense numbers of workers, and would not be forced, as the Bolsheviks are in Russia, to suspect treachery everywhere. Under these circumstances, I believe that the resistance of the capitalists could be quelled without much difficulty, and would receive little support from moderate people. Whereas, in a minority revolt of Communists against a capitalist Government, all moderate opinion would be on the side of capitalism.

The contention that capitalist propaganda is what prevents the adoption of Communism by wage-earners is only very partially true. Capitalist propaganda has never been able to prevent the Irish from voting against the English, though it has been applied to this object with great vigour. It has proved itself powerless, over and over again, in opposing nationalist movements which had almost no moneyed support. It has been unable to cope with religious feeling. And those industrial populations which would most obviously benefit by Socialism have, in the main, adopted it, in spite of the opposition of employers. The plain truth is that Socialism does not arouse the same passionate interest in the average citizen as is roused by nationality and used to be roused by religion. It is not unlikely that things may change in this respect: we may be approaching a period of economic civil wars comparable to that of the religious civil wars that followed the Reformation. In such a period, nationalism is submerged by party: British and German Socialists, or British and German capitalists, will feel more kinship with each other than with compatriots of the opposite political camp. But when that day comes, there will be no difficulty, in highly industrial countries, in securing Socialist majorities; if Socialism is not then carried without bloodshed, it will be due to the unconstitutional action of the rich, not to the need of revolutionary violence on the part of the advocates of the proletariat. Whether such a state of opinion grows up or not depends mainly upon the stubbornness or conciliatoriness of the possessing classes, and, conversely, upon the moderation or violence of those who desire fundamental economic change. The majority which Bolsheviks regard as unattainable is chiefly prevented by the ruthlessness of their own tactics.

Apart from all arguments of detail, there are two broad objections to violent revolution in a democratic community. The first is that, when once the principle of respecting majorities as expressed at the ballot-box is abandoned, there is no reason to suppose that victory will be secured by the particular minority to which one happens to belong. There are many minorities besides Communists: religious minorities, teetotal minorities, militarist minorities, capitalist minorities. Any one of these could adopt the method of obtaining power advocated by the Bolsheviks, and any one would be just as likely to succeed as they are. What restrains these minorities, more or less, at present, is respect for the law and the constitution. Bolsheviks tacitly assume that every other party will preserve this respect while they themselves, unhindered, prepare the revolution. But if their philosophy of violence becomes popular, there is not the slightest reason to suppose that they will be its beneficiaries. They believe that Communism is for the good of the majority; they ought to believe that they can persuade the majority on this question, and to have the patience to set about the task of winning by propaganda.

The second argument of principle against the method of minority violence is that abandonment of law, when it becomes widespread, lets loose the wild beast, and gives a free rein to the primitive lusts and egoisms which civilization in some degree curbs. Every student of mediæval thought must have been struck by the extraordinarily high value placed upon law in that period. The reason was that, in countries infested by robber barons, law was the first requisite of progress. We, in the modern world, take it for granted that most people will be law-abiding, and we hardly realize what centuries of effort have gone to making such an assumption possible. We forget how many of the good things that we unquestionably expect would disappear out of life if murder, rape, and robbery with violence became common. And we forget even more how very easily this might happen. The universal class-war foreshadowed by the Third International, following upon the loosening of restraints produced by the late war, and combined with a deliberate inculcation of disrespect for law and constitutional government, might, and I believe would, produce a state of affairs in which it would be habitual to murder men for a crust of bread, and in which women would only be safe while armed men protected them. The civilized nations have accepted democratic government as a method of settling internal disputes without violence. Democratic government may have all the faults attributed to it, but it has the one great merit that people are, on the whole, willing to accept it as a substitute for civil war in political disputes. Whoever sets to work to weaken this acceptance, whether in Ulster or in

Moscow, is taking a fearful responsibility. Civilization is not so stable that it cannot be broken up; and a condition of lawless violence is not one out of which any good thing is likely to emerge. For this reason, if for no other, revolutionary violence in a democracy is infinitely dangerous.

IV

REVOLUTION AND DICTATORSHIP

The Bolsheviks have a very definite programme for achieving Communism—a programme which has been set forth by Lenin repeatedly, and quite recently in the reply of the Third International to the questionnaire submitted by the Independent Labour Party.

Capitalists, we are assured, will stick at nothing in defence of their privileges. It is the nature of man, in so far as he is politically conscious, to fight for the interests of his class so long as classes exist. When the conflict is not pushed to extremes, methods of conciliation and political deception may be preferable to actual physical warfare; but as soon as the proletariat make a really vital attack upon the capitalists, they will be met by guns and bayonets. This being certain and inevitable, it is as well to be prepared for it, and to conduct propaganda accordingly. Those who pretend that pacific methods can lead to the realization of Communism are false friends to the wage-earners; intentionally or unintentionally, they are covert allies of the bourgeoisie.

There must, then, according to Bolshevik theory, be armed conflict sooner or later, if the injustices of the present economic system are ever to be remedied. Not only do they assume armed conflict: they have a fairly definite conception of the way in which it is to be conducted. This conception has been carried out in Russia, and is to be carried out, before very long, in every civilized country. The Communists, who represent the class-conscious wage-earners, wait for some propitious moment when events have caused a mood of revolutionary discontent with the existing Government. They then put themselves at the head of the discontent, carry through a successful revolution, and in so doing acquire the arms, the railways, the State treasure, and all the other resources upon which the power of modern Governments is built. They then confine political power to Communists, however small a minority they may be of the whole nation. They set to work to increase their number by propaganda and the control of education. And meanwhile, they introduce Communism into every department of economic life as quickly as possible.

Ultimately, after a longer or shorter period, according to circumstances, the nation will be converted to Communism, the relics of capitalist institutions will have been obliterated, and it will be possible to restore freedom. But the political conflicts to which we are accustomed will not reappear. All the burning political questions of our time, according to the Communists, are

questions of class conflict, and will disappear when the division of classes disappears. Accordingly the State will no longer be required, since the State is essentially an engine of power designed to give the victory to one side in the class conflict. Ordinary States are designed to give the victory to the capitalists; the proletarian State (Soviet Russia) is designed to give the victory to the wage-earners. As soon as the community contains only wage-earners, the State will cease to have any functions. And so, through a period of dictatorship, we shall finally arrive at a condition very similar to that aimed at by Anarchist Communism.

Three questions arise in regard to this method of reaching Utopia. First, would the ultimate state foreshadowed by the Bolsheviks be desirable in itself? Secondly, would the conflict involved in achieving it by the Bolshevik method be so bitter and prolonged that its evils would outweigh the ultimate good? Thirdly, is this method likely to lead, in the end, to the state which the Bolsheviks desire, or will it fail at some point and arrive at a quite different result? If we are to be Bolsheviks, we must answer all these questions in a sense favourable to their programme.

As regards the first question, I have no hesitation in answering it in a manner favourable to Communism. It is clear that the present inequalities of wealth are unjust. In part, they may be defended as affording an incentive to useful industry, but I do not think this defence will carry us very far. However, I have argued this question before in my book on *Roads to Freedom*, and I will not spend time upon it now. On this matter, I concede the Bolshevik case. It is the other two questions that I wish to discuss.

Our second question was: Is the ultimate good aimed at by the Bolsheviks sufficiently great to be worth the price that, according to their own theory, will have to be paid for achieving it?

If anything human were absolutely certain, we might answer this question affirmatively with some confidence. The benefits of Communism, if it were once achieved, might be expected to be lasting; we might legitimately hope that further change would be towards something still better, not towards a revival of ancient evils. But if we admit, as we must do, that the outcome of the Communist revolution is in some degree uncertain, it becomes necessary to count the cost; for a great part of the cost is all but certain.

Since the revolution of October, 1917, the Soviet Government has been at war with almost all the world, and has had at the same time to face civil war at home. This is not to be regarded as accidental, or as a misfortune which could

not be foreseen. According to Marxian theory, what has happened was bound to happen. Indeed, Russia has been wonderfully fortunate in not having to face an even more desperate situation. First and foremost, the world was exhausted by the war, and in no mood for military adventures. Next, the Tsarist régime was the worst in Europe, and therefore rallied less support than would be secured by any other capitalist Government. Again, Russia is vast and agricultural, making it capable of resisting both invasion and blockade better than Great Britain or France or Germany. The only other country that could have resisted with equal success is the United States, which is at present very far removed from a proletarian revolution, and likely long to remain the chief bulwark of the capitalist system. It is evident that Great Britain, attempting a similar revolution, would be forced by starvation to yield within a few months, provided America led a policy of blockade. The same is true, though in a less degree, of continental countries. Therefore, unless and until an international Communist revolution becomes possible, we must expect that any other nation following Russia's example will have to pay an even higher price than Russia has had to pay.

Now the price that Russia is having to pay is very great. The almost universal poverty might be thought to be a small evil in comparison with the ultimate gain, but it brings with it other evils of which the magnitude would be acknowledged even by those who have never known poverty and therefore make light of it. Hunger brings an absorption in the question of food, which, to most people, makes life almost purely animal. The general shortage makes people fierce, and reacts upon the political atmosphere. The necessity of inculcating Communism produces a hot-house condition, where every breath of fresh air must be excluded: people are to be taught to think in a certain way, and all free intelligence becomes taboo. The country comes to resemble an immensely magnified Jesuit College. Every kind of liberty is banned as being "bourgeois"; but it remains a fact that intelligence languishes where thought is not free.

All this, however, according to the leaders of the Third International, is only a small beginning of the struggle, which must become world-wide before it achieves victory. In their reply to the Independent Labour Party they say:

It is probable that upon the throwing off of the chains of the capitalist Governments, the revolutionary proletariat of Europe will meet the resistance of Anglo-Saxon capital in the persons of British and American capitalists who will attempt to blockade it. It is then possible that the revolutionary proletariat

of Europe will rise in union with the peoples of the East and commence a revolutionary struggle, the scene of which will be the entire world, to deal a final blow to British and American capitalism (The Times, July 30, 1920).

The war here prophesied, if it ever takes place, will be one compared to which the late war will come to seem a mere affair of outposts. Those who realize the destructiveness of the late war, the devastation and impoverishment, the lowering of the level of civilization throughout vast areas, the general increase of hatred and savagery, the letting loose of bestial instincts which had been curbed during peace—those who realize all this will hesitate to incur inconceivably greater horrors, even if they believe firmly that Communism in itself is much to be desired. An economic system cannot be considered apart from the population which is to carry it out; and the population resulting from such a world-war as Moscow calmly contemplates would be savage, bloodthirsty and ruthless to an extent that must make any system a mere engine of oppression and cruelty.

This brings us to our third question: Is the system which Communists regard as their goal likely to result from the adoption of their methods? This is really the most vital question of the three.

Advocacy of Communism by those who believe in Bolshevik methods rests upon the assumption that there is no slavery except economic slavery, and that when all goods are held in common there must be perfect liberty. I fear this is a delusion.

There must be administration, there must be officials who control distribution. These men, in a Communist State, are the repositories of power. So long as they control the army, they are able, as in Russia at this moment, to wield despotic power even if they are a small minority. The fact that there is Communism—to a certain extent—does not mean that there is liberty. If the Communism were more complete, it would not necessarily mean more freedom; there would still be certain officials in control of the food supply, and these officials could govern as they pleased so long as they retained the support of the soldiers. This is not mere theory: it is the patent lesson of the present condition of Russia. The Bolshevik theory is that a small minority are to seize power, and are to hold it until Communism is accepted practically universally, which, they admit, may take a long time. But power is sweet, and few men surrender it voluntarily. It is especially sweet to those who have the habit of it, and the habit becomes most ingrained in those who have governed by bayonets, without popular support. Is it not almost inevitable that men

placed as the Bolsheviks are placed in Russia, and as they maintain that the Communists must place themselves wherever the social revolution succeeds, will be loath to relinquish their monopoly of power, and will find reasons for remaining until some new revolution ousts them? Would it not be fatally easy for them, without altering economic structure, to decree large salaries for high Government officials, and so reintroduce the old inequalities of wealth? What motive would they have for not doing so? What motive is possible except idealism, love of mankind, non-economic motives of the sort that Bolsheviks decry? The system created by violence and the forcible rule of a minority must necessarily allow of tyranny and exploitation; and if human nature is what Marxians assert it to be, why should the rulers neglect such opportunities of selfish advantage?

It is sheer nonsense to pretend that the rulers of a great empire such as Soviet Russia, when they have become accustomed to power, retain the proletarian psychology, and feel that their class-interest is the same as that of the ordinary working man. This is not the case in fact in Russia now, however the truth may be concealed by fine phrases. The Government has a class-consciousness and a class-interest quite distinct from those of the genuine proletarian, who is not to be confounded with the paper proletarian of the Marxian schema. In a capitalist state, the Government and the capitalists on the whole hang together, and form one class; in Soviet Russia, the Government has absorbed the capitalist mentality together with the governmental, and the fusion has given increased strength to the upper class. But I see no reason whatever to expect equality or freedom to result from such a system, except reasons derived from a false psychology and a mistaken analysis of the sources of political power.

I am compelled to reject Bolshevism for two reasons: First, because the price mankind must pay to achieve Communism by Bolshevik methods is too terrible; and secondly because, even after paying the price, I do not believe the result would be what the Bolsheviks profess to desire.

But if their methods are rejected, how are we ever to arrive at a better economic system? This is not an easy question, and I shall treat it in a separate chapter.

V

MECHANISM AND THE INDIVIDUAL

Is it possible to effect a fundamental reform of the existing economic system by any other method than that of Bolshevism? The difficulty of answering this question is what chiefly attracts idealists to the dictatorship of the proletariat. If, as I have argued, the method of violent revolution and Communist rule is not likely to have the results which idealists desire, we are reduced to despair unless we can see hope in other methods. The Bolshevik arguments against all other methods are powerful. I confess that, when the spectacle of present-day Russia forced me to disbelieve in Bolshevik methods, I was at first unable to see any way of curing the essential evils of capitalism. My first impulse was to abandon political thinking as a bad job, and to conclude that the strong and ruthless must always exploit the weaker and kindlier sections of the population. But this is not an attitude that can be long maintained by any vigorous and temperamentally hopeful person. Of course, if it were the truth, one would have to acquiesce. Some people believe that by living on sour milk one can achieve immortality. Such optimists are answered by a mere refutation; it is not necessary to go on and point out some other way of escaping death. Similarly an argument that Bolshevism will not lead to the millennium would remain valid even if it could be shown that the millennium cannot be reached by any other road. But the truth in social questions is not quite like truth in physiology or physics, since it depends upon men's beliefs. Optimism tends to verify itself by making people impatient of avoidable evils; while despair, on the other hand, makes the world as bad as it believes it to be. It is therefore imperative for those who do not believe in Bolshevism to put some other hope in its place.

I think there are two things that must be admitted: first, that many of the worst evils of capitalism might survive under Communism; secondly, that the cure for these evils cannot be sudden, since it requires changes in the average mentality.

What are the chief evils of the present system? I do not think that mere inequality of wealth, in itself, is a very grave evil. If everybody had enough, the fact that some have more than enough would be unimportant. With a very moderate improvement in methods of production, it would be easy to ensure that everybody should have enough, even under capitalism, if wars and preparations for wars were abolished. The problem of poverty is by no means insoluble within the existing system, except when account is taken of

psychological factors and the uneven distribution of power.

The graver evils of the capitalist system all arise from its uneven distribution of power. The possessors of capital wield an influence quite out of proportion to their numbers or their services to the community. They control almost the whole of education and the press; they decide what the average man shall know or not know; the cinema has given them a new method of propaganda, by which they enlist the support of those who are too frivolous even for illustrated papers. Very little of the intelligence of the world is really free: most of it is, directly or indirectly, in the pay of business enterprises or wealthy philanthropists. To satisfy capitalist interests, men are compelled to work much harder and more monotonously than they ought to work, and their education is scamped. Wherever, as in barbarous or semi-civilized countries, labour is too weak or too disorganized to protect itself, appalling cruelties are practised for private profit. Economic and political organizations become more

and more vast, leaving less and less room for individual development and initiative. It is this sacrifice of the individual to the machine that is the fundamental evil of the modern world.

To cure this evil is not easy, because efficiency is promoted, at any given moment, though not in the long run, by sacrificing the individual to the smooth working of a vast organization, whether military or industrial. In war and in commercial competition, it is necessary to control individual impulses, to treat men as so many "bayonets" or "sabres" or "hands," not as a society of separate people with separate tastes and capacities. Some sacrifice of individual impulses is, of course, essential to the existence of an ordered community, and this degree of sacrifice is, as a rule, not regrettable even from the individual's point of view. But what is demanded in a highly militarized or industrialized nation goes far beyond this very moderate degree. A society which is to allow much freedom to the individual must be strong enough to be not anxious about home defence, moderate enough to refrain from difficult external conquests, and rich enough to value leisure and a civilized existence more than an increase of consumable commodities.

But where the material conditions for such a state of affairs exist, the psychological conditions are not likely to exist unless power is very widely diffused throughout the community. Where power is concentrated in a few, it will happen, unless those few are very exceptional people, that they will value tangible achievements in the way of increase in trade or empire more than the slow and less obvious improvements that would result from better education

combined with more leisure. The joys of victory are especially great to the holders of power, while the evils of a mechanical organization fall almost exclusively upon the less influential. For these reasons, I do not believe that any community in which power is much concentrated will long refrain from conflicts of the kind involving a sacrifice of what is most valuable in the individual. In Russia at this moment, the sacrifice of the individual is largely inevitable, because of the severity of the economic and military struggle. But I did not feel, in the Bolsheviks, any consciousness of the magnitude of this misfortune, or any realization of the importance of the individual as against the State. Nor do I believe that men who do realize this are likely to succeed, or to come to the top, in times when everything has to be done against personal liberty. The Bolshevik theory requires that every country, sooner or later, should go through what Russia is going through now. And in every country in such a condition we may expect to find the government falling into the hands of ruthless men, who have not by nature any love for freedom, and who will see little importance in hastening the transition from dictatorship to freedom. It is far more likely that such men will be tempted to embark upon new enterprises, requiring further concentration of forces, and postponing indefinitely the liberation of the populations which they use as their material.

For these reasons, equalization of wealth without equalization of power seems to me a rather small and unstable achievement. But equalization of power is not a thing that can be achieved in a day. It requires a considerable level of moral, intellectual, and technical education. It requires a long period without extreme crises, in order that habits of tolerance and good nature may become common. It requires vigour on the part of those who are acquiring power, without a too desperate resistance on the part of those whose share is diminishing. This is only possible if those who are acquiring power are not very fierce, and do not terrify their opponents by threats of ruin and death. It cannot be done quickly, because quick methods require that very mechanism and subordination of the individual which we should struggle to prevent.

But even equalization of power is not the whole of what is needed politically. The right grouping of men for different purposes is also essential. Self-government in industry, for example, is an indispensable condition of a good society. Those acts of an individual or a group which have no very great importance for outsiders ought to be freely decided by that individual or group. This is recognized as regards religion, but ought to be recognized over a much wider field.

Bolshevik theory seems to me to err by concentrating its attention upon one evil, namely inequality of wealth, which it believes to be at the bottom of all others. I do not believe any one evil can be thus isolated, but if I had to select one as the greatest of political evils, I should select inequality of power. And I should deny that this is likely to be cured by the class-war and the dictatorship of the Communist party. Only peace and a long period of gradual improvement can bring it about.

Good relations between individuals, freedom from hatred and violence and oppression, general diffusion of education, leisure rationally employed, the progress of art and science—these seem to me among the most important ends that a political theory ought to have in view. I do not believe that they can be furthered, except very rarely, by revolution and war; and I am convinced that at the present moment they can only be promoted by a diminution in the spirit of ruthlessness generated by the war. For these reasons, while admitting the necessity and even utility of Bolshevism in Russia, I do not wish to see it spread, or to encourage the adoption of its philosophy by advanced parties in the Western nations.

VI

WHY RUSSIAN COMMUNISM HAS FAILED

The civilized world seems almost certain, sooner or later, to follow the example of Russia in attempting a Communist organization of society. I believe that the attempt is essential to the progress and happiness of mankind during the next few centuries, but I believe also that the transition has appalling dangers. I believe that, if the Bolshevik theory as to the method of transition is adopted by Communists in Western nations, the result will be a prolonged chaos, leading neither to Communism nor to any other civilized system, but to a relapse into the barbarism of the Dark Ages. In the interests of Communism, no less than in the interests of civilization, I think it imperative that the Russian failure should be admitted and analysed. For this reason, if for no other, I cannot enter into the conspiracy of concealment which many Western Socialists who have visited Russia consider necessary.

I shall try first to recapitulate the facts which make me regard the Russian experiment as a failure, and then to seek out the causes of failure.

The most elementary failure in Russia is in regard to food. In a country which formerly produced a vast exportable surplus of cereals and other agricultural produce, and in which the non-agricultural population is only 15 per cent. of the total, it ought to be possible, without great difficulty, to provide enough food for the towns. Yet the Government has failed badly in this respect. The rations are inadequate and irregular, so that it is impossible to preserve health and vigour without the help of food purchased illicitly in the markets at speculative prices. I have given reasons for thinking that the breakdown of transport, though a contributory cause, is not the main reason for the shortage. The main reason is the hostility of the peasants, which, in turn, is due to the collapse of industry and to the policy of forced requisitions. In regard to corn and flour, the Government requisitions all that the peasant produces above a certain minimum required for himself and his family. If, instead, it exacted a fixed amount as rent, it would not destroy his incentive to production, and would not provide nearly such a strong motive for concealment. But this plan would have enabled the peasants to grow rich, and would have involved a confessed abandonment of Communist theory. It has therefore been thought better to employ forcible methods, which led to disaster, as they were bound to do.

The collapse of industry was the chief cause of the food difficulties, and has in turn been aggravated by them. Owing to the fact that there is abundant

food in the country, industrial and urban workers are perpetually attempting to abandon their employment for agriculture. This is illegal, and is severely punished, by imprisonment or convict labour. Nevertheless it continues, and in so vast a country as Russia it is not possible to prevent it. Thus the ranks of industry become still further depleted.

Except as regards munitions of war, the collapse of industry in Russia is extraordinarily complete. The resolutions passed by the Ninth Congress of the Communist Party (April, 1920) speak of "the incredible catastrophes of public economy." This language is not too strong, though the recovery of the Baku oil has done something to produce a revival along the Volga basin.

The failure of the whole industrial side of the national economy, including transport, is at the bottom of the other failures of the Soviet Government. It is, to begin with, the main cause of the unpopularity of the Communists both in town and country: in town, because the people are hungry; in the country, because food is taken with no return except paper. If industry had been prosperous, the peasants could have had clothes and agricultural machinery, for which they would have willingly parted with enough food for the needs of the towns. The town population could then have subsisted in tolerable comfort; disease could have been coped with, and the general lowering of vitality averted. It would not have been necessary, as it has been in many cases, for men of scientific or artistic capacity to abandon the pursuits in which they were skilled for unskilled manual labour. The Communist Republic might have been agreeable to live in—at least for those who had been very poor before.

The unpopularity of the Bolsheviks, which is primarily due to the collapse of industry, has in turn been accentuated by the measures which it has driven the Government to adopt. In view of the fact that it was impossible to give adequate food to the ordinary population of Petrograd and Moscow, the Government decided that at any rate the men employed on important public work should be sufficiently nourished to preserve their efficiency. It is a gross libel to say that the Communists, or even the leading People's Commissaries, live luxurious lives according to our standards; but it is a fact that they are not exposed, like their subjects, to acute hunger and the weakening of energy that accompanies it. No tone can blame them for this, since the work of government must be carried on; but it is one of the ways in which class distinctions have reappeared where it was intended that they should be banished. I talked to an obviously hungry working man in Moscow, who

pointed to the Kremlin and remarked: "In there they have enough to eat." He was expressing a widespread feeling which is fatal to the idealistic appeal that Communism attempts to make.

Owing to unpopularity, the Bolsheviks have had to rely upon the army and the Extraordinary Commission, and have been compelled to reduce the Soviet system to an empty form. More and more the pretence of representing the proletariat has grown threadbare. Amid official demonstrations and processions and meetings the genuine proletarian looks on, apathetic and disillusioned, unless he is possessed of unusual energy and fire, in which case he looks to the ideas of syndicalism or the I.W.W. to liberate him from a slavery far more complete than that of capitalism. A sweated wage, long hours, industrial conscription, prohibition of strikes, prison for slackers, diminution of the already insufficient rations in factories where the production falls below what the authorities expect, an army of spies ready to report any tendency to political disaffection and to procure imprisonment for its promoters—this is the reality of a system which still professes to govern in the name of the proletariat.

At the same time the internal and external peril has necessitated the creation of a vast army recruited by conscription, except as regards a Communist nucleus, from among a population utterly weary of war, who put the Bolsheviks in power because they alone promised peace. Militarism has produced its inevitable result in the way of a harsh and dictatorial spirit: the men in power go through their day's work with the consciousness that they command three million armed men, and that civilian opposition to their will can be easily crushed.

Out of all this has grown a system painfully like the old government of the Tsar—a system which is Asiatic in its centralized bureaucracy, its secret service, its atmosphere of governmental mystery and submissive terror. In many ways it resembles our Government of India. Like that Government, it stands for civilization, for education, sanitation, and Western ideas of progress; it is composed in the main of honest and hard-working men, who despise those whom they govern, but believe themselves possessed of something valuable which they must communicate to the population, however little it may be desired. Like our Government in India, they live in terror of popular risings, and are compelled to resort to cruel repressions in order to preserve their power. Like it, they represent an alien philosophy of life, which cannot be forced upon the people without a change of instinct, habit, and

tradition so profound as to dry up the vital springs of action, producing listlessness and despair among the ignorant victims of militant enlightenment. It may be that Russia needs sternness and discipline more than anything else; it may be that a revival of Peter the Great's methods is essential to progress. From this point of view, much of what it is natural to criticize in the Bolsheviks becomes defensible; but this point of view has little affinity to Communism. Bolshevism may be defended, possibly, as a dire discipline through which a backward nation is to be rapidly industrialized; but as an experiment in Communism it has failed.

There are two things that a defender of the Bolsheviks may say against the argument that they have failed because the present state of Russia is bad. It may be said that it is too soon to judge, and it may be urged that whatever failure there has been is attributable to the hostility of the outside world.

As to the contention that it is too soon to judge, that is of course undeniable in a sense. But in a sense it is always too soon to judge of any historical movement, because its effects and developments go on for ever. Bolshevism has, no doubt, great changes ahead of it. But the last three years have afforded material for some judgments, though more definitive judgments will be possible later. And, for reasons which I have given in earlier chapters, I find it impossible to believe that later developments will realize more fully the Communist ideal. If trade is opened with the outer world, there will be an almost irresistible tendency to resumption of private enterprise. If trade is not re-opened, the plans of Asiatic conquest will mature, leading to a revival of Yenghis Khan and Timur. In neither case is the purity of the Communist faith likely to survive.

As for the hostility of the Entente, it is of course true that Bolshevism might have developed very differently if it had been treated in a friendly spirit. But in view of its desire to promote world-revolution, no one could expect—and the Bolsheviks certainly did not expect—that capitalist Governments would be friendly. If Germany had won the war, Germany would have shown a hostility more effective than that of the Entente. However we may blame Western Governments for their policy, we must realize that, according to the deterministic economic theory of the Bolsheviks, no other policy was to be expected from them. Other men might have been excused for not foreseeing the attitude of Churchill, Clemenceau and Millerand; but Marxians could not be excused, since this attitude was in exact accord with their own formula.

We have seen the symptoms of Bolshevik failure; I come now to the

question of its profounder causes.

Everything that is worst in Russia we found traceable to the collapse of industry. Why has industry collapsed so utterly? And would it collapse equally if a Communist revolution were to occur in a Western country?

Russian industry was never highly developed, and depended always upon outside aid for much of its plant. The hostility of the world, as embodied in the blockade, left Russia powerless to replace the machinery and locomotives worn out during the war. The need of self-defence compelled the Bolsheviks to send their best workmen to the front, because they were the most reliable Communists, and the loss of them rendered their factories even more inefficient than they were under Kerensky. In this respect, and in the laziness and incapacity of the Russian workman, the Bolsheviks have had to face special difficulties which would be less in other countries. On the other hand, they have had special advantages in the fact that Russia is self-supporting in the matter of food; no other country could have endured the collapse of industry so long, and no other Great Power except the United States could have survived years of blockade.

The hostility of the world was in no way a surprise to those who made the October revolution; it was in accordance with their general theory, and its consequences should have been taken into account in making the revolution.

Other hostilities besides those of the outside world have been incurred by the Bolsheviks with open eyes, notably the hostility of the peasants and that of a great part of the industrial population. They have attempted, in accordance with their usual contempt for conciliatory methods, to substitute terror for reward as the incentive to work. Some amiable Socialists have imagined that, when the private capitalist had been eliminated, men would work from a sense of obligation to the community. The Bolsheviks will have none of such sentimentalism. In one of the resolutions of the ninth Communist Congress they say:

Every social system, whether based on slavery, feudalism, or capitalism, had its ways and means of labour compulsion and labour education in the interests of the exploiters.

The Soviet system is faced with the task of developing its own methods of labour compulsion to attain an increase of the intensity and wholesomeness of labour; this method is to be based on the socialization of public economy in the interests of the whole nation.

In addition to the propaganda by which the people are to be influenced and the repressions which are to be applied to all idlers, parasites and disorganizers who strive to undermine public zeal—the principal method for the increase of production will become the introduction of the system of compulsory labour.

In capitalist society rivalry assumed the character of competition and led to the exploitation of man by man. In a society where the means of production are nationalized, labour rivalry is to increase the products of labour without infringing its solidarity.

Rivalry between factories, regions, guilds, workshops, and individual workers should become the subject of careful organization and of close study on the side of the Trade Unions and the economic organs.

The system of premiums which is to be introduced should become one of the most powerful means of exciting rivalry. The system of rationing of food supply is to get into line with it; so long as Soviet Russia suffers from insufficiency of provisions, it is only just that the industrious and conscientious worker receives more than the careless worker.

It must be remembered that even the "industrious and conscientious worker" receives less food than is required to maintain efficiency.

Over the whole development of Russia and of Bolshevism since the October revolution there broods a tragic fatality. In spite of outward success the inner failure has proceeded by inevitable stages—stages which could, by sufficient acumen, have been foreseen from the first. By provoking the hostility of the outside world the Bolsheviks were forced to provoke the hostility of the peasants, and finally the hostility or utter apathy of the urban and industrial population. These various hostilities brought material disaster, and material disaster brought spiritual collapse. The ultimate source of the whole train of evils lies in the Bolshevik outlook on life: in its dogmatism of hatred and its belief that human nature can be completely transformed by force. To injure capitalists is not the ultimate goal of Communism, though among men dominated by hatred it is the part that gives zest to their activities. To face the hostility of the world may show heroism, but it is a heroism for which the country, not its rulers, has to pay the price. In the principles of Bolshevism there is more desire to destroy ancient evils than to build up new goods; it is for this reason that success in destruction has been so much greater than in construction. The desire to destroy is inspired by hatred, which is not a constructive principle. From this essential characteristic of Bolshevik mentality

has sprung the willingness to subject Russia to its present martyrdom. It is only out of a quite different mentality that a happier world can be created.

And from this follows a further conclusion. The Bolshevik outlook is the outcome of the cruelty of the Tsarist régime and the ferocity of the years of the Great War, operating upon a ruined and starving nation maddened into universal hatred. If a different mentality is needed for the establishment of a successful Communism, then a quite different conjuncture must see its inauguration; men must be persuaded to the attempt by hope, not driven to it by despair. To bring this about should be the aim of every Communist who desires the happiness of mankind more than the punishment of capitalists and their governmental satellites.

VII

CONDITIONS FOR THE SUCCESS OF COMMUNISM

The fundamental ideas of Communism are by no means impracticable, and would, if realized, add immeasurably to the well-being of mankind. The difficulties which have to be faced are not in regard to the fundamental ideas, but in regard to the transition from capitalism. It must be assumed that those who profit by the existing system will fight to preserve it, and their fight may be sufficiently severe to destroy all that is best in Communism during the struggle, as well as everything else that has value in modern civilization. The seriousness of this problem of transition is illustrated by Russia, and cannot be met by the methods of the Third International. The Soviet Government, at the present moment, is anxious to obtain manufactured goods from capitalist countries, but the Third International is meanwhile endeavouring to promote revolutions which, if they occurred, would paralyse the industries of the countries concerned, and leave them incapable of supplying Russian needs.

The supreme condition of success in a Communist revolution is that it should not paralyse industry. If industry is paralysed, the evils which exist in modern Russia, or others just as great, seem practically unavoidable. There will be the problem of town and country, there will be hunger, there will be fierceness and revolts and military tyranny. All these things follow in a fatal sequence; and the end of them is almost certain to be something quite different from what genuine Communists desire.

If industry is to survive throughout a Communist revolution, a number of conditions must be fulfilled which are not, at present, fulfilled anywhere. Consider, for the sake of definiteness, what would happen if a Communist revolution were to occur in England to-morrow. Immediately America would place an embargo on all trade with us. The cotton industry would collapse, leaving about five million of the most productive portion of the population idle. The food supply would become inadequate, and would fail disastrously if, as is to be expected, the Navy were hostile or disorganized by the sabotage of the officers. The result would be that, unless there were a counter-revolution, about half the population would die within the first twelve months. On such a basis it would evidently be impossible to erect a successful Communist State.

What applies to England applies, in one form or another, to the remaining countries of Europe. Italian and German Socialists are, many of them, in a revolutionary frame of mind and could, if they chose, raise formidable revolts.

They are urged by Moscow to do so, but they realize that, if they did, England and America would starve them. France, for many reasons, dare not offend England and America beyond a point. Thus, in every country except America, a successful Communist revolution is impossible for economico-political reasons. America, being self-contained and strong, would be capable, so far as material conditions go, of achieving a successful revolution; but in America the psychological conditions are as yet adverse. There is no other civilized country where capitalism is so strong and revolutionary Socialism so weak as in America. At the present moment, therefore, though it is by no means impossible that Communist revolutions may occur all over the Continent, it is nearly certain that they cannot be successful in any real sense. They will have to begin by a war against America, and possibly England, by a paralysis of industry, by starvation, militarism and the whole attendant train of evils with which Russia has made us familiar.

That Communism, whenever and wherever it is adopted, will have to begin by fighting the bourgeoisie, is highly probable. The important question is not whether there is to be fighting, but how long and severe it is to be. A short war, in which Communism won a rapid and easy victory, would do little harm. It is long, bitter and doubtful wars that must be avoided if anything of what makes Communism desirable is to survive.

Two practical consequences flow from this conclusion: first, that nothing can succeed until America is either converted to Communism, or at any rate willing to remain neutral; secondly, that it is a mistake to attempt to inaugurate Communism in a country where the majority are hostile, or rather, where the active opponents are as strong as the active supporters, because in such a state of opinion a very severe civil war is likely to result. It is necessary to have a great body of opinion favourable to Communism, and a rather weak opposition, before a really successful Communist state can be introduced either by revolution or by more or less constitutional methods.

It may be assumed that when Communism is first introduced, the higher technical and business staff will side with the capitalists and attempt sabotage unless they have no hopes of a counter-revolution. For this reason it is very necessary that among wage-earners there should be as wide a diffusion as possible of technical and business education, so that they may be able immediately to take control of big complex industries. In this respect Russia was very badly off, whereas England and America would be much more fortunate.

Self-government in industry is, I believe, the road by which England can best approach Communism. I do not doubt that the railways and the mines, after a little practice, could be run more efficiently by the workers, from the point of view of production, than they are at present by the capitalists. The Bolsheviks oppose self-government in industry every where, because it has failed in Russia, and their national self-esteem prevents them from admitting that this is due to the backwardness of Russia. This is one of the respects in which they are misled by the assumption that Russia must be in all ways a model to the rest of the world. I would go so far as to say that the winning of self-government in such industries as railways and mining is an essential preliminary to complete Communism. In England, especially, this is the case. The Unions can command whatever technical skill they may require; they are politically powerful; the demand for self-government is one for which there is widespread sympathy, and could be much more with adequate propaganda; moreover (what is important with the British temperament) self-government can be brought about gradually, by stages in each trade, and by extension from one trade to another. Capitalists value two things, their power and their money; many individuals among them value only the money. It is wiser to concentrate first on the power, as is done by seeking self-government in industry without confiscation of capitalist incomes. By this means the capitalists are gradually turned into obvious drones, their active functions in industry become nil, and they can be ultimately dispossessed without dislocation and without the possibility of any successful struggle on their parts.

Another advantage of proceeding by way of self-government is that it tends to prevent the Communist régime, when it comes, from having that truly terrible degree of centralization which now exists in Russia. The Russians have been forced to centralize, partly by the problems of the war, but more by the shortage of all kinds of skill. This has compelled the few competent men to attempt each to do the work of ten men, which has not proved satisfactory in spite of heroic efforts. The idea of democracy has become discredited as the result first of syndicalism, and then of Bolshevism. But there are two different things that may be meant by democracy: we may mean the system of Parliamentary government, or we may mean the participation of the people in affairs. The discredit of the former is largely deserved, and I have no desire to uphold Parliament as an ideal institution. But it is a great misfortune if, from a confusion of ideas, men come to think that, because Parliaments are imperfect, there is no reason why there should be self-government. The grounds for advocating self-government are very familiar: first, that no

benevolent despot can be trusted to know or pursue the interests of his subjects; second, that the practice of self-government is the only effective method of political education; third, that it tends to place the preponderance of force on the side of the constitution, and thus to promote order and stable government. Other reasons could be found, but I think these are the chief. In Russia self-government has disappeared, except within the Communist Party. If it is not to disappear elsewhere during a Communist revolution, it is very desirable that there should exist already important industries competently administered by the workers themselves.

The Bolshevik philosophy is promoted very largely by despair of more gradual methods. But this despair is a mark of impatience, and is not really warranted by the facts. It is by no means impossible, in the near future, to secure self-government in British railways and mines by constitutional means. This is not the sort of measure which would bring into operation an American blockade or a civil war or any of the other catastrophic dangers that are to be feared from a full-fledged Communist revolution in the present international situation. Self-government in industry is feasible, and would be a great step towards Communism. It would both afford many of the advantages of Communism and also make the transition far easier without a technical breakdown of production.

There is another defect in the methods advocated by the Third International. The sort of revolution which is recommended is never practically feasible except in a time of national misfortune; in fact, defeat in war seems to be an indispensable condition. Consequently, by this method, Communism will only be inaugurated where the conditions of life are difficult, where demoralization and disorganization make success almost impossible, and where men are in a mood of fierce despair very inimical to industrial construction. If Communism is to have a fair chance, it must be inaugurated in a prosperous country. But a prosperous country will not be readily moved by the arguments of hatred and universal upheaval which are employed by the Third International. It is necessary, in appealing to a prosperous country, to lay stress on hope rather than despair, and to show how the transition can be effected without a calamitous loss of prosperity. All this requires less violence and subversiveness, more patience and constructive propaganda, less appeal to the armed might of a determined minority.

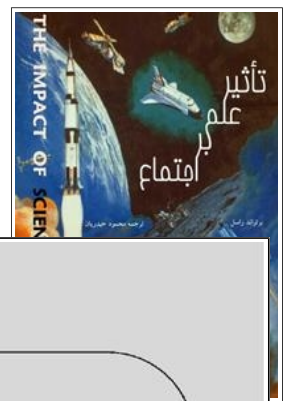
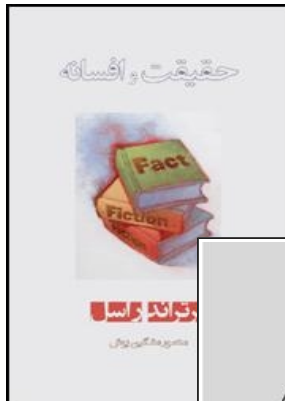
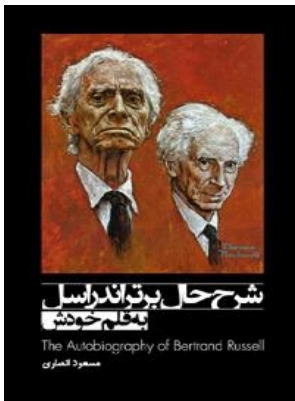
The attitude of uncompromising heroism is attractive, and appeals especially to the dramatic instinct. But the purpose of the serious

revolutionary is not personal heroism, nor martyrdom, but the creation of a happier world. Those who have the happiness of the world at heart will shrink from attitudes and the facile hysteria of "no parley with the enemy." They will not embark upon enterprises, however arduous and austere, which are likely to involve the martyrdom of their country and the discrediting of their ideals. It is by slower and less showy methods that the new world must be built: by industrial efforts after self-government, by proletarian training in technique and business administration, by careful study of the international situation, by a prolonged and devoted propaganda of ideas rather than tactics, especially among the wage-earners of the United States. It is not true that no gradual approaches to Communism are possible: self-government in industry is an important instance to the contrary. It is not true that any isolated European country, or even the whole of the Continent in unison, can, after the exhaustion produced by the war, introduce a successful form of Communism at the present moment, owing to the hostility and economic supremacy of America. To find fault with those who urge these considerations, or to accuse them of faint-heartedness, is mere sentimental self-indulgence, sacrificing the good we can do to the satisfaction of our own emotions.

Even under present conditions in Russia, it is possible still to feel the inspiration of the essential spirit of Communism, the spirit of creative hope, seeking to sweep away the incumbrances of injustice and tyranny and rapacity which obstruct the growth of the human spirit, to replace individual competition by collective action, the relation of master and slave by free co-operation. This hope has helped the best of the Communists to bear the harsh years through which Russia has been passing, and has become an inspiration to the world. The hope is not chimerical, but it can only be realized through a more patient labour, a more objective study of facts, and above all a longer propaganda, to make the necessity of the transition obvious to the great majority of wage-earners. Russian Communism may fail and go under, but Communism itself will not die. And if hope rather than hatred inspires its advocates, it can be brought about without the universal cataclysm preached by Moscow. The war and its sequel have proved the destructiveness of capitalism; let us see to it that the next epoch does not prove the still greater destructiveness of Communism, but rather its power to heal the wounds which the old evil system has inflicted upon the human spirit.

Printed in Great Britain by
UNWIN BROTHERS, LIMITED, THE GRESHAM PRESS, WOKING AND LONDON

This and all associated files of various formats will be found in:
<http://www.gutenberg.org/1/7/3/5/17350/>



BERTRANDRUSSELL.MIHANBLOG.COM

